دانش

۲۷ - ۲۸
پاییز و زمستان
۱۳۷۰

فصلنـامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

بخش فارسی

بخش اردو

قابل توجهٔ نویسندگان و خوانندگان *دانش*

* مجلّهٔ سه ماههٔ «دانش» مشتمل بر مقالاتی پیرامون زبان و ادب فارسی و اشتراکات تاریخی و فرهنگی ایران و شبه قاره و آسیای مرکزی و افغانستان می باشد.
* بخشی از مجلّهٔ به مقالات فارسی و بخش دیگر به مقالات اردو و انگلیسی اختصاص می یابد.
* مقالات ارسالی ویژهٔ «دانش» نباید قبلاً منتشر شده باشد.
* به نویسندگانی که مقالهٔ آنها برای چاپ در «دانش» انتخاب می شود، حق التحریر مناسب پرداخت می شود.
* مقاله ها باید تایپ شده باشد. پاورقی ها و توضیحات و فهرست منابع در پایان مقاله نوشته شود.
*«دانش» کتابهایی را در زمینه های زبان و ادب فارسی و فرهنگ اسلامی و ایرانشناسی و پاکستان شناسی معرفی می کند. برای معرفی هر کتاب دو نسخه از آن به دفتر «دانش» ارسال شود.
* آراء و نظرهای مندرج در مقاله ها، نقدها و نامه ها ضرورتاً مبیّنِ رای و نظر مسئوول رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران نیست.
* هر گونه پیشنهاد و راهنمایی خود را به آدرس زیر ارسال فرمائید.
* فصلنامه دانش در ویرایش مطالب آزاد است مطالبی که برای چاپ مناسب تشخیص داده نشود باز پس فرستاده نمی شود.

مدیر مسئوول *دانش*

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

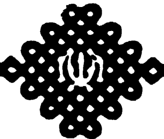
خانهٔ ۲۵ — کوچهٔ ۲۷ — ایف ۲/۶ — اسلام آباد — پاکستان

تلفن: ۲۱۰۱۳۹ — ۲۱۰۲۰۳

دانش

۲۷ - ۲۸
پاییز و زمستان
۱۳۷۰

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد



مدیر مسئول دانش

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

خانهٔ ۲۵ - کوچهٔ ۲۷ - ایف ۶/۲، اسلام آباد - پاکستان

تلفن: ۲۱۰۱۴۹ - ۲۱۰۲۰۴

حروف چینی: بخش کامپیوتر رایزنی

چاپ خانه: آرمی پریس - راولپندی

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

دانش شماره ۲۷ - ۲۸

بخش فارسی

بخش اردو

بخش انگلیسی





حکیم ابوالقاسم فردوسی

سخن دانش

فصلنامه دانش به عنوان مجله ای که خود را در برابر خوانندگان مسئوول می شمارد، همیشه برآن است تامواداو متونی تهیه کند که باعث آرامش خاطر و پرورش روح و خردگردد. متآسفانه امروز برخی از جوامع بشری به جایی رسیده اند که تجاوز کاریهاوبی بند و باری هارا مد روز می دانند و به دانش و آزادگی و دین و مرّوت اهمیت نمی دهند در نتیجه حقدو کینه و حسد در دلهای افراد جامی گیرد و کشت و کشتار و جدال وقتال در بعضی از نقاط حساس جهان به وجود می آورد این وظیفه ادیبان و شاعران است که از آگاهی دردهای اجتماعی و انسانی که نصیب آنان شده است برای تبلیغ بیدریغ صلح و امنیت جهانی کوشاباشند و بانیروی وجدان، صاحبان هوش و خرد وارباب حل و فصل را وادار کنند که جامعه بشری را از وضع هولناک امروز برهانند، به دردهای ملل ستمدیده و زجرکشیده برسند و نظامی مبتنی بر عدل و داد اسلام اصیل را برقرار نمایند.

در سال ۱۹۹۰ء/ ۱۳۶۹ش ما در ایران شاهد برگزاری کنگره های شعر بودیم و امسال ما در پاکستان نیز کنگرهٔ شاعران فارسی دان پاکستانی را برگزار کردیم که در این شماره به بیان چگونگی کار کنگره و ذکر اشعار شعرای شرکت کننده می پردازیم. ناگفته نماند که این کنگرهٔ شاعران فارسیگوی پاکستان اولین کنگرهٔ فارسی است که تاکنون در این منطقه برگزار شده است.

سازمان علمی و تربیتی (یونسکو) سال ۱۹۹۰ را که مقارن باهزارمین سال

وفات فردوسی (متوفی ۴۱۱ه) بود برای بزرگداشت فردوسی گرامی شمرد و سال ۱۹۹۱م را به مناسبت هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد حکیم نظامی گنجوی (۵۴۰ — ۵۹۸) برای بزرگداشت نظامی اختصاص داده به مناسبت مزبور در کشورهای مختلف از جمله پاکستان و هندو فرانسه و ایران جلسات بین المللی برپاشد. در این شماره بعضی از مقالاتی که در این محافل قرآت شده است تقدیم خوانندگان می کنیم.

در مهر ماه ۱۳۷۰ه کنگرهٔ جهانی بزرگداشت خواجوی کرمانی (۶۸۹—۷۵۳) در کرمان برگزارشد. خواجو شاعر مبارزه و مقاومت بود و احیاء کنندهٔ روح حماسه سرایی در ادب فارسی است. در غزلسرایی مبتکر سبکی خاص است که طرز سخن و سبک و شیوه شعری او را باید در غزلیات خواجه حافظ جستجو کرد. بدین مناسبت هم مقاله ای دربارهٔ خواجو در این شمارهٔ دانش چاپ می شود.

قرن بیست و یکم قرن خرد است و فردوسی و نظامی و خواجو شاعران خرد گرایند. می دانیم که عدم پیروی از خرد، جهان را در ورطهٔ هلاکت انداخته است و مطالعه آثار و افکار خردمندان چه در نظم و چه در نثر ضامن نجات از گردابهای پرخطری است که انسان و انسانیت را امروز تهدید می نماید.

مدیر دانش

شمارهٔ ۲۷ - ۲۸

پاییز و زمستان ۱۳۷۰

دکتر علوی مقدم
دانشکدهٔ ادبیات ـ مشهد

اخلاق در شاهنامه فردوسی

بحث در اخلاق یکی از مسائلِ مورد توجه نویسندگان ایرانی بوده است و نوشتن کتب اخلاقی به زبان عربی و زبان فارسی معمول۰

اخلاق جمع خُلق و خُلُق است و بیشتر به صورت جمع به کار می رود۰ کلمه ((خُلُق)) دوبار در قرآن مجید به کاررفته است:

۱ــ ((اِن هذا اِلا خُلُق الاولین ۰۰۰)) (۱۳۴/الشعراء = ۲۶)

۲ــ ((وانک لعلی خُلُق * عظیم)) (۴/القلم = ۲۸)

آیه دومی در توصیف پیامبر اکرم است که خدا درباره اش گفته «تو صاحب اخلاق عظیم و برجسته هستی» یعنی تو دارای اخلاقی هستی که عقل درآن ، حیران است ، لطف و محبتی بی نظیر ، صفا و صمیمّتی بی مانند ، صبر و استقامت و تجلّی و حوصله ای توصیف ناپذیر داری۰

قرآن خواسته است بگوید: ای پیامبر! تو کانون محبّت و عواطفی ، تو سرچشمهٔ رحمتی۰(۱)

---

* خُلُق : از مادّه خلف به معنای صفاتی اسب که از انسان جدا نمی سود و همحون خلف و آفرینس انسان می گردد۰

مقصـود از علم اخلاق ، معرفت فضائل و کسب آنهاست ، تا نفس بد انها آراسته شود و شناخت رذایل نیز ضرورت دارد تانفس از آنها دوری جوید و پاکیزه گردد۰ (۲)

اخلاق عام است و برهمهٔ افعال که از نفس صادر می شود ، اطلاق می گردد خواه پسندیده باشد و خواه ناپسندیده ، زیرا می گویند : فلان کس، کریم الاخلاق است و فلانی سیّئ الأخلاق۰

در فرهنـگ ما کتب اخـلاقی فراوان نوشتـه شده و در تقسیم کلّی می توان گفت که کتب اخلاقی یا جنبهٔ اخلاق دینی اسلامی دارد که مبتنی بر قرآن و حدیث و کُتبِ کلامی و عقـاید دینی و عرفانی است و یا جنبهٔ اخـلاق فلسفی اسلامی دارد که فلاسفهٔ اسلامی در بیان آنها، شیوهٔ استدلال عقلی و منطقی را در نظر گرفته اند۰

برای توضیح این سخن می گویم: خواجه نصیرالدین طوسی، متوفّی به سال ۶۷۲ هجـری، دو کتـاب معتبر در اخلاق نوشته است و روش آن دو بایکدیگر تفاوت دارد؛ زیرا اخـلاقِ محتشمی، محتـوی مکـارم اخـلاق است باتوجّه به آیات قرآن و اخبـار و احـادیث رسـول اکـرم «ص» و حال آنکه اخلاق ناصری را به روش حکمای مشّـار نوشتـه است۰ خواجـه نصیر در اخـلاق محتشمی برای هر موضـوع اخلاقی نخست آیه ای از قرآن و سپس اخبار نبوی و آن گاه خبرهای علوی را آورده است و حال آنکـه در کتـاب اخـلاق ناصـری مطالب را از جنبـهٔ فلسفی و کنجکاوی در علت و معلول هر چیزی بحث کرده و عادات و آداب فضـائل و رذایل اخلاق بشری را از نظر فلسفه و جنبهٔ عقلی مورد بحث قرار داده است۰

در این مقال برآن نیستیم که درباب اهمیّتِ ملکات فاضله و سجایای اخلاقی سخنی بگوییم؛ زیرا همه می دانیم که خوشبخت و سعادتمند آن کسی است که جان خود را از پلیدیها پاک کند و روح خویش را از ناپاکیها برهاند و نیز همه می دانیم که اگر اخلاقیات در جامعه ای وجود نداشته باشد ، زندگی در آن جامعه همچون جهنمی خواهد بود. خوشبخت آن کسی است که نفس و روح خود را پاک گردانده و کارهای شایسته بکند و در برابر زیانکار، آن کسی است که از خواهشهای نفسانی پیروی کند.

در فرهنگ اسلامی ، کتب فراوانی در زمینهٔ مسائل اخلاقی نوشته شده و می توان گفت که در کتاب «ادب الصغیر» و «ادب الکبیر» عبدالله بن مقفّع مقتول به سال ۱۴۳ هجری و در کتاب «اخلاق الملوک» جاحظ بصری متوفی به سال ۲۵۵ هجری و کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه متوفی به سال ۲۷۶ هجری و «الطب الروحانی و السیر الفلسفیّه» محمد بن زکریّای رازی ، متوفی به سال ۳۱۱ هجری ، در باب اخلاق ، مطالب مفیدی هست و نیز در رسائل (اخوان الصفا و خلّان الوفا*) که تألیف گروهی از متفکران قرن چهارم هجری است، تحقیقات اخلاقی نسبتاً عمیق وجود

---

* این گروه که بر پایه پاکی و طهارت، اجتماعی کرده بودند، عوامل طبیعی و اجتماعی را در دگرگونی اخلاق موثّر می دانستند و معتقد بودند که عمل وقتی نیک و فاضل است که از تفکّر عقلی صادر شود. اینان در علوم مختلف پنجاه رساله نوشتند و یک رساله هم در خلاصه آنها.

دارد. ابــوالحسن عامــری متــوفّی به سال ۳۸۱ هجــری در کتــاب «السعادة والاسعاد» که یکی از متون باقی ماندهٔ اخلاق اسلامی است ، تحقیقات سود مندی در زمینهٔ مسائل اخلاقی کرده است. امام محمد غزالی در حدود سالهای ۵۰۳ هجری کتاب «نصیحة الملوک» را برای سلطان سنجر سلجوقی نوشت و در این کتاب مسائل اخلاق و سیاست را بر اساسِ دین بنانهاد. در قرن نهم هجری نیز دو کتاب در اخلاق نوشته شده یکی کتابِ (لــوامــع الاشــراق فی مکــارم الاخــلاق) معــروف به: اخـلاق جلالی، تألیف جلال الدین دوانی ، متّوفی به سال ۹۰۸ هجری و دیگری کتابِ «اخلاق محسنی» از ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری متّوفی به سال ۹۱۰ هجری که به نام ابوالحسن فرزند سلطان حسین بایقرا ، تألیف کرده است.

با ذکر این مقدّمات می خواهیم بگوییم : درست است که در ضمن تألیفاتِ فلسفی فارابی ، محمد بن زکریای رازی و ابو علی سینا و غزالی ، عقــاید اخــلاقی هم گفتــه شده و ده ها کتــاب، در زمینــهٔ اخـلاق نوشتــه شده ولی از آنجــا که یک سخن اخلاقی در ضمن شعر بهتر در دل اثر می کند ، فردوسی نیز در شاهنــامــهٔ خود ضمن توصیف رزمهــا و بازگــو کردن داستــانهــا و کشته شدن پهلوانها و یا ازمیان رفتنِ شخص بزرگی ، به دنیا پرستان و ستمگران و بیداد گران درس عبرت می دهد و به آنان می گوید: ستم نکنید و آنچــه را که نمی پسنــدید در بــارهٔ شما عمــل کننــد در بــارهٔ دیگران انجام ندهید، از کارهای ناشایست و ناپسند دوری گزینید.

شاهنــامــهٔ فردوسی علاوه براین که یک اثــر ادبی کم نظیر است و تأثیر آن در خواننده بسیار ، باید گفت که گرانبار است از حکمت و اخلاق؛ زیرا در این

کتاب یک سلسله مسائل اخلاقی و انسانی طرح شده که می تواند برای خواننده سرمشقی باشد و راه و رسم زندگی کردن را به انسانها بیاموزد و آنان را به رستگاری رهنمون کند۰

فردوسی اندرزهای بزرگمهر و دیگر سخنان اخلاقی را در نهایت فصاحت و بلاغت به شعر باز گفته و در قالبِ زیبا ترین و شیوا ترین شکلی بیان کرده و علاوه براین که زبان فارسی ما را دوباره زنده کرده و بهترین کلمات و لطیف ترین ترکیبات را در شعر خود به کار برده ، باید گفت که شاهنامه اش ، گنجینه ایست که اشعار رزمی و بزمی و عشقی و احساساتِ لطیف و نکاتِ سود مند اجتماعی و مطالبِ اخلاقی نیز فراوان در آن هست و خواننده به گوهرهای حکمت آمیزی بر می خورد که هر یک بسیار با ارزش است و برای آدمیان مفید و دستور کامل زندگی۰

فردوسی آنجا که می گوید:

چو داری به دست اندرون خواسته
زر و سیم و اسبان آراسته
حضرینه چنان کن که بایدت کرد
نباید فشاند و نباید فشرد
(۲۳۷۵/۸شاهنامه) *

گوئیا به آیهٔ : «وَلا تَجعَل یَدَکَ مَغلُولَةً اِلیٰ عُنُقِکَ وَلاَتَبسُطهَا کُلَّ البَسطِ فَتَقعُدَ مَلُو ماً مَحسُوراً۰» ۲۹/الاسراء (=۱۷) نظر داشته که بخش

* سماره ای که سس از اسعار می آید ، مربوط به جلد و ساهنامه حاب بروخیم، می باسد۰

نخست آیه ، کنایه است از اینکه دست دهنده داشته باش و همچون بخیلان که گویی دستهای شان باغل و زنجیر به گردن شان بسته شده ، مباش ، در بخش دوم نیز قرآن گفته است : بذل و بخشش بی حساب نکن.*

بنا به گفتهٔ زمخشری (۳) متّوفی به سال ۵۳۸ هجری و ابی السعود (۴) محمد بن محمد عماری متّوفی به سال ۹۵۱ هجری این دو بخش از آیه ، تمثیلی است برای بُخل و خِسّت و بذل و بخشش بیش از اندازه که هر دوجنبهٔ آن مذموم است و نکوهیده و میانه روی ممدوح است و پسندیده.

فردوسی از طرح داستانهای خود در شاهنامه ، نتائج اخلاقی به خواننده می دهد ، در حقیقت داستانها و افسانه های شاهنامه نیز برای عبرت است و بیداری خواننده و به اصطلاح جنبهٔ رمزی و کنایه ای دارد به قول خود او:

از او هرچه اندر خورد باخرد
دگر برره رمز ، معنی برد
(شاهنامه ۸/۱)

---

* یعنی : دست خویش را به گردن خود بسته نکن [و ترک انفاق و بخسس نکن] و آن را مگسای که مورد سرزنس قرار گیری حسرت خورده می نسینی

شاهنامه، تنها از آن جهت مهّم نیست که سرگذشت ایران قدیم است و داستانها و افسانه های ملّی ما را که نمایندهٔ فرهنگ ملّی و رسوم و عاداتَ گذشتهٔ ملّت ماست ، زنده کرده و درس میهن دوستی به خواننده آموخته بلکه از آن جهت نیز اهمیّت دارد که گرانبار است از حکمت و اخلاق ، راه و رسم زندگی کردن این جهان را به ما می آموزد، ما را به، رستگاری رهنمایی می کند.

همه بزم و رزم است و رای و سخن
گذشته بسی کارهایِ کهن
همان دانش و دین و پرهیز و رای
همان ره نمودن به دیگر سرای

و راست گفته است نظامی عروضی که فردوسی «سخن را به آسمان علیّین بُرد...»(۵)

پند و اندرزهایی که فردوسی ، در باب مسائلِ مختلف و موضوعاتَ گوناگون ، چه از زبان خود و چه از قول دیگران دربارهٔ داد و دادجویی ، به‌زورمندان‌می‌دهد، کم‌نیست،معارف‌بشری‌وحقایق اجتماعی‌واحساسات لطیف‌انسانی‌درشاهنامه‌فراوان‌هست.

شاهنامه از دیدگاههای مختلف بررسی شده ولی به گمان ما ، جنبهٔ اخلاقیِ شاهنامه کمتر مورد توجّه قرار گرفته است و ما در این مقال برآنیم که به گفته ها و اندیشه هایِ بلند اخلاقیِ فردوسی که دل

و جانِ مردان صاحبدل را شیفته و مجذوب می کند ، خواننده را توجّه دهیم، زیرا به قول نظامی عروضی:

«من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم ..»(٦)

داستانِ قیام کاوهٔ آهنگر ، در شاهنامه ، بهترین نمونه ای است علیه ظلم و ستم ، قیام کاوه قیام مردم مظلوم است ، قیام مردم ستمدیده است ، قیام مردم ستم کشیده و دل سوخته است علیه مظالمِ ضحّاک ، ضحاکی که نمونهٔ انسانهای نابکار و ستمگر است ، ضحاکی که برای تسکین مارها که در واقع نفس اژدها خوی او هستند ، باید پیوسته دست خود را به گناه بیالاید ، ضحاکی که حکومتِ وحشت و هراس به وجود آورده ، ضحاکی که استشهاد و محضر درست کرده تابگویند که دارای حُسن سابقه است:

یکی محضرا کنون بباید نبشت
که جز تخم نیکی سپهبد نکشت
نگوید سخن جُز همه راستی
نخواهد به داداندرون کاستی
(شاهنامه ۱/۳۵)

محضر و استشهاد او را نیز همهٔ مردم تصدیق کردند:

زبیم سپهبد همه راستان
بدان کار گشتند همداستان

درآن محضرِ اژدها ناگزیر
گواهی نبشتند بُرنا و پیر
(شاهنامه ۳۵/۱)

ولی کاوه داد خواه به ضحاک می گوید:

اگر داد دادن بود کارتو
بیفزاید ای شاه مقدار تو

گویی فردوسی درزینهٔ دادگری، تحت تأثیر آیاتی از قرآن همچون آیهٔ: (یاایها الذین آمنوا کونوا قوامین للّه شهداء بالقسط. ولا یجرمنکم شنآ قوم علی ان لاتعدلوا أعدلوا هو اقرب للتقوی ۰۰۰) که عدالت را به تقوا نزدیک ترمی داند، بوده است۰ (آیه ۱۲/مائده=۵)

فردوسی از زبان سام به زال که می خواهد از زابلستان به سوی مازندران برود، چنین اندرز می دهد و او را به عدل و داد کردن سفارش می کند:

سوی زال کرد آن گهی سام روی
که داد و دهش گیر و آرام جوی
(شاهنامه ۱۳۶/۱)

و شایدهم آبشخور اندیشهٔ فردوسی دربابَ عدالت خواهی بخشی از آیهٔ : «۰۰۰و اذاحکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل۰۰۰» (۵/نساء = ۴)

بوده است که قرآن دستور داده ، به عدالت درمیان مردم داوری کنید• و نیز آن گاه که کیخسرو تاج را به لهراسب می سپارد و خود از تخت عاج فرود می آید، بدو اندرز می دهد که:

مگردان زبان زین سپس جزبه داد
که از داد باشی تو پیروز و شاد

همه داد جوی و همه داد کن
ز گیتی تن مهتر آزاد کن
(شاهنامه ۱۴۳۳/۵)

و سپس می افزاید:

که هر کس که بیداد گوید همی
بجز دود آتش نجوید همی
(شاهنامه ۱۴۳۳/۵)

لهراسب هم که برتخت می نشیند و برنامهٔ کارخود را اعلام می کند، فردوسی از زبانِ لهراسب ، برنامهٔ کاروی را چنین تشریح می کند:

از این تاج شاهی و تخت بلند
نجویم جز از داد و آرام و پند

با اندک تاملّی می توان گفت گوئیا آیاتَ:

«۰۰۰و اذا قلتم فاعدلوا و لوکان ذاقربی۰۰۰»(۱۵۲/انعام = ٦)

«۰۰۰و امرت لأعدل بینکم۰۰۰»(۱۵/شوری = ۴۲)

«قل امر ربی بالقسط۰۰۰»(۲۹/اعراف = ۷)

در نظر فردوسی بوده و اشعار شاهنامه یادآور خطابات قرآنی است و به یاد آدمی می آورد که خدای بزرگ به پیامبرش گفته است:

ای محّمد! بگو که پروردگار ، مرا به عدالت زبان داده و من مأمورم که به عدالت میان شما داوری کنم۰

گشتاسب هم که شاهی را به بهمن — پسر اسفندیار — می سپارد ، فردوسی از زبان گشتاسب به بهمن چنین اندرز می دهد:

تو اکنون همی کوش و با داد باش
چو داد آوری از غم آزاد باش
(شاهنامه ٦/۱۷۳٦)

خدای بزرگ هم ، در قرآن مجید دادگران را دوست می دارد و گفته است:

«۰۰۰و تقسطواالیهم ، ان الله یحبّ المقسطین»

(بخشی از آیهٔ ۹/ممتحنه = ٦۰)

نظیر این سخن را بهرام اورمزد که تخت شاهی را به پسرش — بهرامِ بهرام — می سپارد سفارش می کند و فردوسی از زبان او می سراید:

به داد و دهش گیتـــی آبــاد دار
دل زیر دســـتـــان خود شاد دار
(شاهنامه ۷/۲۰۱۷)

فردوسی از زبان انوشیروان به فرزندش چنین می سراید و او را این گونه اندرز می دهد:

به هر کار فرمـــان مکن جزبــه داد
که از داد باشـــد روانِ تو شاد
(شاهنامه ۲۵۲۸/۸)

و در جای دیگـــر فردوسی، از زبـــان انـــوشیروان، در عهـــد نامـــه ای، چنین می گوید:

گر ایمـــن کنی دودمـــان را به داد
خود ایمـــن بخسبی و از داد ، شاد
جهـــان را چو آبـــاد داری به داد
بود گنـجـت آبـــاد و تختِ تو شاد
(شاهنامه ۲۵٦۱)

فردوسی بر آنست که اگر دادگری در جامعه ای باشد ، آن جامعه در آسایش خواهد بود:

بدان گه که انــدر جهــان داد بود
از ایشــان ، جهــان یکســر آباد بود
(شاهنامه ۶۸۱/۳)

شاپور پسر اردشیر ، پس از سی سال و دو ماه سلطنت ، آن گاه که می خواهد از این جهان برود و پادشاهی را به اورمزد بسپارد، فردوسی از زبان وی به انسانها اندرز های، می دهد:

بجــز داد و نیکی مکن در جهــان
پنــاهِ کهــان باش و فرّمــهــان
(شاهنامه ۲۰۰۸/۷)

بهرام نیز در هشتمین روزی که بر تخت شاهی می نشیند ، به دبیر دستور می دهد:

یکی نامــه بنویس با مهـر و داد
که بهــرام بر تخـت بنـشست شاد
خداونــد بخــشــایش و راسـتـی
گریزنــده از کژی و کاســتــی
....
به داد از نیا کان فزونــی کنــم
شما را بدین رهــنــمــونــی کنم
(شاهنامه ۲۱۱۸/۷)

می دانیم که عدالت یکی از ارکان عملی دین اسلام است ، خدای بزرگ پیامبران را فرستاده تاکه مردم را به عدالت وا دارند٠

در قرآن مجید آیاتِ فراوانی دربارهٔ قِسط و عدالت و امر بدانها وجود دارد ، مثلاً در آیهٔ:

یا ایهّا الذین آمنوا کونوا قوّامین للّه شهداء بالقسط ولا یجر منّکم شنآن قوم علی الا تعدلوا اعدلواهواقرب للتقوی٠٠٠»(۸/مائده = ۵)

در اسلام ، عدل و داد مطلق یعنی بدون رعایتِ مصالح قومی و هوا های نفسانی، توصیه شده یعنی آن نوع داد گری که خویشاوندی و عصبیّت و احساسات خصوصی در آن مؤثّر نباشد٠

دادگری که قرآن از مؤمنان می خواهد و می گوید : مبادا! که دشمنی، سبب تعدی و تجاوز شود مبادا که شما را کین و دشمنی، از راه دادگری دورتان کند، زیرا انحراف از داد گری، خود تجاوز است و تعدی، آن نوع عدلی است که

«٠٠٠قوام» به کسی گویند شهادت که کاری را به تمام و کمال بدون نقص و انحراف انجام دهد و در واقع آنچه را که خدا دستور داده بخوبی انجام دهد و در قیام بدان مبالغه شود٠ (۸)

«شهداء بالقسط» یعنی شهادت دادن و برای حاکم حق را اظهار نمودن، بدون رعایت دوستیها و بدون در نظر گرفتن قرابتها و جاه و مقامها و فقر و مکنت ها (۹)

در بخش پایانی آیه هم که گفته شده «اعدلوا هواقرب للتقوی» قرآن مجید، بافعل امر«اعدلوا» انسانها را به اجرای عدالت و اداشته و ضمیر

«هــو» هم یعنی : «العـدل المفهــوم من اعـدلـوا»· قرآن مجید نظیر آیهٔ ۸ سورهٔ مائده در آیهٔ دیگری نیز گفته است:

«یا ایهّاالذین آمنوا کونوا قوآمین بالقسط شهداء الله ولو علی انفسکم اوالوالدین و لأقربین ان یکن غنّیاً او فقیراً···»(۱۳۵/نساء = (۴)

در این آیه نیز قرآن مجید به تمام افـراد با ایمان دستـور داده که قیام به عدالت کنید ، «یاایهّا الذین آمنوا کونوا قوآمین بالقسط» یعنی باید در هر حال و در هر کار و در هر زمان ، قیام به عدالت کنید· از بخش دوم آیه هم ، چنین استنباط می شود که مؤمن و مسلمان راستین باید در برابر حق و ،عـدالت ، هیچ گونه ملاحظه ای نداشته باشد و منافع خویشتان و بستگـان را به خاطـر اجـرای عدالت ، نا دیده بگیرد· «شهداءلله ولو علی انفسکم او الوالدین والاقربین»

جالب توجـه آن که دنبالهٔ آیه «···فلاتتبعوا الهوی ان تعدلوا···» می باشد یعنی از هوای و هوس پیروی نکنید که از حق منحرف خواهید شد· در واقـع قرآن خواستـه است بگوید در اجرای عدالت از هواهای نفسانی پیروی نکنید و عدالت و دادگری را برگزینید و نه خواهشهای نفسانی را زیرا جامعه بدین وسیله پا برجا خواهد ماند و قوام و دوام خواهد یافت·

سخن شیخ محمد عبده ذیل «···فلا تتبعوا الهوی ان تعدلوا···» چنین است:

«فلاتتبعوا الهوی ومیل النفس الی احد···بل آثروا العدل علی الهوی فبذلک یسقیم الامرفی الوری ، اولا تتبعوا الهوی لئلا تعدلواعن الحق الی الباطل فالهوی مزلة الأقدام»(۱۰)·

قرآن مجید ، برای سخن گفتن هم ، داد را ضروری دانسته و دستورداده که چون سخن می گویید به داد سخن گویید یعنی همان طوری که «عدل» در افعال واجب است ، در اقوال هم ضروری است ، زیرا این خود رکن اساسی است و محور اصلی نظام اجتماعی بشری و روانیست که یک مسلمان به خاطر مسائل خویشاوندی ، از عدل منحرف شود و سخن به بیداد گوید و به سود خویشاوندانی داوری کند• دستور قرآن مجید در این باره چنین است:

«و اذاقلتم فاعدلوا ولوکان ذاقربی»(۱۵۲/انعام = ٦)

به‌چیزخاصّی بستگی ندارد،شمول دارد وبه‌همه‌چیزوهمه‌جاتعلّق می گیرد؛ زیرا گواهی دادن و سخن به حق گفتن آن گاه که برای خدا باشد و می گیرد ؛ زیرا گواهی دادن و سخن به حق گفتن آن گاه که برای خاباشد و به خاطر خدا صورت گیرد ، از هر گونه تأثیر و تأثری ، خالص می شود ، آدمی وقتی که در گواهی دادن از همه چیز جز خدا چشم بپوشد و ملاخطات کسان وبستگان نزدیکان رانداشته‌باشدعملش ارزش دارد و کارش خداپسندانه خواهدبود•

عدل اسلامی ، آن قدر حائز اهمیّت بست که در دست از جنگ کشیدن هم توصیه شده که اصلاح باید توأم با عدل باشد:

«واِن طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فَاصلحوا بینهما فإن بغت احدیهما علی لاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفئ الی امرالله فإن فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا اِن الله یحب القسطین»(۹/حجرات=۴۹)

درواقع این آیه دستور داده که؛ اگر طائفه ستمگر و یاغی به سوی خدابرگشت ، با او به عدالت اصلاح کنید و به عدل با او رفتار نمایید و عدالت و قسط را گسترش دهید که خدا عدالت گستران را دوست می دارد.

فردوسی در موارد فراوانی ، راستی را می ستاید و کژی و ناراستی را نکوهش می کند و معتقد است که راستگویان درون ناآرامی ندارند و از آرامش روحی سود می برند.

به گیتی به از راستی پیشه نیست
زکژی بتر هیچ اندیشه نیست
(شاهنامه ۴۲۸/۲)

کسی کو بتابد سر از راستی
کژی گیردش کار و هم کاستی
(شاهنامه ۱۳۳۶/۵)

سرمایهٔ مردمی راستی است
زتاری و کژی بباید گریست
(شاهنامه ۱۴۷۱/۶)

چو باراستی باشی و مردمی
نبینی بجز خوبی و خرمی
(شاهنامه ۱۹۸۲/۷)

همـــه راستـــی جوی و فرزانـــگـی
ز تو دور باد آز و دیوانـــگـــی
(شاهنامه ۷/۱۹۸۲)

اگـــر پیشـــه دارد دلـت راستـــی
چنـــان دان که گیتـــی تو آراستـی
(شاهنامه ۷/۲۴۰۹)

فردوسی از زبان انوشیروان در اندرز نامهٔ هرمزد، دروغ را نکوهش می کند:

زبـــان را مگـــردان به گرد دروغ
چو خواهـی که تخـت از تو گیرد فروغ
(شاهنامه ۸/۲۵۲۷)

به گرد دروغ ایچ گونـــه مگـــرد
چو گردی بود تخـــت را روی زرد
(شاهنامه ۸/۲۵۶۱)

و آن گاه که موبد از هرمزد می پرسد ، ستمگر کیست؟ دروغگو را ستمکاره می‌خواند:

دگر آن که گفتا ستمکاره کیست؟
بریده دل از شرم و بیچاره کیست؟
هر آن کس که او پیشه گیرد دروغ
ستـمکــاره ای خوانمش بی فروغ
(شاهنامه ۲۵۵۸/۸)

شاپور هم که برتخت می نشیند ، فردوسی از زبان او ، اندرز هایی برای سردارانش باز می گوید:

بدانــیدکــان کس که گوید دروغ
از آن پس نگــیرد برمــا فروغ
مکــن دوســتــی با دروغ آزمــای
همان نیز با مرد ناپــاک رای
(شاهنامه ۲۰۷۰/۷)

فردوسی به راستی و راستگویی، بسیار اهمیّت می دهد و درپایان هر مقال به مناسبت از راستگویی سخن می گوید ، مثلاً در پرسش زال از کنیزکان،فردوسی اززبان‌زال،چنین‌می گوید:

اگــر راستی تان بود گفت و گوی
به نزدیک من تان بود آبــروی
و گر هیچ کژی گمانــی برم
به زیر پی پیلتــان بســپــرم
(شاهنامه ۱۶۰/۱)

قباد هم که بر تخت می نشیند به مهان و بزرگان می گوید: آن کس بزرگ است که سخن راست بگوید:

بزرگ آن کسی کو به گفتار راست
زبـان را بیاراست و کژی نخواست
(شاهنامه ۲۲۸۸/۸)

فردوسی از زبان انوشیروان هم می گوید که کژی و کاستی وناراستی، از صفات اهریمنی است و یزدان ما را به راستی فرمان داده است:

نفـرمـود ما را بجـز راسـتـی
که دیو آورد کژی و کاسـتـی
(شاهنامه ۲۳۱۷/۸)

بوزرجمهر هم در مجلسِ سوم چنین می گوید و راستی را از هر چیز برتر می داند:

به از راستی در جهـان کار نیست
از این به گهـر با جهـانـدار نیست
همـه راسـتـی باید آراسـتـن
زکـژی دل خویش پیراسـتـن
ز شاه جهـانـدار جز راسـتـی
نزیبـد که دیو آورد کاسـتـی
(شاهنامه ۲۳۹۰/۸)

اگــر پیشــه دارد دلـت راسـتـی
چنــان دان که گیتــی تو آراسـتی
(شاهنامه ۲۳۰۹/۸)

خسرو پرویز هم که برتخت شاهی می نشیند ، فردوسی از زبان وی برنامه کارش را چنین توصیف می کند:

مبــادا مرا پیشــه جز راســتــی
که بیدادی آردهــمــی کاســتـی
و باهــر کسی رای ما بربهی است
زبــیداد کردن سرِ ما تهی اســت
(شاهنامه ۲٦۷۸/۹)

و درجای دیگر خسرو پرویز در مقامِ عتاب ، به بهرام چوبینه می گوید:

ز خشـنــودئ ایزد انــدیشــه کن
خرد منــدی و راسـتی پیشــه کن
که گوید که کژی به از راسـتــی؟
چرا دل به کژی بیا راســتــی؟
(شاهنامه ۲٦۹۹/۹)

بهرام نیز در هشتمین روزی که بر تخت شاهی می نشیند به دبیر دستور می دهد:

یکی نامـــه بنـــویس با مهـــرو داد
که بهـــرام بر تخـت بنـشست شاد
خداونـــد بخـــشـــایش و راســتـی
گریزنـــده از کژی و کاســـتـــی
جز از راســتی نیست باهـــر کسی
اگـــر چنـــد از او کژی آید بســـی
(شاهنامه ۲۱۱۸/۸)

گشتاسب هم که شاهی را به بهمن پسر اسفند یار می سپارد ، فردوسی از زبان گشتاسب چنین می سراید:

همـــه راســتـی کن که از راســتـی
نیاید به کار انـــدرون کاســـتـــی
(شاهنامه ۱۷۳۶/۶)

در قرآن مجـید نیز آیات فراوانـی در بابِ راستی و صداقت هست همچون آیاتِ:

«قال الله هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم...»(۱۲/مائده = ۵)

لیجـزی الله الصـادقین بصدقهم و یعذب المنافقین...»(۲۵/اخراب = ۳۳)

«...و ینصرون الله و رسوله اولَئک هم الصادقون»(۹/حشر = ۵۹)

یا ایهّا الذین آمنوا اتقّوا الله ، وکونوا مَعَ الصادقین»(۱۱۹/توبه = ۹)

«۰۰۰فاذاعزم الامر فَلَو صدقوا الله لَکانَ خیراً لهم»(۲۳/محمّد = ۴۷)
پیامبر بزرگوار هم گفته است:
«آیة المنافقِ ثلاث : اذاحدّت کذب و اذا اوتمن خان»(۱۱)
فردوسی ، آموختن دانش را به تمام انسانها توصیه می کند:

همه گوش دارید پند مرا
سخن گفتن سودمند مرا
زمانی میاسای ز آموختن
اگر جان همی خواهی افروختن
(شاهنامه ۱۹۹۱/۷)

نظیر همین مضمون را فردوسی درجای دیگر نیز باز گو می کند:

میاسای ز آموختن یک زمان
ز دانش میفکن دل اندر گمان
چو گویی که وام خرد تو ختم
همه هر چه بایست آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار
که بنشاندت پیش آموزگار
(شاهنامه ۲۳۰۲/۸)

و جالب توجّه آن که فردوسی، مغرور شدن به دانش را نشانهٔ نادانی می داند و می گوید:

هر آن گه که گویی رسیدم به جای
نبـــاید ز گیتـــی مرا رهـــنـــمای
چنـــان دان که نادان ترین کس تویی
اگـــر پنـــدِ داننـــدگـــان نشنـــوی
(شاهنامه ۱۷۸۵/۶)

و عجـیب آن که فردوسی ، در دانش آمـــوزی روشن بین است و فراگیری‌هردانشی‌راسودمندمی‌داند:

زهـــر دانشی چون سخن بشنـــوی
ازآمـــوخـــتـــن‌یک‌زمـــان‌نغـــنـــوی
(شاهنامه ۳/۱)

و درجای دیگر از شاهنامه گفته است:

بیامـــوز و بشـــنـــو زهـــر دانــشی
بیابـــی زهـــر دانـــشـــی ، رامـــشـــی

فردوسی رنج بردن درراه دانش را ستوده و در همان آغاز شاهنامه ، انسانها را به دانش فراگیری تشویق کرده و برآنست که دل پِیر ، با دانش بُرنامی شود و رنج بردن درراه دانش فراگیری ، خوبست:

به رنـــج انـــدر آری تنت را رواست
که خود رنج بردن به دانش سزاست

فردوسی، فرهنگ آموختن و دنبال هنر رفتن را ستوده و از انسانها خواسته که پای بند زر و زیور نباشند و به زندگی تجملات خیلی علاقه مند نباشند؛ زیرا هنر و فرهنگ و دانش ، بر ترین مایه هاست ، انسانها باید خود ساخته باربیایند و روی پای خود بایستند و به گهروالای خود تکیه نکنند و بدانند که دانش و هنر شخصی از گهر و نژاد والا ترست.

چنین گفت آن بخرد رهنمون
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون

فردوسی در داستان بر زویه و آوردن او کتاب کلیله و دمنه ، از هند، بایک تمثیل زیبا می گوید:

منظور از کوهسار، دانایان هستند و داروی موجود در کوهساران، سخنِ شفا بخش ایشان و هدف از مردگان ، جاهلانند که به دم گرم دانایان، زنده می شوند:

گیا چون سخن دان و دانش چو کوه
که باشد همه ساله دور از گروه
تن مرده چون مرد بی دانش است
که نادان به هر جای بی رامش ست
به دانش بود بی گمان زنده مرد
خنک رنج بردار پاینده مرد
چو مردم زنادانی آمد ستوه
گیا چون کلیله است و دانش چو کوه
(شاهنامه ۲۵۰۳/۸)

فردوسی ، فرهنگ را مایهٔ آرامش و آرایش زندگی می داند و مرد دانشی را جویای راستی و آزادگی:

که فرهنگ آرایش جان بود
ز گوهر سخن گفتن آسان بود

فردوسی ، آن طور که وجودِ آب را درروی زمین ضروری و بایسته می داند ، برای روان هم زیوری شایسته تر از خلعتِ دانش نمی داند و علم و معرفت را در عالم معنویات به باران رحمتی همانند می کند:

جهان را چو باران به بایستگی
روان را چو دانش به شایستگی
(شاهنامه ۱/۳۰)

فردوسی،آرایش روح وروان وارزش آدمی رابه دانش می داند واززبان اردشیربه شاپوروچنین می گوید:

بیارای دل را به دانش که ارز
به دانش بود چون بدانی بورز
(شاهنامه ۷/۱۹۹۹)

انوشیروان هم، پایان زندگی، دبیر را فرا می خواند و اندرزهایی برای پسر خود بازمی گوید که برخی از آن اندرزها را فردوسی، چنین تعبیر می کند:

به دانش فزای و به یزدان گرای
که او باد جان ترا رهنمای
(شاهنامه ۲۵۳۸/۸)

کم ارزشی آدم نادان را، فردوسی در مجلس پنجم بوزرجمهر چنین می گوید:

ز نادان نبالد دل سنگ و کوه
ازیرا ندارد بر کس شکوه
(شاهنامه ۲۳۹۳/۸)

و نظیر همین سخن را فردوسی در جای دیگر از زبان اوشیروان باز گفته است:

ز مردان بتر آن که نادان بود
همـــه زنـــدگـــانی به زنـــدان بود
(شاهنامه ۲۵۳۸/۸)

فردوسی از زبانِ رسـول قیصـر روم که دربارِ بهرام باموبد سخن می گوید ، از کم ارزشیِ انسانهای نادان چنین سخن گفته است:

فرســتـــاده گفـت آن که دانـــا بود
همـــیشـــه بزرگ و توانـــا بود
تن مرد نادان ز گل خوارتـــر
به هر نیکـــویی ناســـزاوارتـــر
(شاهنامه ۲۲۱۵/۸)

فردوسی آدمِ نادان را در جامعـه خوار دانسته و مرد بی دانش را همچون تن مرده:

تن مرده چون مرد بی دانش اسـت
که نادان به هر جای بی رامش اسـت
(شاهنامه ۲۵۰۳/۸)

و فردوسی توانایی را در دانایی می داند:

توانـــا بود هر که دانـــا بود
ز دانش دل پیر برنـــا بود*

---

* یا «به هر کار بستوه کانابود»

و در جای دیگر ، فردوسی ، دانش را مایهٔ سربلندی دانسته و از زبان انوشیروان به فرزندش بل به تمام انسانها گفته است:

به دانش گرای و بدوشو بلند
چو خواهی که از بد نیابی گزند
(شاهنامه ۲۵۲۸/۸)

و در جای دیگر از قول بوزرجمهر ، دانش را مایهٔ فروغ و روشنایی دل می داند:

نگر تا نگردی به گرد دروغ
به دانش بود جان و دل را فروغ

شاپور هم به سرداران خود سفارش می کند که:

اگر دانشی مرد گوید سخن
تو بشنو که دانش نگردد کُهن
(شاهنامه ۲۰۷۰/۸)

فردوسی از زبان موبد که انوشیروان از او دربارهٔ «گنج» و «دانش» و یا علم و ثروت می پرسد ، چنین می گوید:

در دانش از گنـــج نامـی تراسـت
همان نزد دانـــا گرامـــی تراســـت
سخـن مانـــد از ماهـمی یادگـــار
توبـــا گنـــج دانش برابـــر مدار
(شاهنامه ۲۵۳۳/۸)

در زبـان قرآن مجید و احادیث رسول اکرم «ص» مقصود از «علم» معنای عام آن بوده است. آیاتی در قرآنِ مجید هست که کلما ت «علم» و مشـتـقّـاتِ آن به یقین عاّم است و اختصـــاص به علمِ ویژه ای ندارد همچون آیات:

«قا انّما علمها عندربّی»(۱۸٦/انعام)
«انّ الله عنده علم الساعة...»(۳۴/لقمان)
«ویعلم مافی الارحام» (۳۴/ لقمان)
البته آیاتی نیز هست که «علم» و «عالم» در آنها مقّید آورده شده است

مانند:
«وَمَن عِنده عِلمُ الکِتاب»(۴۳/رَعُد)
در برخی از موارد هم که از «علم» علوم دینی وفقه اراده شده در آن جا کلمهٔ «تفّقه» آمده نه کلمهٔ «علم» و «تعلّم».
«و ماکـان المومنون لینفروا کافةً فلو لانفر من کل فرقة منهم طائفة

لیتفقهوا فی الدین و لینذر و اقو مهم اذارجعوا الیهم لعلهم یحذرون»*
(توبه/۱۲۶)

و منظور از «تفقه در دین» فراگیری معارُف و احکام اسلام است که همواره گروهی از مسلمانان به عنوان یک واجب کفائی باید به تحصیل علم و دانش در زمینهٔ تمامِ مسائل اسلامی پردازند.

درنخستین آیات نازلهٔ برپیامبر اکرم «ص» «الذی علّم با لقلم، علّم الانسان مالم یعلم»

مقصود از انسان ، نوع انسان و منظور از «علم» مطلق علم است و هیچ کدام مقیّد به اشخاص معیّن ، و علم مشخصّی ، نیست ، وقتی که قرینه ای باشد، منظور علم مشخصّی است همچون حدیث:

«ایهّا الناس اعلموا انّ کمال الدین ، طلبُ العلم و العمل به ، الا وان طلب العلم اوجب علیکم» که بخوبی دانسته می شود منظور از علم در این حدیث ، علم دین است ، چون سخن در پیرامون دین و تمامیّت آن است.

در احادیث «اطلبو العلم ولو بالصین» و «طلب العلم فریضهٔ»

مقصود مطلق علم سودمند برای بشر است ، الف و لام در دو حدیث برای استغراق است و شمول کلّی از آن استنباط می شود.

---

* سایسته نیست ، مؤمنان همگی [به سوی میدان جهاد] کوح کنند ، حرا از هر گروهی طایفــه ای از آنـان کوح نمی کنـد [و طایفـه ای بمانـد] تا در دین [و معارف اسلام] آگاهی بیدا کند و به هنگام بازگسب به سوی موم خود آنها را انذار نمایـد تا [از مخـالفت فرمـان برورد‌گار] بهرسنـد و خود داری کننـد
(نقل از تفسیر نمونه ج ۸ صفحه ۱۸۹ حاب دارالکب الاسلامته)

اسلام ، عموم مردم و مسلمانان را برای فراگرفتن علم به معنا عم ، فراخوانده و به تعبیرات گوناگون در این باره سفارش کرده است ولی پرواضح است که در نظر رسول اکرم «ص» وائمه اظهار علیهم السلام منظور از علم، علمی است که سودمند به حال مردم مایهٔ پاکیزگی و تهذیب اخلاق باشد•

«العالم و المتعلّم شریکان فی الاجر و لاخیر بینهما»

«اعلم نور یقذفه‌الله فی قلب من یشاء»

«الا انّ الله یحب بغاة العلم»

همان طوری که از علماء غیر عامل ، نکوهش شده است:

«اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم•••»(بقره/۳۲)

وهمان طوری که از افراد «المستاکل بدینه و المباهی به» مذمت شده، فردوسی هم ، از این گونه افراد دانا به دانش فروش ، تعبیر کرده و آنان را نکوهش نموده است•

بیامدیکی مرد مزدک به نام
سخنگوی و با دانش ورای کام
گرانمایه مردی و دانش فروش
قباد دلاور بدو داد گوش

و شاید به همین دلیل هم باشد که گفته شده: «اذافسد العالم فسداالعالم»

در شعر فارسی از دانش زیان آور و از دانشمند آزمند و زیانکار نیز نکوهش شده است:

چو علم آموختی از حرص آن گه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

تیغ دادن در کفِ زنگیِ مست
به که افتد علم را نادان به دست
(سعدی)

بد نیست که بدانیم در زبان دیگر گویندگان همچون فردوسی، لفظ علم و عالم برهیچ یک از علوم و فنون جدید دلالت نداشته است و گویندگان معنای مطلق آن را در نظر داشته اند بی آنکه قصد خود را به علم یا علوم خاصی محدود کنند:

دانش اندر دل چراغ روشن است
وز همه بد برتن تو جوشن است
(رودکی)

به از گنج دانش به گیتی کجاست؟
کرا گنج دانش بود پادشاهست
(اسدی)

درخت تو گر بار دانش بر آرد
به زیر آوری چرخ نیلوفری را
(ناصر خسرو)

فردوسی به عنوان یک اندرز گوی مشفق، به آنان که زر و زور دارند و صاحب جاه و مقامی هستند، می گوید:

چو خواهی که آزاد باشی ز رنج
بی آزار و آکنده بی رنج و گنج
بی آزارئ زیر دستان گزین
که یابی زهر کس به داد آفرین
(شاهنامه ۱۹۸۷/۷)

و در جای دیگر می گوید:

بی آزارئ و سودمندی گزین
که اینست فرهنگ و آیین و دین
(شاهنامه ۲۳۵۰/۸)

و نیز فردوسی از زبان بهرام چوبینه به لشکریان چنین اندرز می دهد:

به لشکر چنین گفت: پس پهلوان
که ای نامدارانِ روشن روان
چو خواهید کایزد بود یارتان
کند روشن این تیره بازارتان
کم آزار باشید وهم کم زیان
بدی را مبندید هرگز میان
(شاهنامه ۲۵۹۲/۸)

و نیز فردوسی در داستان کشته شدن ایرج به دست برادرانش ، سلم و تور ، چنین می گوید:

پسندی و همداستانی کنی
که جان داری و جان ستانی کنی
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
(شاهنامه ۱/۹۰)

درست است که که گوینده سخن ایرج است و مورد خطاب هم برادران او، لیکن باید گفت: گرچه خطاب خاص است ولی جنبه عمومی دارد و پیامی است برای تمام انسانهای متجاوز.

فردوسی درجای دیگر می گوید: چون جهان در گذراست و پایان زندگی ، بستری است از خاک و بالشی از خشت ، پس چرا انسان کینه توزی را پیشه خود قرار دهد؟ و چرا انسان باید به دیگران دشمنی ورزد؟ و چرا زَبَردستان باید به زیردستان ستم کنند؟

چو بستر ز خاک است و بالین زخشت
درختی چرا باید امروز کشت؟
که هر چند چرخ از برش بگذرد
بُنَش خون خورد ، بارکین آورد
(منتخب شاهنامه به اهتمام فروغی و حبیب یغمائی صفحه ۲۴)

و در همین مورد است که فردوسی انسانها را از بدی و کینه توزی بر حذرمی دارد و می گوید:

مگــیرید خشــم و مدارید کین
نه زیبــاست کین از خداونـد دین
(منتخب شاهنامه /۲۵)

فردوسی ، انسانها را از آزار رساندنِ به دیگران برحذرمی دارد:

میازار کس را که آزاد مرد
سرانــدر نیارد به آزار و درد

به پنجم چنین گفت کز رنــج کس
نیم شاد تا باشــدم دســترس
ششــم گفــت: بر مردم زیردست
مبــادا که جوییم هرگــز شکــســت
(شاهنامه ۲۱۱۷/۷)

این سخن را ، پس از آن که ، بهرام گور بر تخت شاهی می نشیند و سران و مهــتران برای گفــتــن تهــنــیت به نزدش می آینــد و بهــرام هم در هر روز به آنان اندرز می دهد و در واقع برنامهٔ کار خود را به انان می گوید ، فردوسی چنین می گوید:

فردوسی ، افزون طلبی و آزمندی را نکوهش می کند و به انسانها می گوید:

مرد خردمند ، پای بند آز و طمع نخواهد بود و درگرد آوری مال ، بیش ازاندازه نخواهد کوشید. اودرداستان اسکندر گفته است:

ز آز و فزونـــی به رنــجـی همـی
روان را چرا پر شکـــنجـی همـی؟
ترا آز گرد جهـــان گشـــتـن است
کس آزردن و بادشـــا کشتن است
نمانـــد به گیتـــی فراوان درنـــگ
مکـن روز بر خویشتن تاروتنـــگ
(شاهنامه ۷/۱۸۹۸)

فردوسی در جای دیگر گفته است:

بخـور آنچه داری و بیشی مجوی
که از آز کاهـــد همـــی آبـــروی
پرســـتـــنـــدهٔ آز و جو یای کین
به گیتـی زکس نشـــنـــود آفـــرین

و سر انجام گفته است:

توانگر شد آن کس که خرسند شد
از او آز و تیمار در بند شد

فردوسی از زبان انوشیروان چنین گفته است:

چرا باید این رنج و این آز گنج
روان بستن اندر سرای سپنج
(شاهنامه ۲۳۲۳/۸)

و در جای دیگر انوشیروان به موبد گفته است: آزو نیاز همچون دو دیو بدگوهرند:

چنین داد پاسخ که آز و نیاز
دودیوند بدگوهر و دیوساز
هر آن کس که بیشی کند آرزو
بدان دیو بد باز گردد به خو
چو بیچاره دیوی بود پُرنیاز
که هر دو به یک خو گرایند باز
(شاهنامه ۲۵۳۲/۸)

فردوسی درجای دیگر همین مضمون را بابیان دیگر گفته است ، همان جایی که موبداز انوشیروان دربارهٔ آزمندی می پرسد

چنـــین داد پاســـخ که آز و نیاز
سزد گر ندارد خرد منـــد باز
تو از آز باشـــی همیشـــه به رنـــج
که همـــواره سیری نیابی ز گنـــج
(شاهنامه ۲۵۳۸/۸)

فردوسی از زبان شاپور نیز به سرداران چنین اندرز داده است:

دلِ مردِ طامـــع بود پُر ز درد
به گِردِ طمـــع تا توانـــی نگـــرد

فردوسی از زبان گودرزِ پیر که سرد و گرم روزگار چشیده ، نیز چنین می گوید:

چودانـــی که ایدر نپانـــی دراز
به تارک چرا برنـــهـــی تاج آز؟
همان آز را زیر خاک آوری
سرش با سر انـــدر مغـــاک آوری
(شاهنامه ۲۱۴/۳)

اورمزد شاپور هم در اندرزهای خود می گوید:

نگــر تا نگــردد به گردِ تو آز
که آز آورد خشــم و بیم و نیاز
(شاهنامه ۲۰۲۱/۷)

فردوسی در پایانِ داستانِ بیژن ، درم دوست را نکوهش می کند:

ز بهــر درم تا نبــاشــی به درد
بی آزار بهــتر دلِ راد مرد

و در آغـاز داستانِ دوازده رخ ، فردوسی ، شخص آزمند را ، چنین نکوهش کرده است:

چو بســتــی کمــر بردر راه آز
شود کار گیتــیت یکــســر دراز
پرســتــنــدهٌ آز و جویای کین
به گیتــی زکس نشــنــود آفــرین
(شاهنامه ۱۱۳۱/۵)

و در پایان همین مقدّمه ، فردوسی گفته است:

چه دانــی که بر تو نهانــد جهــان
چه رنــجــانــی از آز جان و روان

بخـور آنچه داری و بیشی مجوی
که از آز کاهــد همــی آبــروی

فردوسی ، قناعت و خرسندی را از زبانِ اردشیر ، چنین ستوده است:

توانگــر شود هر که خرسنـد گشت
گلی نو بهـــارش برومـنـــد گشــت
(شاهنامه ۱۹۹۰/۷)

قرآن مجید درد و آیه گفته است:
«۰۰۰و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون»(۹/الحشر = ۵۹)
یعنی: آنان که خدا، آنها را از بخل و حرص نفس خویش باز داشته ، رستگارانند۰
«یُوق» ازمادّهٌ وِقایه است و معنای دقیق این بخش از آیه عبارتست از:هرکس که‌خدااورااز‌این‌صفت‌مذموم«شیح»نگاهداری کند،رستگاراست۰

البته «شح» به معنای بخل توام باحرص است و این دو صفت رذیله از بزرگترین موانع رستگاری انسان است و از صفاتی است که نه تنها منع رستگاری انسان است بلکه سدّراه انفاق و کارهای خیریه نیز می باشد۰
«شح» اشد از بخل است «ان البخیل ، یبخل بمافی یده والشحیح یشح بمافی ایدی الناس و علی مافی یده۰۰۰» یعنی بخیل کسی است که درمورد

انچه دارد بخل می ورزد ولی «شحیح» هم نسبت به آنچه در دست مردم است ، بخل می ورزد وهم آنچه خودرا اختیار دارد.

درحدیث دیگری آمده است:«لا مجتمع الشح والایمان فی قلب رجل مسلم.....»
یعنی: بخل و حرص و ایمان در قلب مرد مسلمان جمع نمی شود.(۱۲)

خلاصه سخن آن که از این آیات و احادیث چنین استنباط می شود که ترک بخل و حرص ، انسان را به رستگاری می رساند:

«...و انفقوا خیراً لانفسکم و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون»(۱٦/التغابن = ٦۴)

در بخش نخست این آیه ، قرآن ، افسانها را تشویق به انفاقِ مال می کند و بخش پایانی هم تأکیدی است برمسألهٔ انفاق؛ زیرا قرآن مجید گفته است: آنان که از بخل و حرصِ خویش مصون بمانند ، رستگار و پیروزند (۱۳)

پیامبر اکرم «ص» نیز گفته است: (۱۴) لیس الغنیٰ عن کثرة العرض* ولکن الغنی عنی النفس» در واقع غنای حقیقی در فزونی مال و ثروت ، نیست؛ زیرا چه بسیارند اغنیائ که فقیران به حساب می آیند؛ زیرا آن گاه که آدمی بردیگران رشک برد و دردرون او ، ازمال به دست آوردن دیگران، رنجی باشد فقیر است و نیازمند؛ زیرا حقیقت غنی بی نیازی نفس است بدانچه که به آدمی داده شده است.

فردوسی برآنست که آدم نکوکار جاودانی است وآن کس که از نیکی چیزی نیندوخته،نامش بزودی فراموش گردد:

* العرض: بفتح العین والراء : هُوَالمال

به نام نکـــوگـــر بمـیرم رو است
مرا نام باید که تن مرگ راســت
ترا نام باید که مانــد دراز
نهانـــی همـــی کار چنــدین مســاز

و بانـام بلنـد مردن را ، بر تر از زیستن در بدنامی و سرافگند گی می داند:

چنـــین گفـــت موبـــد که مردن بنـــام
به از زنـــده دشـــمن بر او شاد کام

فردوسی اعتقـاد دارد که هر کس از راه درست و انسانی بگردد و کجروی پیشه سازد ، در شمار آدمیان نیست و آدم پاکدل و خدا شناس نباید خود را به کردار بد ، آلوده کند و آن کس ، قابل ستایش است که دربارهٔ دیگران نیکی کند:

هرآن کز ره مردمـــی بگـــذرد
خردمـــنـــدش از مردمـــان نشمـــرد
میازار کس را که آزاد مرد
سر انـــدر نیارد به آزار و درد
کســی کو بود پاک و یزدان پرست
نیارد به کردار بد ، هیچ دســت

ستــوده ترآن کس بود در جهــان
که نیکی کنــد آشکــار و نهــان

فردوسی، اززبــان اردشیرشاه، به مهــتران ایران انــدرزهــایی می دهـد و می گوید:

اندرز های من ، همه برای خوب زیستن شماست ، سرانجام همه خواهیم مرد وچه بهتر که کوشش کنیم تاکه به دیگران نیکی کنیم و دراندیشهٔ فریب دیگران نباشیم

نبــاید نهــادن دل انــدر فریب
که هست از پس هر فرازی نشیب
نهــالی همــه خاک دارنـد وخشت
خنک آن که جز تخم نیکی نکشت
(شاهنامه ۷/۱۹۸۹)

پس از جلوس اردشیر به تخت سلطنت ایران ، فردوسی از زبان وی ، اشعاری دربی وفایی دنیا سروده و به صراحت گفته است: هر که باشی ، سرانجام تو مرگ است وچه بهتر که نام نیک از خود به یادگار گذاری. او در آخرین وصایای خود به فرزندش گفته است:

بیا تا همـــه دســـت نیکـــی بریم
جهـــانِ جهـــان را به بد نسپـــریم،
(شاهنامه ۷/۲۰۰۱)

شاپور پسر اردشیر هم ، پس از سی سال* و دو ماه سلطنت ، آن گاه که می خواهـــد از این جهـــان برود و پادشـــاهی را به او رمزد بسپـــارد ، فردوسی از زبان وی اندرزهایی به انسانهای می دهد:

بجـــز داد و نیکی مکن در جهـــان
پنـــاهِ کهـــان باش و فر مهـــان
نزن برکـــم آزار بانـــگ بلنـــد
چو خواهـــی که بختت بود یارمنـــد
(شاهنامه ۷/۲۰۰۸)

فردوسی از زبان بهرامِ بهرامیان که چهار ماه بر تخت شاهی نشستهٔ اندرزهایی که در واقع برنامهٔ کار بهرام می باشد ، باز گفته است:

به نیکـــی گراییم و پیمان کنـــیم
به داد و دهش تن گروگـــان کنیم
که خوبـــی وزشـــتی زمـــا یادگـــار
بمانـــد تو جز تخـــم نیکـــی مکـــار
(شاهنامه ۷/۲۰۲۲)

---

* حوسی سال بگذست بر سر دو ماه   براکنده سد فّر واورندساه
(ساهنامه ۷/۲۰۰۸)

همین بهرام به مهتران می گوید:

به کوشش بجوییم خرم بهشت
خنک آن که جز تخم نیکی نکشت
(شاهنامه ۷/۲۱۱۷)

قبادهم به مهتران گفته است:

همه سر بسر دست نیکی برید
جهان جهان را به بد مسپرید
(شاهنامه ۸/۲۲۸۹)

فردوسی از زبان بوزرجمهر ، در حضور انوشیروان و موبدان ، دربارهٔ نیکی چنین گفته است:

به نیکی گرای و غنیمت شناس
هم از آفریننده دار این سپاس

مگـــرد ایچ گونـــه به گرد بدی
به نیکـــی بیارای اگـــر بخـــردی
ستـــوده ترآن کس بود در جهـــان
که نیکش بود آشـــکـــار و نهـــان
(شاهنامه ۲۳۹۸/۸)

روزی که انوشیروان شادمانه ، بزرگان را به دربار فرا می خواند ، پس از آفـرین برکردگار در حضور بوذر جمهر می گوید همه چیز نابود می شود و نیست می گردد و تنها سخن نغز و گفتار نیک است که می ماند:

شود خاک و بی بر شود رنـــج او
به دشـمـــن بماند همـــه گنـــج او
نه فرزنـــد مانـــد نه تخت و کلاه
نه ایوان شاهـــی نه گنـــج و سپـــاه
به گیتی دو چیز است جاوید و بس
دگـــر هرچـــه باشـد نماند به کس
سخن گفتنِ نغـــز و گفتـــارِ نیک
نگـــردد کهن تاجهـــانست و ریگ
ز خورشید و از باد و زآب و خاک
نگـــردد تبـــه نام و گفـتـــار پاک
(شاهنامه ۲۴۴۹/۸)

و در پاسخ موبد، انوشیروان گفته است:

نمـــردآن که او نیک کِردار مرد
بیاســـود و جان را به یزدان سپـــرد
(شاهنامه ۸/۲۵۳۶)

انوشیروان هم به پسر هرمزد گفته است:

به پاداشِ نیکـــی بیابـــی بهـــشـــت
بزرگ آن که جز تخم نیکی نکشت
به نیکی گرای و به نیکی بکـوش
به هر نیک و بد پنـــد دانـــا نیوش
(شاهنامه ۸/۲۵۶۱)

فردوسی از زبان گودرز پیر هم گفته است:

به نیکـــی گرای و میازار کس
رهِ رستگـــاری همین است و بس
(شاهنامه ۳/۲۱۴)

آن جا که کیخسرو ، تاج شاهی را به مهراسب می سپارد و خود برای بدورد به حرمسرامی رود ، فردوسی از زبان او چنین گفته است:

سوی داور پاک خواهــم شدن
نه بینــم همــی راه باز آمــدن
به نیکــی ببــاید تن آراســتــن
که نیکی نشــاید ز کس خواستن
(شاهنامه ۱۴۳۵/۵)

خدای بزرگ هم درآیهٔ:

«اِنّ الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء دی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر و البغی یعظکم لعّلکم تذکرون»(۹۰/نخل = ۱٦)

انســانهــا را به نیکی کردن امــرمی کنــد و به قول ابی السعــود* [متّــوفی به سال ۹۵۱ هجــری] — (۱۵) در تفسیرش جامــع ترین برنامهٔ اجتماعی در این آیه بیان شده؛ زیرا در این آیه سه اصل که جنبهٔ مثبت دارد یعنی : عدل، احسان و بخشش به نزدیکان را خدا دستور داده ، آن هم بافعل مضــارع «یأمــر» که بنا به گفته ابی السعود «لافادة التجدّد والاستمرار» می باشد تاکه بفهماند ، جامعهٔ انسانی نمی تواند از قانون حاکم شمول عدل و احسان و بخشش به اقرباء و خویشان ، هیچ گاه برکنار باشد:

از طرفی می دانیم که عدل یعنی هر چیزی درجای خود باشد ، پس هرگــز انحــراف خواه افــراط باشــد و خواه تفریط تجاوز از حدّ می باشد و تجاوز

---

* اصل سخن ابی السعود در جلد پنجم ص ۱۳٦ تفسیرش چنین است:
«هِیَ اَجمَعُ آیةٍ فِی القرآنِ للخیر والشّر وَلَولَم یکُـن فیه غَیر هذِه الأیة لَکَفَت فی بُنیاناً لِکّلِ شیءٍ و هُدیً۰»

به حقوق دیگران• و همه بر خلاف عدل است•

و چون گاه اصل احسان و بخشش باید به کمک عدل بیاید ، اینست که قرآن مجید بلا فاصله پس از کلمهٔ «عدل» از «إحسان» سخن گفته؛ زیرا گاه حل مشکل به کمک اصل عدالت، امکان پذیر نیست بلکه به احسان نیاز هست•

فردوسی انسانها را به کار و کوشش وا می دارد می گوید اگر خوب زیستن را می خواهید و برآنید که خوب زندگی کنید و سرزنش دیگران را نشنوید ، بایدتن به کار دهید؛ زیراکار کردن ، کلید آزادی است و اگر آدمی کار کند به کس نیاز پیدا نمی کند•

چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد
که آزاده را کاهلی بَرده کرد

نظیر همین مضمون را فردوسی از زبان انوشیروان که پس از قباد به تخت شاهی می نشیند و به سرداران اندرزهایی می دهد ، چنین باز گفته است:

از امروز کاری به فردا ممان
که داند که فردا چه گردد زمان؟
گلستان که امروز باشد به بار
تو فردا چنین گل نیاید به کار
هر آن گه که درکار سستی کنی
همی رای ناتندرستی کنی
(شاهنامه ۸/۲۳۲۱)

بوزرجمهر ، در مجلس سوم ، دربارهٔ کوشیدن و درکارهااثبات داشتن، به انسانها اندرز داده و خواننده را به اختتامِ وقت فراخوانده و باآن که دنیا را بی اعتبار می داند ، ولی به انسانها سفارش کرده که بی اعتباری دنیا بدان معنی نیست که انسانها را از کار و کوشش باز دارد و آدمیان از کوشش دست بردارند:

تن آسایی و کاهلی دور کن
بکوش و زرنج تنت سورکن
که اندر جهان سود بی رنج نیست
هم آن را که کاهل بود گنج نیست
(شاهنامه ۲۳۸۷/۸)

فردوسی کارکردن راننگ نمی داند و معتقد است که آدمیان باید درکارها پایداری کنند تا ،ز گردند گردنــد

هر آن کس که دارد زهر کار ننگ
بود زندگانی و روزیش تنگ
چو کوشا بود مرد درکار خویش
روا بیند از کار بازار خویش

فردوسی آنان که زندگیِ خود را به غفلت می گذرانند و به کارهایی رو می آورند که برای زندگی مادی این جهانیّ آنان نیز زیانبخش است، اندرز داده و چنین گفته است:

نه امـید عقـبی ، نه دنیا به دست
سراسیمـه از هر دو برسـانِ مَست

فردوسی به انسانها اندرز می دهد و می گوید: بایداز خواب غفلت بیدار شد و سر نوشت انـوشیروان که با آن همه شکوه و جلال، جهان را ترک کرد ، عبرت گرفت و ازکـارهای ناشایست توبه کرد و گِرد کارهای نادرست نگشت:

اگـر بخـردی سوی توبـه گرای
همـیشـه بود پاک این پاک رای

فردوسی از زبان ارسطالیس ، در پاسخ نامهٔ اسکندر ، چنین می گوید:

به پرهـیز و تن را به یزدان سپـار
به گیتـی جزاز تخـم نیکی مَکـار
(شاهنامه ۷/۱۹۰)

به پرهـیز و خون بزرگـان مریز
که نفـرین بود برتـو تارسـتـخـیز
(شاهنامه ۷/۱۹۰۹)

از رنج دیگران کاستن و دل انسانها را به دست آوردن ، مورد توجه فردوسی است. او از زبـان بهـرام گور، به دبیر دستـور می دهد که به کارداران بنویس:

بکـــوشـــید تا رنـجـهــا کم کنــید
دل غمـگـنــان شادو بی غم کنید
که گیتی نمانــد و نمانــد به کس
بی آزاری و داد جویید و بس
(شاهنامه ۷/۲۲۰۷)

فردوسی برآنست که انـدیشـهٔ بد ، سرانجـام گریبان خود شخص را می گیرد

هر آن کس که انــدیشــهٔ بد کنـد
به فرجــام بد باتــن خود کنــد
(منتخب شاهنامه /۵۷۱)

فردوسی اعتقاد دارد که نباید، تخم نفاق و کینه کاشت، او از زبان ''پیران'' به افراسیاب می گوید:

چرا کشـــت باید درخـــتـی به دســت
که بارش بود زهـر و برگش کَبَست
(شاهنامه ۳/۲۱۰)

فردوسی از زبان انوشیروان می گوید:

اگــر نیک دل باشـــی وراه جوی
بود نزد هر کس ترا آبــروی

و گربدکنش باشی و بد تنه
به دوزخ فرستی سراسر بُنَه
(شاهنامه ۲۵۳۹/۸)

وآن گاه که یزد گردِ پسر بهرام بر تخت شاهی می نشیند و به سرداران اندرز می دهد ، فردوسی از زبان او چنین گفته است:

هرآن کس که دل تیره دارد ز رشک
مرآن درد را دیر باشد پزشک
که رشک آورد آز و گرم و نیاز
دژ آگاه دیوی بود کینه ساز
(شاهنامه ۲۲٦۳/۸)

رشک و حسد، در نظر فردوسی، همچون بیماری است که درمان ندارد:

چو چیره شود بر دل مرد رشک
یکی درد مندی بود بی پزشک
(منتخب شاهنامه /۵۷۱)

فردوسی غرور و خود خواهی را نکوهش کرده و آنان را که اشکبوس وار با اندک هنر و دانش خود مغرور می شوند و غرور و خود خواهی چشم دل آنان را کور می کند ، اندرز می دهد:

مشـــوغـره ز آب هنـرهـای خویش
نگـــهـــدار بر جایگـــه پای خویش

در رزم رستم و سهراب هم، فردوسی به انسانهایی که سودای نام آوری در سر می پرورانند و برای رسیدن به شهرت و مقام ، سرمست از خود خواهی هستنـد ، انـدرز می دهـد و آنان را نکوهش می کند تا خود نام آور شود، در صورتی که دد و دام فرزنـدان خود را می شنـاسنـد و نمی درند، ولی آدمیز ادگان برای نام آوری ، به هر کار ناشایست حتّی فرزند کشی نیز

دست می یازند.

فردوسی آن گه که پسر و پدر — سهراب و رستم — سِلاحهایِ

گونا گون به کار می برند و یکدیگر را به گرز و تیغ و تیر و کمند می آزمایند و نتیجه ای نمی گیرند و کمی دور از یکدیگر می ایستند:

«پر از درد باب و پر از رنج پور»

چنین می سراید و به انسانها اندرز می دهد:

جهـــانـــا شگـفـتی زکـــردار تست
شکستــه هم از تو ، هم از تو در ست
از این دو یکـــی را نجـــنـبـید مهـــر
خرد دور بد ، مهـــر ننـــمـــود چهـــر

همی بچه را باز داند ستور
چه ماهی به دریا چه در دشت گور
نداند همی مردم از رنج و آز
یکی دشمنی را ز فرزند باز
(شاهنامه ۳۸۹/۲)

فردوسی ، انسانها را ، در برابر سختیها ، به مقاومت و پایداری تشویق می کند و از زبان بوزر جمهر خردمند می گوید: ای انسان! وقتی که گرفتاریها برتو چیره می شود ، پایداری را پیشهٔ خود کن و درکارها سستی از خود نشان مده:

چو سختیش پیش آید از هر شمار
شود پیش و سستی نیار دبه گار

و از زبان پیروز پسر یزد گرد [که یازده سال و چهار ماه پادشاهی کرده] فردوسی بردباری را چنین می ستاید:

سَرِمَـرْدمی بردباری بود
سبکسر همیشه بخواری بود

فردوسی از زبانِ بهرام که به دبیر دستور داده ، برای کار داران اندرز هایی بنویس ، دربارهٔ همسایگان چنین گفته است:

مجـــوییـد آزارِ همـــســـایگـــان
بویژه بزرگـــان و پرمـــایگـــان
(شاهنامه ۲۳۰۹/۸)

فردوسی به وجدان اخلاقی ویا به اصطلاح ''نفس لوّامه'' که آدمی را پس از ارتکـاب گنـاه سرزنش می کند و در واقع از ناپاکیها بر حذر می دارد ، بسیار اعتقاد دارد و یکی از اندرز هایی که مردِ دانا برای پادشاه ساسانی گفته ، اینست:

چهـــارم چنـــان دان که بیم گنـــاه
فزون باشـــد از بنـد و زنـدانِ شاه
(شاهنامه ۴۲۶)

فردوسی به پیامبر اسـلام «ص» اعتقاد دارد و دین را برای آدمی ضروری می داند و می گوید:

اگـــر دل نخـواهی که باشـد نژنـد
نخـــواهـی که دائم بُوِی مستمنـــد
چو خواهی که یابی زهـــر بد رهـــا
سر انـــدر نیاری به دام بلا
بُوِی درد و گیتی زبـــد رستگـــار
نکـــو نام باشـــی برِ کِردِکـــار

به گفتـــار پیغـمـبرت راه جوی
دل از تیر گیهـای بدین آب شوی
ترادین و دانش رهـانــد درســت
رَهِ رسـتـگـاری به بایدت جُسـت

کتـابی به انـدازهٔ خود شاهنامه باید تا از اندیشه های اخلاقی ، در شاهنامهٔ فردوسی بحث کند و اشعار اخلاقی فردوسی را باز گوید. آنچه گفته شد ، قطره ای بود از دریا.

* * *

یاد داشتها

(۱) برای آگاهی بیشتر در باب آیهٔ ۴ سورهٔ «اَلَقم» رجوع شود به: تفسیر نمونه ۳۷۱/۲۴ و ۳۷۲ از انتشارات دارالکتب الاسلامیة ، زیر نظر استاد محقّق ناصر مکارم شیرازی.

(۲) ابو علی مسکویه ، تهذیب الأخلاق ، ص ص ۵ و ۳۵ ، چاپ بیروت ، ۱۹٦۱ م

(۳) ابوالقاسم جارالله محمود بن عمرز مخشری ، الکشاّف عن حقائقِ التنزیل و عیون الاقاویل فی وجود التأویل ، اُفستِ انتشاراتِ آفتاب ، تهران ۴۴۷/۲

(۴) ابی السعـود محمد بن محمد العمادی ، تفسیر ابی السعود ، قاهره ، ۹ جلد در ۵ مجلّه ١٦٨/٥

(۵) احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی ، چهار مقاله [= مجمع النوادر] تصحیح محمد قزوینی ، چاپ زوّار ص ۷۵

(٦) مأخذ پیشین ص ٤٦

(٧) سید قطب ، فی ظلال القرآن ، داراحیاء التراث العربی ، بیروت ، الطبعة الخامسة ١٣٨٦ هـ — ١٩٦٧ م ج ٢ ص ٦٦٧

(٨) شیخ محمد عبده ، تفسیر المنارج ٦ ص ٢٧٤

(٩) مأخذ سابق ج ٦ ص ٢٧٣

(١٠) مأخذ پیشین ج ٥ ص ٣٥٨

(١١) امام النووی ، ریاض الصالحین ، شرح و تحقیق از : دکتر الحسینی ، عبدالمجید هاشم دارالکتب الحدیثة ، مصر ، ج ٣٥٢/١

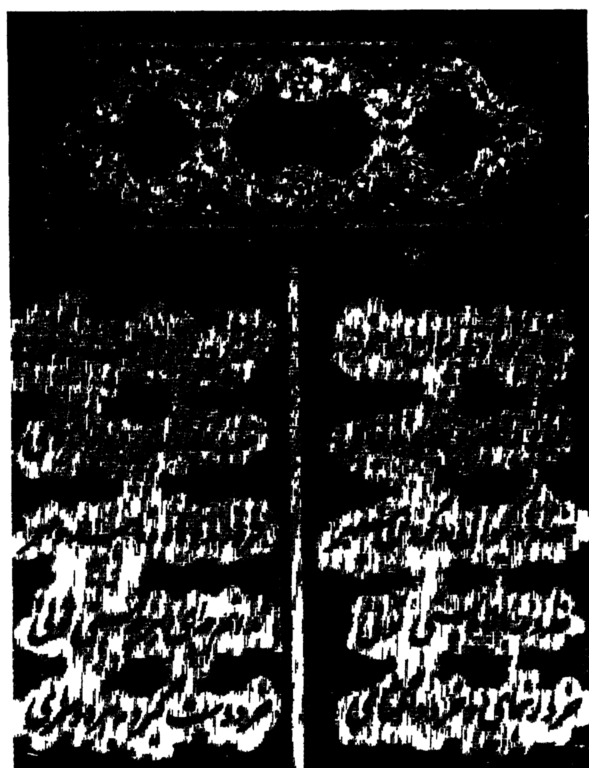
(١٢) تفسیر نمونه ٣٢ ص ٥٢٠ — ٥٢٣

(١٣) مأخذ پیشین ٢٤ ص ٢١٠

(١٤) ریاض الصالحین ٤٢٢/١

(١٥) ابی السعود ، محمد بن محمد العمادی ، تفسیر ابی السعود ، المسمّی ارشاد العقل السلیم الی مزایا القرآن الکریم ، قاهره ، افست بیروت ج ٥ ص ١٣٦

* * *





دکتر آصفه زمانی
دانشگاه لکهنو (هند)

نگاهی کوتاه بر تحقیق و تحفحص پروفسور حافظ محمود شیرانی

''دربارهٔ فردوسی و شاهنامه او''

پروفسور حافظ محمود خان شیرانی یکی از محققین بزرگ هند به شمارمی آید که در بارهٔ فردوسی و شاهنامه برای نخستین بار نکات دقیق وبدیعی را بیان کرده است· شیرانی باروش محققانه و بکرو استفاده از ذهن خلاق خود در مورد شاهنامه فردوسی تحقیقاتی نمود که شمع راه دیگران است·

بدون تردید شبلی نعمانی از پیشوایان ممتاز تحقیق و نقد در هند است که دربارهٔ فردوسی اظهار نظر کرده است ولی شیرانی درین ضمن با شبلی اختلاف نظر دارد درین سلسله ''تنقید شعر العجم'' شیرانی که اگرچه محدود فقط به دو جلد اول شعر العجم است ولی تحقیقی گران مایه بشمار می آید· پروفسور شیرانی فضل علمی مولانا شبلی را منکر نیست ولی او از بخش تاریخی فردوسی در شعر العجم مطمئن نیست· مثلاً پروفسور شیرانی در مورد نام اصلی و زادگاه فردوسی با شبلی اختلاف نظر دارد که اینک به نقل قول شبلی مبادرت می کنیم· درمورد نام فردوسی شبلی می نویسد:

شیرانی می نویسد که در داستان ''بیژن و منیژه'' مثالهای الف اشباع ''فراوان است'' مثلاً؛

''۰۰۰نام وی حسن بن اسحٰق شرف و تخلص فردوسی بود۰ مطابق گفته دولت شاه، بعضی جاهاوی نام خود را شرف شاه نیر می آورد۰ در مجالس المومنین بر اساس اقوال بعضی مورخین نام پدروی منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ شده است۰۰۰۰''(۱)

حالا در این زمینه در صفحه صد و نوزده جلد پنجم مقالات شیرانی چنین آمده است:

''۰۰۰۰خدا می داند که مولانا شبلی چرا صاحب مجالس المومنین را اینطور بیرحمانه اذیت کرده است۰ عبارت اصلی قاضی نورالله اینست: ''و بعضی گفته که او منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است '' ازین جمله ثابت می شود که اصلاً نام فردوسی منصور است نه نام پدروی۰ راجع به نام فردوسی، دربین مورخین اختلاف نظر وجود دارد۰ بدینگونه، در تاریخ گزیده حسن بن علی و در تذکرهٔ دولت شاه سمر قندی، حسن بن اسحاق و در دیباچهٔ بایسنقری و مجالس المومنین منصور بن احمد آمده است۰ اما دربین این همه معتبر ترین مأخذ، دیباچهٔ قدیم شاهنامه است که در آن اینگـونه می خوانیم: '' پدر فردوسی دو فرزند داشت، یکی حکیم ابوالقاسم المنصور الفردوسی و یکی مسعود۰۰۰''(۲)

در موردِ زادگاه فردوسی، علامه شبلی مینویسد:

''۰۰۰ در مورد زادگاه فردوسی، نیز اختلاف وجود دارد۰ در چهار مقاله آمده است که در نواحی طبرستان قریه یی به نام باژ ''بوده، و فردوسی، ساکنِ همین منطقه بود۰۰۰''(۳)

پروفسور شیرانی میگوید که:

''۰۰۰۰۰وقتیکه چهار مقاله را مطالعه می کنیم می بینم که نگاشته شده است که: استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن ده را '' باژ '' خوانند و از طبران است (۴) طبرستان کجا وطبران کجا؟ علامه شبلی باسوء تفاهم، مواجه شده است۰ منطقه کوهستانی شمالی ایران که درکنار دریای خزر واقع است، به نام طبرستان یادمی شود۰ وقبلاً از حدود دامغان تا کوهستان وی، همه این منطقه در محدوده طبرستان شامل بود و به مفهوم وسیع تری مشتمل بر مناطق دارلمرز یعنی گیلان، مازندران، دیلمان، رستم دار و جرجان است۰ اما طبران یا طابران نام یکی از شهر های طوس بوده در ناحیه طوس دو شهر وجود داشته که مجموعاً به نام طوس یاد میشد نام شهر اولی طبران و نام دو می نوقان است۰ در تاریخ بیهقی (۵) در مورد طابران، اینگونه آمده است: '' پس برین عزم سوی طابران طوس رفت''۰۰۰۰۰(۶) ناگفته نماند که شیرانی در همین فردوسی و شاهنامه نکات مورد اختلاف خود را با شبلی نیز بیان کرده است۰ مانند: مآخذ احوال زندگی فردوسی، شغل او و اینکه فردوسی در کدام منطقه شاهنامه را آغاز کرد۰ مذهب فردوسی، روابط محمود فردوسی، هجویه منسوب به فردوسی، اشعار فردوسی و سر انجام اینکه دقیقی نخست به نظم شاهنامه پرداخته است۰

شیرانی در مجله اردو چاپ اورنگ آباد در شماره ژوئیه سال ۱۹۲۱ میلادی مقاله ای (بزبان اردو) تحت عنوان '' علل سروده شدن شاهنامه و زمان آغاز''(۷) نگاشت همانگونه در سال ۱۹۳۰ میلادی در شماره ماه

فوریه مجله اورینتل کالج میگزین، مقاله ای تحت عنوان: احوال فردوسی مبتنی بر شاهنامه (بزبان اردو) به چاپ رسانید. درین مقاله ها اوبه اثبات رسانیده که داستان ''بیژن و منیژه'' اولین داستانی است از شاهنامه که فردوسی آنرا نظم کرده است پس از توقف چند ساله فردوسی سرودن شاهنامه را شروع کرد. در مورد اولیت ''بیژن و منیژه'' شیرانی دلایلی ارائه کرده است که از جمله آن، تفاوت زبان این داستان با بخش های دیگری شاهنامه است. شاهنامه تقریباً درمدت سی و پنج سال به اتمام رسید و درین مدت زبان فارسی تغیراتی یافت که فردوسی نتوانست آنرا نادیده بگیرد. شیرانی می نویسد:

''....استعمال ''الف اشباع'' به تقلید از دستور عربی قبل از فردوسی به وسیله شاعرانی مانند رود کی و دقیقی به فراوان به کار رفته است. در هزار بیت دقیقی که در شاهنامه فردوسی محفوظ شده است. ''الف اشباع'' چندین جابه نظر می رسد. این برای زیبایی عبارت در آخر اسم و فعل بکار می رفت مثلاً این ابیات دقیقی:

پس از دختر نامور قیصرا
که ناهید بد نام آن دخترا
(صفحه ۱۰٦٦، جلد سوم)

یکی چاره باید سگا لیدنا
وگرنه ره ترک مالیدنا
(صفحه ۱۰۸٦، جلد سوم)

بایوان فراسـبـاب انـدرا
ابـا ماهـروی ببـالـین سرا
به پیچـیده برخویشـتـن بیژنـا
بیزدان پنـاهـید زاهـریمـنـا
چنـین گفـت کای کرد گارا مرا
رهـایی نخـواهـد بدن زاید را
(صفحه ٦٦٣، جلد دوم)

بمـردان زهـر گونـه کار آیدا
گهـی بزم و گه کار زار آیدا
نهـادنـدهـر دو بخـوردن سرا
که هم دار بد پیش هم منـبرا
(صفحه ٦٦٣،جلد دوم)

پروفسور شیرانی می نویسد که:

۰۰۰۰ بدون اغراق می توان گفت که این الف در داستان بیژن و منیژه در سی و هفت مورد استعمال شده است که نکته یی شگفت آور است زیرا که در بخش دیگر شاهنامه بیش از پانزده بار الف اشباع به کار نرفته است۰ ازین نکته به این واقعیت پی می بریم که داستان بیژن و منیژهٔ '' بسیار قبـل از بخش های دیگـر شاهنـامه نظم گردیده است، در آن وقت سبک مخصوص فردوسی در شاعری بکمال نرسیده بود۰ (۸) '' البته محل تعجب است که دانشمندان ایرانی که پس از شیرانی در مورد این نکته دستور شاهنامه چیز نوشته اند، اشاره ای به پرفسور حافظ محمود شیرانی نکرده اند۰

در مورد فردوسی، دومین مقاله شیرانی از کتاب '' چهار مقاله بر فردوسی (۹)'' دربارهٔ هجویهٔ معروف فردوسی است که آنرا علیه سلطان محمود غزنوی تلقی میکنند. درین مقاله شیرانی کوشیده است تا هر یک ازابیات را مورد بر رسی قرار داده، مأخذ اصلی آنرا نشان دهد. نباید گفته او از ابیات هجویه، سرودهٔ شاعران دیگر است. بر اساس تحقیق وی تدوین ابیات هجویه منسوب به فردوسی حتماً بعد از او به عمل آمده است. تا قرن پنجم هجری هیچ نشانه ای ازین هجویه، در ابیات فارسی به چشم نمی خورد، اما در قرن ششم هجری، نظامی عروضی سمرقندی، در چهار مقالهٔ خویش فقط شش بیت این هجویه را در کتاب خود نقل کرد که بعداً تعداد آن از یکصد و پنجاه نیز اضافه شده شیرانی درین مورد می نویسد:

''... این هجـویه، اثر فقط یک شاعر نیست.... و در ظرف چندین قرن به اتمام رسیده است تمام ابیات هجو از دو منبع اصلی سرچشمه گرفته است. اول بنا به گفتهٔ دیبا چه قدیم شاهنامه که تعداد ابیات هجویه مشتمل بر فقط دو یا سه بیت بود که من آشنائی ندارم، دوم بنا به گفتهٔ نظامی عروضی سمرقندی که تعداد ابیات تنها شش بیت است که من آشنا هستم، ولی حقیقت اینست که ازین شش بیت هم دوبیت سرقه شده است از شاهنامه؛

اوّل

پرســتــار زاده نیاید بکــار
وگــر چنــد دارد پدر شهــریار(۱۰)

دوم

ازین در سخـــن چنـــد رانـــم همـــی

چو دریا کرانـــه ندانـــم همـــی(۱۱)

و همینطور اغلب ابیات هجو از خود متن شاهنامه گرفته شده است. ظاهر است که برای ربط کلام در بعضی ابیات تغیراتی به عمل آمده باشد. ممکن است برای توالی و تسلسل هجویه، اضافهٔ ابیات دیگری نیز لازم شده باشد و بدینگوی این هجویه به شکل کامل در آمده که حالا بدون شک سرودهٔ فردوسی شمرده می شود. در آخر این گفته بیمورد نخواهد بود که در ترتیب تدوین هجـویه، مقدمه نگار شاهنامه، بایسنقرخانی سهم بزرگی داشته است.(۱۲)

در مورد این مقاله شیرانی، نظر نواب حبیب الرحمٰن شروانی را که در صفحـه شصت و سه جلد اول کتـاب مقالات شیرانی نقل شده است اینطور میخوانیم:

'' دست نویسندهٔ این مقاله (هجو محمود فردوسی) سزاوار بوسیدن است. ''

شیرانی در کتاب '' چهار مقاله بر فردوسی '' مقاله ای (سوم) تحت عنوان مذهب فردوسی دارد. شیرانی به طور قطعی نتوانسته است ثابت کند فردوسی شیعه بود یا سنی.

مقاله چهارم این کتاب راجع به مثنوی '' یوسف و زلیخا ''(۱۳) است.اروپای ها چون اته نولدکه و پرفسور براؤن آنرا اثر فردوسی دانسته

اند٠ محققین مشرق زمین نیز همین عقیده داشتند شیرانی این نکته را تحت عناوین زیر بررسی کرده است مثلاً:

اسالیب خصوصی، افعال متعدی، اسالیب محلی، ادای مطلب، توصیفات عربیت، ترکیب الفاظ عربی، استعمال اضافت، استعمال الفاظ عربی همراه با حروف فارسی وغیره وی زیر عناوین بالا باآوردن چندین صد بیت از شاهنامه و یوسف و زلیخا تفاوت های فاحش آن دو منظومه را واضح کرده است٠ بعد از شیرانی یکی از استادان ایرانی استاد عبدالعظیم قریب در تایید این امر که یوسف و زلیخا اصلاً از فردوسی نیست مقاله ای در مجلهٔ ''آموزش و پرورش'' یکی از شماره های سال ۱۳۱۸ هجری مطابق ۳۹—۱۹۴۰ میلادی به چاپ رسانید٠ بسیاری از محققین ایران مانند علامه قزوینی، دکتر صفا، مجتبٰی مینوی، دکتر رضا زاده شفق، علامه بدیع الزمان فروزانفر همانند شیرانی عقیده دارند که یوسف و زلیخا سروده فردوسی نیست٠

مولوی وحیدالدین سلیم، پروفیسور دانشگاه عثمانیه حیدرآباد درمورد این تحقیقات شیرانی می نویسد:

''٠٠٠دو مقاله شیرانی یکی ''هجو محمود'' و دیگری '' یوسف و زلیخا'' ، مرا شیفتهٔ وی ساخته است٠ تعریف و تحسین شائسته این مقالات مشکل بلکه ناممکن است٠ کاش برای تعیین ارزش واقعی آن، حالی پانی پتی زنده شود٠٠٠ '' (۱۴)

بدون تردید تحقیق شیرانی، در مورد فردوسی و شاهنامه از هر اعتبار لایق ارزش است که او با تبحر مورخانه و عالمانه اولین بار مفروضه هایی را نفی کرده است که تا آن زمان در جهان ادب مورد قبول بوده است.*

****

(۱) سعرالعجم. حاب اعظم گده. صفحه ۹۳

(۲) مفالاب حافظ محمود سرانی حلد نحم سفید سعرالعحم. مرتبه. مظهر محمود سیرانی. مجلس ترفی ادب.کلب روڈ. لاهور صفحه ۱۱۹.

(۳) سعرالعجم. صفحه ۹۳.

(۴) — حهار مفاله طبع یورب. صفحه ۳۷

(۵) — تاریخ بهیفی طبع کلکته صفحه ۷۵۷

(٦) — مفالاب سیرانی جلد صفحه ۱۲۰

(۷) — این مفاله سامل کتاب با ارزس و معروف سیرانی به نام ''حهار مفاله به فردوسی'' (بزبان) اسب که آنرا بروفسور عبدالحیٔ حبیبی استاد دانسگاه کابل تحب عنوان ''حهار مفاله به فردوسی و ساهنامه '' (ترجمه فارسی) در سال ۱۹۷۷ میلادی مطابق ۱۳۵۵ هجری سمسی از کابل با اضافه یک مقاله حاب کرده اسب.

(۸) مفالاب سیرانی، جلد حهارم صفحه ٦۷-٦۸

(۹) این مفاله اولین بار در مجلهٔ اردو اورنگ آباد، در سماره اکتبر ۱۹۲۱ میلادی حاب سده که مستمل بر تفر یباً صد صفحه اسب.

(۱۰) این بیت بسلسه دختران خافان حین آمده اسب که از آنها نوسیروان می خواست عروسی بکند.

(۱۱) — این بیت هم در متن ساهنامه وجود دارد.

(۱۲) — این مقالات حافظ محمود خاں سیرانی، جلد چهارم صفحه ۲۰۴

(۱۳) — امن مفالاب سامل صد صفحه و مجله اردو ماه مه و آوریل سال ۱۹۲۲ میلادی انتسار یافت.

(۱۴) — مفالاب حافظ محمود سیرانی جلد اول رانویه ۱۹۶۶ صفحه ۶۳.



*. این مقاله در سمینار دو روزه ۱۷—۱۸ دسامبر ۱۹۹۰ میلادی) بین المللی فردوسی که در خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران دهلی نو بر گذار سده، قرآت سد.

خانم دکتر محموده هاشمی
اسلام آباد

مقام زن
در شاهنامهٔ فردوسی

ارزش و مقام زن آغاز پیدایش انسان همواره محترم و ارجمند بوده است۰ زن چه در دورهٔ قبل از تاریخ و چه در دوره های بعدی عامل بسیار مؤثر درحیات و نصف زندگانی آدمی شناخته شده به این سبب که علاوه بر مقام مادر شاهی(۱) داشتن و پرورش فرزند در پاسداری و نگهداری خانه و خانواده، سلیقه و مدیریت داشته است۰ همچنین در پیدایش و ترقی هنر ''صنعت'' اختراعها ، اکتشافها و همه گونه پیشرفت مادی و معنوی عامل مهمی بشمار میرفته هست۰

وجودزن در آغاز تاریخ زندگانئ بشر بقدری اهمت داشته که زنهای فرزنددار به لقب و منصب مادر سالاری (۲) ملقب میگردیدند۰ آنان را در کرسی حکمرانی حکمفرمایی می نشاندند و اوامرشان را اطاعت می کردند:

جای شک و تردید نیست که زن همواره از خانه داری ، که بانوی ، بچه داری و مادری لذت می برد ، سختی کارها را به آسانی تحمل می کند چون آن را وظیفه طبیعی خود میداند۰

زن در تمام ادوار علاوه بر خانه داری ، امور کشاورزی ، دامداری بافندگی ریسندگی ، کشور داری به اندازه مرد و گاهی بیشتر از او دخیل بوده و نیمی از زحمات تولیدی را بر عهده داشته است• بدین نحودر تمام زمینه های امور حیاتی بشر اهمیت و ارزش خود را نشان داده و سهم بسزائ را در زندگی مرد عهده دار بوده و هست•

زن مظهر صفا ، وفا و نگهبانی خانواده است• این زن است که مردان بزرگ را به بارمی آورد مرد درسایهٔ دانش و بینش او بزرگ و بانفوذ می گردد و پایه هستی و رشد او در سایه پرستاری و مهربانی زن یعنی مادر است در تاریخ اسلام نیز زنان قدسیه و عالیقدر فراوانند (۳)

فردوسی نخستین شاعر ایرانی است که در شاهنامه نه تنها از عظمت و بزرگی زن سخن رانده بلکه مقام و مرتبه بلند و والای اوراثابت کرده است•(۴) او زن را به عنوان نیرویی نشان داده که می تواند بشر را از پستی و گمنامی نجات دهد و به مقام بلند برساند و همینطور میتواند او را از مراتب عالی به حضیض ذلت و خواری بکشاند•

زن در شاهنامه پرورش دهندهٔ نوابغ و منبع الهام برای مرد توصیف شده است چون فردوسی عقیده دارد که بخاطر شخصیت جذاب و خصوصیت مهر و وفای زن است که او حتٰی مردان را به میدان کار زار روان می کند و اینکه کلیهٔ فعالیت های مرد بخاطر زن است که شریک زندگی و ساعات در ماندگی اوست• او کام تلخ مرد را با مهربانی و محبت های خود شیرین می کند و غم و اندوه را از او می رهاند• چنانکه فردوسی از قول بهرام در شاهنامه می گوید:-

هم از وی بود دین یزدان بپای + جوان را به نیکی بود راهنمای. در شاهنامه زن همکار و دمساز مردان در تمام امور توصیف شده است. چه در جنگ و چه در دیگر امور با زنان مشورت می شده و آنان از جانب سلاطین بعنوان سفیر در خارج از کشور مأمور میگردیدند. شاهزادگان و سلاطین به پند و اندرزهای آنان اهمیت فراوان قائل بودند. به عنوان مثال زمانی که سام با سپاه خود به کابل حمله برد امیر کابل خواست دختر خود رودابه را به قتل برساند اما به سبب سخنرانی سیندوخت مادر رودابه از این کار منصرف شد که نشان دهندهٔ فهم و فراست زن است. قسمتی از آن داستان در زیر نقل میگردد.

چنین گفت سیندخت با پهلوان
که بارای تو پیر گردد جوان
بزرگان زتو دانش آموختند
بتو تیره گیتی برافروختند
سر بیگناهان کابل چه کرد
کجا اندر آورد باید بکرد
از آن ترس که هوش و زور آفرید
در خشنده ناهید و هور آفرید
نباید چنین کارش از توپسند
میان را بخون ریختن برمبند
تو دانی نه نیکوست خون ریختن
ابا بیگناهان بر آویختن (۵)

همنیطور در داستان پادشاهی گشتاسب ، اسفند یار بخاطر حرص و طمع میخواهد در زندگانی پدر خود گشتاسب به تاج و تخت دست یابدولی موفق به این کار نمی شود و باپدر شرط می بندد که اگر با رستم جنگ کند و او را دستگیر نموده نزد او بیاورد پدر تاج و تخت را به وی تحویل دهد۰ اما کتایون مادر اسفند یار اینگونه توصیه می کند:-

مده ازپـی تاج سر را بباد
که با تاج خود کس زمادر نزاد
پدر پیر گشته است و برناتوئ
بزور و بمردی توانا توئ
سپه یکسره بر تو دارند چشم
میفکن تنت در بلاها بخشم
پدر بگزرد گنج و تاحبش تراست
همان کشور و تخت عاحبش تراست
جز از سیسستان در جهان جای هست
جوانی مکن تیز و منهای دست
مرا خاکسار دو گیتی مکن
از این مهربان مام بشنو سخن
تورزم تهمتن ببازی مدار
مخور باتن و جان خود زینهار

در پاسخ ، اسفند یار می گوید نمی تواند از فرمان سلطنتی سر پیچی کند و اینکه اگر رستم اطاعت او را قبول نماید اهانتی به او نخواهد شد۰ ولی مادر گریه کنان به او پند می دهد که رستم را کسی شکست نداده است و او نیز از این قصد صر فنظر کند:-

ببـــارید خون از مژه مادرش
همـــه پاک برکنـــد موی از سرش
بدوگـــفـــت کای ژنـــده پیل ژیان
زنـــیر و همـــی خوارداری روان
نیارد سر انـــدر به پیمان تو
نه هرگـــز درید بفـــرمـــان تو
زمـــادر سخـــن در پذیر و مرو
برای و خرد ، پنـــد مادر شنـــو (٦)

در شاهنـامـه این نکتـه کامـلاً آشکار است که در بیشتر موارد به سبب تدبـر و عقل و هوش زن اغلب مسائل حّل می گردد۰ حتی در مواردی هم که زنان موفق شدند تاج و تخت را بدست آورند با نهایت شایستگی و لیاقت حکومت کرده اند و کلیه امور سیاسی را متکّفل شدند۰ مثلاً بهمن شاه دخـترش هما را ولیعهـد خود نامزد می کند و او پس از اینکه زمان حکومت را بدست می گیرد به نحو بسیار شایسته و احسن این وظیفه را انجام میدهد۰ فردوسی در این باره چنین می گوید:

همای آمـد و تاج برسـر نهـاد
یکـی رای و آئـین دیگـر نهـاد
سیه را همـه سر بسـر بار داد
در گنـج بگشـاد ، و دینـار داد
ز دشمن بهـرسـوی که بد مهـتری
فرسـتـاد بر هرسـوئ لشـکـری
زچـیزی که رفـتی بگـرد جهـان
بدو نیک بروی نبـودی نهـان
بگیتی جز از داد و خوبی نخواست
جهـان را سراسـر همیداشت راست
جهـان می شده ایمن از داد اوی
بگیتی نبـودی جز از یاد اوی (۷)

در شاهنـامـه از پادشـاهی پورانـدخت و آذرمیدخت نیز سخن رفته است٠

پوراندخت و آذرمیدخت زمانی دست بسلطنت یافتند که کاراز کار گذشتـه بود و دیگـر هیچ امیدی به کشور خود از جانب فرمانروایانشان نداشته٠ در سرا سرکشور اختلافات و خود کامگی فراگرفته بود و مردم در انتظار دوباره ظهور مانی و مزدک بودند تا آنان را از این چنین اوضاع نابسـامـان رهـائ دهنـد٠ وقتی پوراندخت بر تخت سلطنت جلوس کرد و امور کشور را در دست گرفت بنیاد عدالت پروری نهاد٠ چنانکه فردوسی می سراید:

چنین گفت پس دخت پوران که من
نخواهم پراکندن انجمن
کسی را که درویش باشد ز گنج
توانگر کنم تا نماند برنج
مبادا به گیتی کسی مستمند
که از داد او برمن آید گزند(۸)

فردوسی دربارهٔ اوصاف آذرمیدخت چنین می گوید:

یکی دختری بود آذرم نام
ز تاج بزرگی شد او شاد کام
بیامد به تخت کئ بر نشست
گرفت او همی این جهان را بدست
نخستین چنین گفت کای بخردان
جهاندیده و کار کرده روان
همه کار برداد و آئین کنید
کزین پس همه خشت بالین کنید
هر آنکس که باشد مرا دوستدار
چنانم مر او را که پروردگار
مر او را بدینار یاری کنم
گنه گرکند بردباری کنم

کســـی کو ز پیمان من بگـــذرد
به پیچـــد ز آئـــین و راه خرد
بخـــواری تنش را بر آرم بدار
ز دهقان و تازی و رومی سوار(۹)

این دو بانـو، پادشاهانی خردمند عادل و مردم نواز بودند و نقش ارزنده ای را درراه عدالت و مساوات برداشته که خود نمایانگر درک عمیق زن در اوضاع آن زمان بوده و نشان میدهد که آنان از هر لحاظ برتر از مردان در امور سیاسی و دستگاهای حاکمه بوده اند.

در شاهنامه فردوسی از اعمال نفوذ زنان در مهمات امور نیز سخن رفته است. یکی از آنهاداستان کردویه و بهرام چوبینه است. کردویه ، ملکه ای خردمند ، سیاستمدار واقع بین و زبان آوری بی همتا بود. او در هر کار برادر خود بهرام چوبینه را راهنمای می نمود و در موارد بسیاری او را نصیحت می کرد و گاهی از رفتـــار او انتقـاد می کرد. از پنـدهـای کردویه به برادر خود بهـرام چوبینه سخنانی است که هنگام شبخون زدن بهـرام به خســرو پرویز و فراری دادن او به روم در شاهنــامه آمده و این شاعر بزرگ و حماسه سرای ، خرد، بزرگی و گرانمایگی این زن را ستوده است.

خرد مندی او به پایه ای بود که وقتی خسرو پرویز باکمک لشکر روم و مردم آذربائجان بهرام را شکست دادوزمام حکومت را بدست خود گرفت با استفاده از موفقّیت و منزلت خود خسرو پرویز را وادار ساخت.

حاکم انتقام جوئ را که برای تنبیه مردم ری به آن شهر فرستاده بود بر طرف نماید و خود زمام شهر یاری را نیز بعهده گیرد.

کردویه وظـایف مجلس مؤسسـان را نیز بعهـده می گرفت و با سخنرانیهای موثر، دلپذیر، وباتحلیل تاریخ گذشتگان، بزرگان کشور را در مجلس تحت تاثر قرار میداد. در موارد بسیار برادر خود بهرام چوبینه را توصیه می کرد می گفت:-

ترا چنـد گویم سخـن نشـنـوی
به پیش آوری تنـدی و بدخـوئ
نگـر تاچـه گوید سخنگـوی بلخ
که باشـد سخـن گفتن راست تلخ
هر آنکس که آهـوی تو باتـو گفت
همـه را ستیهـا گشـاد از نهفت
مکـن رای ویرانـی شهـر خویش
ز گیتی چو برداشتی بهـر خویش
نکـوهش مخـواه از جهـان سربسر
نبـود از تبـارت کسی تاجور (۱۰)

وفـاداری از عالترین صفت ملکوتی زن است حُسن وفاداری زن بزرگـترین محـرک حیات اجتـماعی بشر بوده و هست. بزرگترین مظهر وفـاداری زن وفـاداری به شوهر است. در شاهنامهٔ فردوسی داستانهای عشقی بسیار آمده است. معیار پسند و عاشق شدن بجائ زیبای و حسن ظاهر سیرت نیکو بوده و دختران، نه بخاطر زیبائ بلکه به سبب شجاعت و شهامت، دلیری و جوانمردی و شرافت عاشق مردان می شواند.

بعنوان مثال زمانیکه رودابه عاشق زال می شود ، کنیزان از اینجهت مخالفت می کنند که موی سرزال سفید است و ظاهراً جاذبیتی ندارد ولی رودابه با این چنین سخنان آنان را قائل می گرداند:

مرا مهر او دل ندیده گزید
همان دوستی از شنیده گزید
براو مهربانم نه برروی و موی
بسوی هنر گشتمش مهر جوی (۱۱)

در شاهنامهٔ فردوسی داستانهای زیادی از وفاداری زنان آمده که از جمله یکی داستان بیژن و منیژه است. منیژه که دختر افراسیاب است چون این خبر به افراسیاب می رسد بیژن را دستگیر کرده در چاهی اسیر و زندانی می کند. منیژه نیز مورد خشم و غضب افراسیاب قرار می گیرد. ازسوی دیگر رستم به لباس سوداگر و بازرگان به توران می رود و سرراه با منیژه رخورد می کند که باپای برهنه و لباس پاره در حوالی زندان در صدد نجات شوهر خود سرگردان است. منیژه احواال خود را اینگونه بیان می کند:-

منیژه منم دخت افراسیاب
برهنه ندیده تنم آفتاب
کنون دیده پرخون و دل پرز درد
از این در بدان در ، دو رخساره زرد

همـــی نان کشـــکـــین فراز آورم
چنـــین رانـــد ایزد قضـــا برســـرم
برای یکـــی بیژن شور بخـــت
فتـــادم ز تاج و فتـــادم زتـــخـــت
از این زار تر، چون بود روزگـــار
سر آرد ، مگـــر ، برمـــن این کرد گار
که بیچـــاره بیژن در آن ژرف چاه
نبـــینـــد شب و روز و خورشید و ماه
به غل و به مســـمار بنـــد گران
همـــی مرگ خواهـــد ز یزدان برآن
مرادرد بردرد بفـــزود از آن
غم از دید گانـــم بپـــالـــود از آن
کنـــون گرت باشـــد به ایران گذر
ز گودرز گشـــواد یابـــی خبر
بدر گاه خســـرو مگـــر گیورا
ببـــینـــی و یا رســـتـــم نیو را
بگـــوی که بیژن بیچـــاره انـــدر است
و گر دیر آیی شود کار پســـت (۱۲)

سر انجام منیژه با یاری و کمک رستم موفق می شود تا همسر خود را از زندان چاه رهای دهد.

روح پاک زن آسمان صافیست که مهرو عاطفه ، خورشید زندگی بخش آن است• عاطفهٔ محبت سراسر وجود زن را احاطه کرده و هر چندان محبت نسبت به محبوب خود بیشتر است لیکن محبت فرزند از همه محبت ها مهمتر و فزون تر و طبیعی تر است• حیات زن به وجود فرزندی که او را می پروراند بستگی دارد و برای مرگ هر جوانی اندوهناک می شود و اگر آن جوان فرزند او باشد جان می دهد و خود را فدای او می کند• در شاهنامه ، فردوسی نمونه ای از این چنین احساسات زن را در داستان ''کشته شدن سهراب بدست رستم'' و آه و زاری مادر سهراب تهمینه را اینگونه شرح می دهد:

غریو آمد از شهر توران زمین
که سهراب شد کشته بردشت کین
بمادر خبر شد که سهراب گرد
به تیغ پدر خسته گشت و بمرد
خروشید و جوشید و جامه درید
بزاری بر آن کودک نارسید
بزد چنگ و بدرید پیراهنش
درخشان شد آن لعل زیبا تنش
بر آورد بانگ غریو و خروش
زمان تا زمان ز وهمی رفت هوش

فرو برد ناخن و دو دیده کند
برآورد بالا ، در آتش فکند
مر آن زلف چون تاب داده کمند
به انگشت پیچید و ازبن بکند

روان گشته از روی او جوی خون
زمان تازمان اندر آمد نگون
همه خاک تیره به سر برفکند
به دندان زبازوی خود گوشت کند
بر سر برفکند آتش و بر فروخت
همه موی مشکین به آتش بسوخت
همی گفت کای جان مادر کنون
کجائی سرشته بخاک و بخون
غریب و اسیر و نژند و نزار
بخاک اندرون آن تن نامدار
ز خون مژه خاک را کرد لعل
همی روی مالید برسمّ و نعل
بپوشیه پس جامهٔ نیلگون
همان نیلگون غرفه گشته بخون
به روزوبه شب مویه کرد و گریست
پس از مرگ سهراب سالی بزیست(۱۳)

در داستانی دیگر در شاهنامه، فرود(۱۴) برادر کیخسرو چون محصور می گردد به مادر خود و خاصان می گوید که بزودی دشمن برآن تسلط خواهد یافت. فرود این گفته بمرد. خاصان و کنیزان فوری از قلعه خود را پائین افکنده جان می دهند مادر او جریره پیش نعش پسر آمده خنجر به سینهٔ خود فرود آورد و جان می سپارد.

بیامد به بالین فرخ فرود
بر جامهٔ او یکی دشنه بود
دورخ را به روی پسر بر نهاد
شکم بر درید و برش جان بداد

گاهی قدرت حاکمیت زن به پایه ای میرسد که مردان تحت انقیاد خود در می آورد. فردوسی در شاهنامه یکی از آنان را بنام ''هروم (۱۵)'' نامبرده و گفته است که اسکندر از جنگ با آنها احتراز می کرد. فردوسی زنان جنگاور شمشیرزن را نیز در شاهنامه معرفی کرده. جنگ گرد آفرید و سهراب از مظاهر پهلوانی زنان در اساطیر ایران است (۱٦)

در این جنگ سهراب به جستجوی پدر خود رستم به ایران آمده و بوسیله افراسیاب پادشاه توران اغفال می شود. ضمن جنگ با گردان و سرداران ، آنان را شکست می دهد به دژ سپیدی میرسد و سپهبد این دژ را نیز پس از جنگ دستگیر می کند. در این دژ دختری است بنام گرد آفرید که پس از دستگیر شدن هجیر به جنگ سهراب می آید و با او جنگ می کند. مقاومت گرد آفرید با سهراب که زور رستمی دارد نشان دهندهٔ

قدرت جنگی و شمشیرزنی زنان در میدان جنگ است. فردوسی اوصاف جنگی گرد آفرید را چنین بیان می کند:-

زنـــی بود برســـان گردی سوار
همیشـــه بجنـــگ انـــدرون نامـــدار
بپـــوشـــید درع سواران بجـــنـــگ
نبـــود انـــدر آن کار جای درنـــگ
نهـــان کرد گیســـو بزیر زره
بزد بر سر ترک رومـــی گره
فرود آمـــد از دژ بکـــردار شیر
کمـــر برمـــیان بادپـــایی بزیر
به پیش سپـــاه انـــدر آمـــد چو گرد
چورعـــدخروشان یکی ویله کرد.(۱۷)

در شاهنامه ، فردوسی از زنی سخن گفته که بیش از مردان قوی و زورمند است. شاپور اول هنگام شکار تشنه در طلب آب به دهی می رسد و دختری را می بیند که مشغول آب کشیدن بادلو از چاه است. با اوبه گفتگو می پردازد و به همراهان دستور می دهد که از چاه آب بکشند. ولی هیچ کدام از مردان نیر و مند موفق نمی شوند بادلو آبی ازچاه آب در آرند. این دختـر که مهـرک نام دارد به آسـانی دلو آبی را از چاه می کشد و مورد ستایش شاپور قرار می گیرد:

پرســتــنــده را گفـت کای کم ززن
نه زن داشت این دلـو و چرخ و رسن
همــی بر کشــید آب چنــدی ز چاه
تو گشتــی پر از رنــج و فریاد خواه
بیا مدرســن بســتــد از پیشکــار
شد آن دلــودشــوار بر شهــر یار
زدلــو گران چون چنــان رنــج دید
بر آن خو بچهـر آفـرین گســترید(۱۸)

جادوگری و افسون نوع دیگر از قدرت زن است که در شاهنامه فردوسی درباره آن فراوان سخن بمیان رفته است. قدرت سحر و اسرار و رمـوز این زنان جادویی بقدری زیاد بوده که هیچکس توان مقاومت با آنان را نداشت و سالیان دراز در ناحیه ای قدرت نهائ میکردند تا پهلوانانی چون رستم و یا اسفندیار به آنان بر خورد میگردند و بر آنها غالب می آمده اند. بعنوان مثال زمانیکه رستم ، قهرمان بزرگ شاهنامه برای نجات کیکاؤس به مازندران می رود در راه باهفت خوان مواجه می گردد. در خوان چهارم مقــابـله او بازن جادوئیی است که خود را به شکــل های مختلف گاه زیبا رویی و گاهی بصورت عجوزهٔ کریهی در می آورد (۱۹).رستم چون در می یابد که زن جادوگر است باکمندی او را از پای در می آورد.

بپـرسید و گفتش چه چیزی بگوی
بر آنگـونـه کت هست بنهای روی

یکی گنــده پیری شد انــدر کمنــد
بر آژنــگ و نیرنگ و بند و گزند(۲۰)

اسفند یار قهرمان دیگر شاهنامه همچون رستم هفت خوانی دارد و در خوان چهارم جنگ او بازن جادویی رخ می دهد· (۲۱)

زن جادو از خویشـــتـن شیرکـــرد
جهـــانجــوی آهنـگ شمشیر کرد
بد و گفــت برمـــن نیاری گزنـــد
اگـــر آهـــنـــین کوه کردی بلنـــد
یکـــی تیز خنـــجـــر بزد بر سرش
بخـاک انـدر آمد سروپیکرش(۲۲)

زنان شاهنامه نمونهٔ بارز فرزانگی ، بزرگ منشی و دلیری اند و در عین حال از جوهر زنانه به نحو سرشار نیز بهره مند هستند· شخصیت آنان اغلب بموقع آزمایش نمود می شود· فرنگیس دختر افراسیاب از رنج کشیده ترین زنان ادبیات است· اونه تنها شاهد آوارگی و اسیری خانواده پدرش بوده بلکه شوهر او سیاوش بدست پدرش کشته می شود و او قصد جان دخترش را نیز می کند· فرنگیس مجبور می شود با پسرش کیخسرو در بدر گردد· او در تمام این مدت وفادار شوهر می باشد و زمانیکه فریبرز برادر سیاوش از او خواستگاری می کند به اصرار پسرش کیخسرو و رستم شاید از روی مصلحت سیاسی خواست آنان را می پذیرد· (۲۳)

فردوسی در شاهنامه به این نکته نیز تأکید کرده است که زنان باید از خردبهره مند باشند (۲۴)۰ در وصف روشنک دختر دارا می گوید:

بر آن برزد و آن خوب چهـــر
تو گفـتی خرد پروریدش به مهـــر
چو مادرش بر تخت زرین نشــانـد
سکنـدر بر او هستی جان فشــانـد

و در وصف دختر کید هندی چنین آمده است۰

زدیدار و چهــرش خرد بگــذرد
همـــی دانش او خرد پرورد(۲۵)

زیبــائیی زن در شاهنــامــه بازیبــائیی روح و حیا و نجــابت آمده است۰زنــانی چون سیندخت، رودابه، تهمینه، فرنگیس، جریره، منیژه گرد آفرید، کتایون، گردیه و شیرین هم عشق برمی انگیزند و هم احترام را۰ هم زیبائیی بیرونی دارند و هم زیبایی درونی۰ فردوسی در وصف زنی که کید هندی به نزد اسکندر می فرستد چنین سروده است:-

چو آن ماه آمــد به مشـــکـــوی شاه
یکـــی تاج برســـر ز مشـــک سیاه
بســـان زره بر گل ارغـــوان
برافـــکـــنـــده بر ماه رخ گیســـوان

چو سروسهی برسرش گرد ماه
نشایست کردن بدو در نگاه
چشمش چو دو نرگس اندر بهشت
که گفتی که از ناز دارد سرشت (٢٦)

نکته قابل توجه این است که عشق شاهنامه بسیار پاک و نجیبانه است (بغیر از مورد سودابه)٠ رودابه دختر مهراب عاشق زال می شود و پنهانی او را به قصر خود فرا می خواند گیسوان خودرا از بام آویزان می کند تازال کمند وار به کاخ برسد اما در خلوت رفتاری نمی کند که پاکش لطمه دار شود٠ همچنین تهمینه دختر سمنگان دلباخته رستم می شود و چون رستم بدنبال اسپ گم شدهٔ خود به خانهٔ تهمینه می رود مهمان آنان می گردد٠ تهمینه پنهانی به اطاق او می رود و اظهار عشق و محبت می کند ولی باهمه زیبایی و مقام شاهزادگی بیش از یک مرد در زندگی خود نمی بیند و همهٔ آرزو و تمنای او داشتن فرزندی است از رستم٠

سودابه تنهازنی ایست که موجب بدنامی زنان شاهنامه می گردد (٢٧) اما بدست رستم کشته می شود٠ رستم دربارهٔ او به کاؤس چنین می گوید:

کسی کو بود مهتر انجمن
کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش ز کردار زن شد به باد
خجسته زنی کاوزمادر نزاد(٢٨)

این زن نیز هنگا میکه پدرش کیکاؤوٌس را به زندان می افکند، قصر را ترک گفته به خدمت او مأمور می گردد و پدرش را سرزنش می کند و می گوید:-

جدائـي نخــواهم زکـــاؤوٌس گفت
اگـــرچـــه ورا خاک باشـــد نهفت
چو کاؤس رابـــنـــد باید کشـــید
مرا بیگـــنـــه سر ببـــاید برید(۲۹)

خلاصه بطور کلی زندگانی زن چه مادر باشد ، چه خواهر یا همسر وابسته به عاطفهٔ محبت میباشد و تمام توجه او معطوف به این صفت است. زنان شاهنامه از این صفت برخوردارند و سعادت خویش را باسعادت مردان می دانند و همراه با آنان برای پیروزی نیکی بربدی تلاش می نمایند:

* * *

حواشی

۱ــ غلامرضا انصافپور. قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ . دایرة المعارفی دربارهٔ بانوان. چاپخانه آفتاب تهران. ۱۳۳۶ــص ۳۳ تا ۴۱

۲ــ حبیب الله آموزگار. مقام زن در آفرینش. انتشارات اقبال . ۱۳۵۵ هجری شمسی ص ۲۶.

۳ــ شهید مرتضی مطهری. نظام حقوق زن در اسلام. انتشارات صدرا. چاپ هشتم ۱۳۵۷ ص ۱۱۷

۴ــ مولانا شبلی نعمانی. شعرالعجم. بخش چهارم. ناشر ملک نذیر احمد. تاج بک دپو. اردو بازار لاهور ص ــ۲۰۶

۵ــ حکیم ابوالقاسم فردوسی. شاهنامه از روی طبع معروف امیر بهادر. دارای چهل و یک مجلس تصویر از صحنه های رزمی شاهنامه. بهمت و سرمایه کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی تهران چاپخانه شرکت مطبوعات (جلد اول) ص ۴۲

۶ــ ایضاً ص ۳۲۶ سیم (سوم)

۷ــ ایضاً ص ۳۴۹ جلد سیم (سوم)

۸ــ ایضاً ۵۷۳ (جلد چهارم). و غلامرضا انصافپور. قدرت و مقام زن درادوار تاریخ تهران ۱۳۳۶

۹ــ ایضاً ص ۵۷۳ (جلد چهارم)

۱۰— ایضاً ص ۵۲۴ (جلد چهارم)

۱۱— ایضاً ۳۳ (جلد اول)

۱۲— ایضاً ص ۲۲۱ (جلد دوم)

۱۳— ایضاً ص ۱۰۴ و ۱۰۵ (جلد اول)

۱۴— ایضاً ص ۱٦۳ (جلد اول) و — شبلی نعمانی· شعر العجم بخش چهارم ص ۲۱۰

۱۵— غلامرضا انصافپور· قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ· تهران ۱۳۴٦ ص ۳۹

۱٦— ایضاً ص ۱۳۲

۱۷— ایضاً شاهنامه· جلد اول· ص ۹۱

۱۸— ایضاً (جلد سوم) ص ۳۹۰

۱۹— غلامرضا انصافپور· قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ· تهران ۱۳۴٦· ص ۲۷۲

۲۰— فردوسی· شاهنامه· جلد اول· ص ۷۰

۲۱— غلام رضا انصافپور· قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ تهران ۱۳۴٦ ص ۲۷۳

۲۲— فردوسی· شاهنامه· ص ۳۱٦ (جلد سوم)

۲۳— محمد علی اسلامی ندوشن· یغما· شمارهٔ مسلسل ۲۴۸· شماره دوم· اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ ص ٦۵

۲۴— ایضاً ص ٦۲

۲۵— فردوسی. شاهنامه. (جلد سوم) ص ۳٦۰

۲٦— ایضاً (جلد سوم) ص ۳٦۳

۲۷— محمد علی اسلامی ندوشن. یغما. شماره مسلسل ۲۴۸. شماره دوم ۱۳۴۸ ص ٦۱ و شبلی نعمانی. شعرالعجم. بخش چهارم ص ۲۱۰.

۲۸— فردوسی. شاهنامه. جلد اول ص ۱۳۵

۲۹— ایضاً جلد اول ص ۷۹

***



دکتر محمد صدیق شبلی
اسلام آباد

امتیاز فردوسی

فردوسی طوسی بزرگترین حماسه سرای ایران و شاهنامۀ وی یکی از شاهکارهای ادبیات جهان، بلکه ادبیات جهانی است. ادبیات کشور های مختلف بوسیله ترجمــه بدست ما می رسد. هر اثر ادبی ترجمه شده جز و ادبیات جهان می شود. اکثر آثار خارجی به همان سرعت که توجه مارا جلب می کند به همان سرعت از یاد ما می رود بعلت اینکه فاقد شرایطی است که ادبیات را دوام می بخشد ، ولی بعضی از این آثار مختصاتی دارد که از مرزهای زمانی و مکانی فراتر رفته مورد قبول قرار گرفته است. این چنین آثار قسمت عمدۀ ادبیات جهانی را تشکیل می دهد و شاهنامۀ فردوسی یکی از نمونه های بارز این ادبیات است. در هزار سال اخیر نه فقط اینکه مقام ادبی آن همچنان برقرار مانده است بلکه گذشت زمان بر اعتبار و عظمت آن افزوده است. امروز فردوسی در سراسر جهان بعنوان یکی از بزرگترین شعرا شناخته می شود.

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم است که از آغاز تمدن ایرانی در عهد کیومرث شروع می شود ، و با انقراض دولت سامانی به پایان می رسد. فردوسی در ضمن وقــایع تاریخی داستــانهـای جالب آورده است، و به

جنبه های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی زمانهای مختلف توجه کرده است، و ارزشهای بشری را همیشه در نظر داشته است• ازاین لحاظ شاهنامه فقط تاریخ ایران نیست، بلکه بمراتب بیشتر از آن است• فردوسی بااین خصایص و هنر خود شاهنامه را یک اثر جاودانی و جهانی ساخته است• شکی نیست که موضـوع شاهنـامـه اساساً به ایران و ایرانیها بستگی دارد ، ولی این شاهکار ادبی هیچ وقت تا مرزهای ایران محدود نمانده است• فارسی بعد از عربی مهمـترین زبـان معارف اسلامی بوده است• بنابراین این زبان در کشور های مسلمان همجوار ایران از دیرباز جز برنامه درسی بوده، و تاهر کجا که زبـان فارسی رسیده ، قلمرو فردوسی تابه آنجا گسترش یافته است• قوام الدین فتح علی بن محمد البنداری شاهنامه را در میان سالهای ۶۲۰، ۶۳۲ه به عربی ترجمه کرد، و این قدیمترین ترجمهٔ شاهنامه است به زبان خارجی می گویند که این ترجمه از نخستین نسخه شاهنامه انجام گرفت(۱)

فارسی در حدود هشتصد سال در شبه قاره پاک و هند زبان رسمی و فرهنگی بود• به همین علت فردوسی در این سرزمین قبولیت فراوان داشته است• در کتابخانه های شبه قاره عده ای از نسخه های نفیس و ظریف نگهداری شده که اکثر آنها اینجا تهیه شده است• لالا بهیم چند شاهنامه رابســال ۱۲۰۷ه به اردو ترجمـه کرد ، خلاصـهٔ منثـور شاهنـامـه بنـام شمشیر خانی که توسط توکل بیگ صورت گرفته، بوسیله مول چند منشی بسال ۱۲۲۵ه باسم قصهٔ خسروان عجم به اردو منتقل گردید(۲)•

سرور سلطانی رجب علی بیگ سرور هم خلاصهٔ منثور شاهنامه در اردو است• شعـر اردو را وجـود ظلی شعر فارسی گفته اند• شاهنامه در

مثنویهای اردو تأثیر بسزایی گذاشته است. اثر فردوسی در مرثیه های میر انیس هم مشهور است. آغا حشر کاشمیری یکی از بزرگترین نمایشنامه نویس های اردو نمایشنامه ای بعنوان ''رستم و سهراب'' نوشته است که شاهکار آغا حشر محسوب می شود. استاد یوسف ظفر، مرحوم بسال ۱۹۵٦ میلادی، داستان ''بیژن و منیژه'' را برای رادیو برشته نظم اردو کشیده است. احاطه این اتار از حوصله این مقال خارج است، وازین صرفنظر می کنیم.

همچینین کشور ترکیه نیز از فیض فارسی و فردوسی محروم نمانده است. ترجمه منظوم شاهنامه بترکی بسال ۹۱٦ بدست علی آفندی بعمل آمده است.[۳]

ابیات شاهنامه در همه این کشورها اینقدر شیوع یافته بود که بنا بگفته شبلی نعمانی:

''تاصد ها سال سلاطین و امراء در مکاتیب خود ابیات شاهنامه را درج می کردند و برای اظهار جرأت و شجاعت ابیات فردوسی فوری بزبانهای مردم می آمد. در میدان جنگ این ابیات بعنوان رجز می خواندند''[۴]

درکشور های ترکیه و پاکستان فردوسی یک اسم افتخار آمیزی شده است. در ترکیه شاعری را فردوسی رومی نامیده اند در پاکستان شاعر معروف حفیظ جالندری که منظومه بزرگی بعنوان ''شاهنامه اسلام'' نوشته است به لقب فردوسی اسلام ملقب ساخته اند.[۵]

شهرهٔ فردوسی فقط به کشور های مسلمان که تحت تأثیر فرهنگ و ادبیات ایران قرار گرفته بوده اند متوقف نمانده است ، بلکه از اینها گذشته به دور ترین نقاط دنیا رسیده است. امروز در دنیای مترقی کشوری نیست که شاهنامه بزبان آن کلاً یا جزواً ترجمه نشده باشد. لومسدن شاهنامه را به انگلیسی ، شاک به آلمانی ، ژول مول به فرانسه و پیتزی در ایتالیایی ترجمه کرد.(۶)

این ترجمه های ممتازی است از شاهنامه بزبانهای اروپایی، ترجمه های متعدد شاهنامه بزبانهای مختلف جهان دلیل اهمیتی است که این کتاب در جوامع ادبی جهان بدست آورده است. این اهمیت ورواج شاهنامه نشانهٔ نبوغ و ابتکار فردوسی است. شاعران غربی از تراجم شاهنامه الهام گرفتند و در زبانهای خود در پیروی شاهنامه منظومه هایی سرودند. جروم کینتون عقیده دارد که هیچ یک از داستانهای شاهنامه به اندازه برخورد تراژدیک سهراب و پدرش رستم علاقه غربیان را برنینگیخته است. این داستان در قرن نوزدهم بارها به زبانهای غربی برگردانده شد. امّا تفسیر درخشان ارنولد بود که بیشتر از ترجمه های دیگر ، داستان را به خوانندگان غربی معرفی کرد.(۷)

فردوسی با شعرای هم دورهٔ خود خیلی تفاوت داشت او به تصور شعر عصر خود اصلاً معتقد نبود. نظامی عروضی سمر قندی اگرچه معاصر فردوسی نبود ولی اوهر چه درباره اهمیت شاعر نوشته است بر عهد فردوسی هم منطبق می شود. بنا بگفته نظامی عروضی.

''امّا دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاه اند واز ایشان چارهٔ نیست• قوام ملک بدبیراست ، بقای اسم جاودانی بشاعر و نظام امور به منجم و صحت بدن به طبیب ------ پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقای اسم او را ترتیب کند و ذکرّ او در دواوین مثبت گرداند، زیرا چون پادشاه به امری که ناگزیراست مأمور شود از لشکر و گنج و خزینهٔ او آثار نماند نام او بسبب شاعران جاوید بماند•''[8]

در آن زمان بزرگترین و ظیفه شاعر مدح گویی بود• شعرای معاصر فردوسی نیز بمدح پادشاهان و سلاطین و رجال درباری آنان سرگرم بودند• معمولاً هر شاعر مداح وظیفه و راتبه ای داشت و در برابر آن موظف بود که پادشاه را در اعیاد و ایام رسمی و فتوحات وغیره مدح گوید• ممدوحان به شاعران صلات گران می دادند• می گویند که چهار صد شاعر تنها بدربار محمود متوسل بودند•[9] همهٔ آنان در قصیده گویی سلطان و امرای او مشغول بودند• فرخی با سرودن یک قصیده دربارهٔ فتح سومنات یک پیلوار زر به انعام یافت• ملک الشعرا عنصری برقصیده ای که در تهنیت یکی از فتحهای هند محمود سروده بود صد برده و صد برده دریافت گردید خاقانی دربارهٔ همین شاعر چنان گفته است•

شنیدم که از نقره زد دیکدان
ززر ساخت آلات خوان عنصری

غضائری رازی هر قصیده ای که از ری به غزنین می فرستاد هزار دینار دریافت می داشت• فردوسی در شاعری به آن راهی نرفت که معاصرانش پیش گرفته بودند•

اوستایشگری شخصی را پیشه خود نساخت، نظر معاصرانش به محمود و کارنامه هایش بود، ولی توجه فردوسی به ایران و تجلیل آن مرکوز بود٠ او در شاعری هدف بلند تری داشت٠ فردوسی برای خویش رسالتی تاریخی را قایل بود٠ او در کار خود از صله و ستایش بی نیاز بود٠ او وظیفه شاعری را اقلاً برای خود تغییر داد٠ بزرگترین امتیاز فردوسی این است که او شاعــری را رسـالت می پنـداشت ویکـدل ویک جهت براین کار بزرگ همت گماشت٠

فردوسی به احتمال قوی به هشتاد سالگی فوت کرد٠ آثار فردوسی عبارتست از شاهنامه و بعضی ابیات پراکنده٠ مثنوی یوسف و زلیخا را اشتبا هًا به فردوسی نسبت داده اند٠ حالا این امر به ثبوت رسیده است که این مثنوی متعلق بشاعری از معاصران طغانشاه پسرالب ارسلان است٠ ازاین برمی آید فردوسی در زندگانی خود فقط به شاهنامه توجه داشته و بـفکـر اثر دیگری نبوده است، این شاعر بزرگ سی سال یاسی و پنج سال در تکمیل شاهنامه صرف کرد بنا بگفتهٔ خودش٠

بسـی رنــج بردم در این سال سی
عجــم زنــده کردم بدین پارســی
سی و پنــج سال از سرای سپنــج
بســی رنــج برده بامــد گنــج

فردوسی تنها شاعریست که برای تکمیل یک اثر ادبی اینقدر زحمت کشیده و سی و پنــج سال از عمــر عزیزش را دراین کار بزرگ صرف

کرده است. همچنین نظیر وی در طول تاریخ ادبیات جهان به چشم نمی خورد. نظامی گنجوی در سی سال پنج متنوی را در وزن و موضوعهای مختلف سرود. گوته شاعر معروف آلمانی هم مثل فردوسی هشتاد سال زندگی کرد و او منظومه ها و رومانها و نمایشنامه های بسیاری از خود یادگار گذاشته است. فردوسی فقط بر یک موضوع و یک اثر ادبی بسنده کرده است. او با موضوع خود عشق و علاقه ای فراوان داشت. این عشق فردوسی بود که او را برای این فداکاری آماده کرد. شاهنامه حاصل تمام عمرش و تمرهٔ زندگانیش است.

زبان در شعر خیلی اهمیت دارد برای اینکه شاعر هنر خود را بوسیله زبان نشان می دهد. فردوسی برای اظهار هنر خود زبان ساده ای را بکار برده و شاهنامه را شاهکار زبان و بیان خود ساخته است. بعد از اسلام در ایران عربی زبان رسمی و دینی و درسی شد و مقداری از کلمات و اصطلاحات علمی و دینی و سیاسی بزبان فارسی راه یافت و بسیاری از لغات و ترکیبات اصیل و فصیح فارسی کم کم بدست فراموشی سپرده شد، ولی فردوسی شاهنامه را به همان زبان ساده و اصیل فارسی نظم کرد. در این منظومه بزرگ کلمات عربی بندرت یافت می شود. فردوسی حتی بعضی مطالب فلسفی را هم بسادگی شگفت آوری بیان کرده است.

ز آغاز باید که دانی درست
سرمایه گوهران از نخست
که یزدان زناچیز چیز آفرید
بدان تا توانایی آمد پدید

وزو مایهٔ گوهــر آمــد جهــار
برآورده بی رنــج وبــی روزگــار
یکــی آتش برشــده تــابــاک
میان باد و آب از برتــرد خاک
نخســتــن که آتش زجنبش دمید
زگــرمیش پس خشکی امــد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمــود
زســردی همان باز تری فزود
جوانی حار گوهــر بجــای امدیــد
زبهــر سپنجی سرای آمــدیــد
گهــرها یک اندرد دگرسـاختــه
زهــر گونــه گردن بر افــراحتــه

یونانیها نیز درباره آفرینش عناصر اربعه برهمین عقیده بوده اند٠ فردوسی این عقیده را بزبان ساده ای چه قدر روشن ساخته است٠

زبان چیز تحول پذیری است٠ بااینکه بیش از هزار سال از تاریخ نظم شاهنامه می گذرد، ولی زبان شاهنامه امروز هم مفهوم فارسی زبانان است٠ این معجزه سادگیٔ زبان است که فردوسی آنرا بکمال خود بوجود آورده است چون دامنهٔ مطالب شاهنامه خیلی وسیع است برای بیان آنها لغات زیادی لازم بود٠ لذا فردوسی در شصت (پنجاه) هزار بیت شاهنامه لغات زیادی بکــار برده است٠ بسیاری از لغــات ساده بکــوشش فردوسی در ابیات

ساهنامه ار افات حریف و فراموشی مصون مانده اسب، و شاهنامه حکم گنجینهٔ بزرگ لغات اصیل فارسی را سدا کرده است که مردم بصورت لزوم به آن مراجعه می کنند. حون اس ساهکار ادبی مورد قبول همهٔ ایرانیان بوده است، اکثر لغاتی که در شاهنامه بکار رفته معمول و متداول شده و بر زبانها حاری و ساری گشته است. فردوسی شصت هرار بیت در فارسی ساده یعنی در زبان مردم نوشته قدرت و نوانایی اس زبان را آسکار ساخته است ، و زبان مردم را اعتبار ادبی داده است ، و پرچم استقلال زبان فارسی را بلند کرده است. بدین برتیب فردوسی خدمات بزرگی نسبت بزبان خود انجام داده است ، و برای این زبان شیرین آتیهٔ روشن و درخشان بری پیش بینی کرده است.

شاهنامه فردوسی یکی از منظومه های معروف حماسی جهان است و در ردیف حماسه های بزرگ متل ایلیاد و اودیسه و رامایتا و مهابهارت قرار می گیرد. شاهنامه ازاین حماسه ها مختلف و بجای خود منفرد هم است. شاهنامه فردوسی داستانهای تاریخی و اساطیری را چنان تلفیق داده است که نظیرآن در تاریخ ادبیات سایر ملل دیده نمی شود. هر حماسه دارای شرایطی است و ازآن جمله است عناصر مافوق طبیعت. در ایلیاد و اودیسه و قایع مافوق طبیعت خیلی زیاد است مردم به پشتیبانی خدایان کارهای عجیبی انجام می دهند، چون خدایان یونانی دراین کارها دخالت مستقیمی دارند لذا اینها زیاد شگفت آور بنظر نمی آید در حماسه هندی هم ارباب انواع به شکلهای قبیح و مکروه وجود دارند. گوته شاعر معروف آلمانی ازاین ارباب انواع هندی چنین ابراز تنفر کرده است.[۱۰].

''این صورتهای غول پیکر و غیر عادی و ناموزون نمی توانند عطش شاعرانه را که همه جادر طلب تناسب و هم آهنگی و جمال است فرو نشانند.''[۱۱]

فردوسی در شاهنامه از عناصر مافوق طبیعت زیاد استفاده نکرده است. نظیر چنین عناصر در شاهنامه خیلی کم است مثلا تهمورث دیوان را مغلوب می سازد، و از آنان سی زبان یاد می گیرد. دیوان برای جمشید کاخی تعمیر می کنند و دیگر ماران ضحاک وغیره از عناصر مافوق طبیعت است. فردوسی دراین امر از حد اعتدال تجاوز نکرده است واین عناصر در شاهنامه زیاد نیست و نسبت به حماسه های فوق بصورت مطبوع تری امده است دراین مورد روش فردوسی بی سبب هم نیست. اول اینکه شاهنامه یک حماسه ملی و تاریخی است و در حماسه هایی از این قبیل، امکان عناصر مافوق طبیعت زیاد نیست. دوم اینکه ایرانیان قدیم هم به این موارد زیاد معتقد نبودند و سوم ممکن است فردوسی مسلمان این عناصر را دوست نمی باشد و از آوردن آنها تاحد امکان خود داری می کرده است.

شاهنامه بر وقایع عهد کیومرث تایزدگرد ساسانی محیط است دراین دورهٔ ممتد تاریخ ایران فردوسی شخصیت های متعددی راذکر کرده است، و در شاهنامه، جهانی از پادشاهان، و شاهزادگان، پهلوانان، مردان و زنان آراسته است. بعضی ازینها بدوره اساطیری و بعضی دیگر بدوره تاریخی تعلق دارند. ولی هیچ یک از اینها بخوبی و کمال رستم نمی رسد. رستم قهرمان واقعی شاهنامه است. این شخصیت برجسته آفریدهٔ ذهن خلاق فردوسی است چنانکه خودش می گوید:

منش کرده ام رستم داستان
وگرنه یلی بود در سیستان

در تاریخ سیستان قولی از محمود نقل شده است که او گفت که همه شاهنامه خود هیچ نیست جز حدیث رستم[12] تسلی نعمانی هم عقیده دارد[13] که بعد از رستم دنیای شاهنامه دیگر رونق خود را دست می دهد. استاد عبدالحسین زرین کوب درباره اهمیت رستم در شاهنامه چنین نوشته اند.

رستم قهرمان بی همتای شاهنامه است و از وقتی که او در شاهنامه از صحنه خارج می شود دنیای عظیم شاهنامه جنب و جوش و روح و جاذبه خود را از دست می دهد درست است که بار اردشیر، شاپور، بهرام گور، بهرام چوبینه و رستم فرخزاد جنب و جوش تازه یی در آن پدید می آورند، اما بی رستم شاهنامه دیگر عظمت و شکوه خود را ندارد.[14]

فردوسی تاحد امکان کوشیده است که رستم را از هر جهت بوجه احسن جلوه گر کند. او خوبیهای بهترین جسم و جان را در وجود رستم جمع کرده است و دراین مورد گاه گاه راه مبالغه هم پیموده است به رستم برز و بالائی داده است که هنگام نشستن یکسر از کسانی که نزد او ایستاده اند بلندتر است.

از آنکس که برآی پیشش براست
نسسه بک سر از و برتر است

در حالت جنگ شجاعت رستم بدرجه است؟

بروز نبرد آن یل ارجمند
به شمشیر و خنجر به گرز و کمند

درید و برید و شکست و به بست
یلان را سروسینه و پاودست

فردوسی فقط به برزو بالای رستم توجه نداشته است، بلکه عظمت معنوی و اخلاقی رستم را هم نشان داده است. چون تهمینه دختر شاه سمنگان در دل شب به خوابگاه رستم می آید، و کام دل از وامی خواهد، رستم دامن پارسایی را از دست نمی دهد. طبق رواج آن دوره رستم اول موبدی را می خواهد و بوسیله او تهمینه را از شاه سمنگان خواستگاری می کند و بعدا با او ازدواج می کند.

فردوسی برای تکمیل شخصیت رستم، او را از آزمایشهای شدیدی گذراینده است. سهراب یگانه پسر رستم بدست پدر کشته می شود و رستم دچار سر نوشت شوم و هولناکی می گردد. این آزمایش تحمل رستم بود و او دراین آزمایش هم پیروز می گردد. تراژدی سهراب رستم را عظیم تر

می سازد. فردوسی می خواهد رستم یکتا و بی همتا باشد ، و نمی خواهد کسی جانشین او باشد. رستم باکشتن سهراب جانشین امکانی خودش را می کشد. بامرگ رستم نسل قهرمانان سیستان به پایان می رسد.

فردوسی عظمت رستم را از هر جهت روشن ساختــه است و رستم بی تردید از شخصیت های ممتاز و قهرمان واقعی شاهنامه اگرچه به شاهان ایرانــی تعــلق دارد، ولی فردوسـی ازشــاهــان کســی را این چنین جلوه نداده است. این عظمت تنها نصیب رستم شده است. رستم خودش شاه نبود فقط دوستدار و محافظ سرزمین و ملت ایران بود.

این نکته خیلی جالب و مورد توجه است.

یاد داشتها:

(۱) صفا ، دکتر ذبیح الله ، حماسه سرایی در ایران ، تهران ،۱۳۳۳ ص ۲۱۵

(۲) ایضاً ص ۲۱۶

(۳) ایضاً ص ۲۱۶

(۴) شبلی نعمانی شعر العجم (اردو) ج ۱ ، لاهور تاریخ ندارد ص ۱۲۴

(۵) دائره معارف اسلامی (اردو) لاهور ج؟ ص؟

(۶) دکتر صفا ص ۲۱۷ — ۲۱۸

(۷) کلینتــون،جروم، تراژدی سهــراب ایران نامه شماره سوم بهار ۱۳۶۸ ، واشنگتن ص ۴۴۳

(۸) نظامی عروضی سمر قندی ، چهار مقاله به اهتمام محمد قزوینی تهران ۱۳۴۳ ص ۱۹، ۴۴

(۹) بدخشانی ، مرزا مقبول بیگ ادب نامهٔ ایران (اردو) لاهور تاریخ ندارد ص ۹۵

(۱۰) دکتر صفا ، ذبیح الله ، تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ، تهران ، ۱۳۵۱ ص ۴۹

(۱۱) گوته ، سوهان ولفگانگ ، دیوان شرقی ترجمه شجاع الدین شفا تهران ۱۳۲۷ ص ۱۶۹۳

(۱۲) بهار ملک الشعراء (تصیحیح) تاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۲۴ ص ۸،۷

(۱۳) شبلی نعمانی شعر العجم جلد چهارم لاهور تاریخ ندارد ص ۲۰۰

(۱۴) زرین کوب ، عبدالحسین با کاروان حله ، تهران ۱۳۴۷ ص ۱۱

* * * * * *

دکتر مهر نور محمد خان٭
اُستاد کرسی اردو و پاکستانشناسی،
دانشگاه تهران

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قارهٔ پاکستان و هند

قبـل از اینکه به بررسی نفوذ فردوسی در شبه قارهٔ بپردازیم لازم می دانیم که پیرامـون ورود فارسی در آن سرزمین سخنی چند بگویم٠ زبـان فارسی در شبـه قارهٔ پاکستـان و هند سابقهٔ بسیار طولانی دارد٠ بررسیهای تاریخی و فرهنگی نشان داده است که ایرانیها و مردم شبه قارهٔ از گذشته های زیاد دور همواره بایکدیگر روابط تنگا تنگ علمی، ادبی و فرهنگی داشته اند٠ نواحی شمال غربی شبه قاره که امروز کشور پاکستان را متشکل می سازند، از عهد داریوش کبیر(۵۵۸ — ۵۳۰ ق م) تا زمان ساسانیان کم و بیش جزٔ سلطنت ایرانی بودند٠ از همین جهت زبانهای پیش از اسلام ایران و شبه قارهٔ ریشه های مشترک دارند و امروز هم زبانهای رایج در شبـه قارهٔ مانـند اردو، پنجـابی، پشتـو وغیره آنچنـان به فارسی نزدیک اند گویی اینها گویش هایی از یک زبان واحد بشمار می آیند٠

اگرچه زبان فارسی در شبه قارهٔ بطور رسمی در عهد غزنوی وارد شد اما سرزمین پاکستان با این زبان از زمان یعقوب بن لیث صفاری آشنا شده بود. یعقـوب سنـدھ را، که امروز یکی از ایالتهای پاکستان است، باملکت خود الحاق کرد و زبان فارسی را در آن نواحی رواج داد. در این عهد زبان فارسی بعنوان زبان روزمرهٔ مردم مولتان، مرکزِ سندھ آنوقت رایج بوده است.(۱)

در عهد غزنوی سلطان محمود بر اثر حملات پیاپی خود بر شبه قارهٔ پاکستان و هند نواحی پیشاور(۳۹۲ ھ) و پنجاب (۳۹۳ ھ) را تصرف کرد و لاهـور را مقـر دولت غزنوی قرار داد. بدین ترتیب لاهور پایتخت شرقی سلطنت غزنوی قرار گرفت و بنام '' غزنهٔ خورد '' مصروف شد(۲) لاهور در مدت کوتاهی بواسطهٔ اهمیت فوق العادهٔ خود و بر اثر توجهات پادشاهان و فرمانداران غزنوی بعد از غزنه به صورت بزرگترین مرکز ادب و فرهنگ فارسی در آمد و شعرا و فضلایی چون ابوالفرج رونی، مسعود سعد سلمان، ابـوالحسن علی بن عثمان هجویری صاحب کشف المحجوب و بسیاری از شخصیت های ادبی و علمی دیگر را به جهان علم و ادب عرضه کرد.(۳)

باتشکیل حکومت اسلامی در دهلی توسط قطب الدین ایبک در ۶۰۲ ھ نخستین بار مرکز زبان و ادبیات فارسی به هندوستان مرکزی منتقل گردید. ایجاد دولت مقتدر اسلامی در دهلی مصادف بود باظهور چنگیز خان و ویرانیهای او در مناطق اسلامی ماورالنهر و ایران. در هجوم وحشتناک قوم تاتار به ایران، سرزمین پاکستان و هند جای امنی بوده است که شاعران و نویسندگان فارسی را بخود جلب کرده موجبات آسائش خیال و خلق آثار

هنـــری آنهـــارا فراهم آورده است. بهمین سبب بسیاری از سخنــوران و نویسندگان فارسی زبان رو به شبه قارهٔ نهادند و از طرف پادشاهان و امراء علم دوست و ادب پرور آنجا به آغوش گرم پذیرفته شدند. درنتیجه از آغاز قرن هفتم هجری به بعد شبه قارهٔ پاکستان و هند به صورت یکی از مهمترین مراکـــز زبـــان و ادب فارسی در آمـــد و از آنجـــا گوینـدگـانی مانند امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی به ظهور رسیدند و آثار پر ارزش خود را به جهان علم و هنر ارائه دادند.

با تأســیس سلطنت گورکـــانیان (۹۳۲ ه) شبـــه قارهٔ به صورت بزرگترین مجمع دانشمندان، سخنوران و نویسندگان فارسی زبان درآمد و به قول مرحوم ملک الشعرا بهار در این دوره ''رواج زبان و ادبیات فارسی در دربار دهلی زیاد از دربار اصفهان بوده است.(۴) در این عهد بر اثر بذل و بخشش افسانه مانند پادشاهان و ایران شعر دوست و ادب شناس صدها شاعر و نویسنده و دانشمند ایرانی بسوی شبه قارهٔ پاکستان و هند مهاجرت کردند. از این دوره در حدود ۳۰ تذکره دربارهٔ شاعران فارسی گوی شبه قارهٔ در دست است(۵). عرفی شیرازی، نظیری نیشاپوری، فیضی دکنی، کلیم کاشانی، طالب آملی، صائب تبریزی، بیدل و غالب دهلوی تنی چند از این گویندگان فارسی هستند.

مهاجرت سخنوران و نویسندگان و دانشمندان ایرانی نه تنها اینکه در کالبد ادبیات فارسی شبه قارهٔ جانی تازه دمید بلکه علوم و ادبیات دورهٔ گورکـــانیان هنـدوستـــان را باوج اعتلاء رسانید و این وضع تا پایان دورهٔ گورکانیان بویژه تا عهد اورنگ زیب عالمگیر ادامه داشته است. اگرچه بعد

از مرگ اورنگ زیب در اثرزوال پادشاهی گورکانی روزگار طلایی زبان و ادبیات فارسی بپایان رسید، ولی فعالیت های علمی و ادبی بطور کامل دچار وقفه قرار نشد و برای تجدید و تحکیم بنیان ادب فارسی تلاش هایی بکار می رفته است(٦)۰

در تمام این ادوار گویندگان و سخنوران شبه قارهٔ بیشتر به قصیده و غزل توجه داشته اند۰ اگرچه مثنوی هم مورد توجه بوده ولی نسبت به مثنوی عاشقانه و عرفانی از شاهنامه کمتر استقبال بعمل آمده است۰ برای دانستن علل التفات نسبتاً کمتر به شاهنامه، بررسی تمایلات ادبی و اوضاع اجتماعی و تاریخی شبه قاره ضروری است۰تا آنجا که ادب ارتباط دارد مرکز و محورِ آن شخصِ سلطان بوده است و توسعه و گسترش اکثر انواع ادب بطور مستقیم مدیون علم دوستی و سرپرستی فیاضانهٔ پادشاهان بود۰ سلاطین و امراء هم بیشتر خواهان شهرت، خود نمایی و تبلیغات بودند و این خواست آنها بوسیلهٔ قصاید تکمیل می شد۰ شاعران به سبب وابستگی خود به دربار مجبور بودند مدحیه سرایی بکنند۰ اتفاقاً در شبه قارهٔ شعرا پادشاهان و امرایی فیاض و جوانمرد ارتباط داشتند که بمعنی واقعی سرپرست شعروادب بودند۰ بدین علت قصیده مدحیه بیشتر رونق پیدا کرد۰ اگر تذکره های سخنوران را مورد مطالعه قرار دهیم یک تعداد بزرگ سخنوران قصیده گو بچشم می خورد۰(٧)

در تمام ادوار ادب فارسی تأثیر فرهنگ اسلامی کاملاً نمایان و آشکار است۰ اکثر شاعران این سرزمین صوفی و عارف تا اواخر رونق زیادی داشته است۰ راهبران سلسله های مختلف تصوف درمیان مردم نسبت

به فقر و درویشی ایجاد علاقه نموده بودند. تمایل به معنویت و فقر و درویشی می تواند علت دیگر عدم توجه زیاد به شاهنامه سرایی باشد.

شاید یک علت کم التفاتی گویندگان و سخنوران شبه قاره به حماسه سرایی می تواند فقدان آن دردِ دل باشدکه در دل فردوسی وجود داشت. ولی می خواست که این ملت بزرگ را که در اثر زبون حالی مانند تن بی جان شده بود، با سخنوری خود دوباره زنده کند، لهٰذا می گوید:

''عجم زنــده کردم بدین پارسی''

بر عکس آن در عهد سلاطین دهلی کسانی که در فارسی سخن سرایی کردند بیشتر خارجی بودند. آنها یا در عهد غزنوی به شبه قاره آمده بودند یا بعد ها در اثر هجوم مغولها بر مناطق ماورالنهر و ایران ترک وطن نموده، وارد هند شده بودند. علاوه بر این بخشش و جوانمردی سلاطین دهلی و دکن هم باعث گردید که تعداد زیاد گویندگان و سخنوران ایرانی به این سرزمین روی آورند. لہذا آنها به تاریخ باستانی هند وابستگی عاطفه ای نداشتند و سروده های آنها عاری از صبغت خالص هندی بود.

کم مطرح شدن شاهنامه و شعر رزمی و حماسی نشان می دهد که اوضاع اجتماعی شبه قاره هم برای این نوع شعر زیاد سازگار نبود. در شبه قاره تقریباً هر طرف آرامش و امنیت حکمفرما بود. کشور آباد و معمور بود و مردم از آسایش و آرام کامل برخوردار بودند. صاحب تذکرهٔ '' میخانه '' شبه قارهٔ را حد اقل ۳۵ بار در جاهای مختلف کتاب خود '' دارالامان ''

خوانده است(۸)۰ لهذا اوضاع شبه قارهٔ نسبت به وضعیت ایران در زمان فردوسی کاملاً متفاوت بود و امنیت و تمامیت ارضی آن را هیچ گونه خطری مورد تهدید قرار نمی داد۰ اما وقتی که پادشاهی گورکانیان بعد از وفات اورنگ زیب عالمگیر دچار ضعف و اضمحلال گردید شاهنامه سرایی رواج بیشتر یافت زیرا در عالم یأس و نومیدی داستانهای حماسی شاهنامه تنها وسیلهٔ دلگرمی بود و کارنامه های دلیرانِ مسلمان آنهارا نوید می داد که روزی مجد و بزرگی گذشته را باز خواهند یافت و این کار تازمان معاصر ادامه داشت۰

علت دیگر کم التفاتی به شاهنامه شاید این باشد که بعد از ورود مسلمانان به شبه قاره تداوم و تسلسل تاریخ هندوستان قطع شد۰ مسلمانان تاریخ قبل از اسلام را تاریخ جامعهٔ مُشرک و بی دین تلقی می کردند و تاریخ خودرا از ظهور اسلام بشمار می آورند۰ همین است که امروز هم مسلمانان شبه قارهٔ به تاریخ قبل از اسلام هندوستان فخر و مباهات نمی کنند و علاقمندی به فرهنگ و تاریخ هندو را تحقیر بی احترامی به سنن دین اسلام می پندارند۰ لهذا بسببِ این انزجار و تنفراز فرهنگ و تاریخ باستانی هندو نظم داستانهای قهرمانی و ملی نیز در شبه قارهٔ زیاد مطرح نبود۰

با این، ترتیب آثار و افکار فردوسی باندازه ای که در شبه قارهٔ مورد توجه بوده است، غیر از ایران در هیچ کشور دیگر مثال آن وجود ندارد۰ وابستگی و علاقه به فردوسی سنت دیرینه و پایدار تاریخ ادبی شبه قاره بوده است۰ مردم این سرزمین فردوسی و شاهنامهٔ وی را مشعل راه خود می دانسته اند و از آن در سروده ها و نگارشهای خود الهام می گرفتند۰

گویندگان و نویسندگان در آثار خود ابیات فردوسی را بطور استناد می آورده اند و این امرنشان می دهد که ریشه های علایق مردم شبه قارهٔ به فردوسی و شاهنامه اش بسیار استوار و عمیق بوده است. اهل سخن همهٔ آن قسمت های شاهنامه را ازبرداشتند که حکایت از رزم آرایی می کند و داد شجاعت می دهد. برخی از سخنوران سرتاسر شاهنامه را حفظ می کردند. تاریخ های ادبی، نام بعضی از این حافظان شاهنامه را ثبت کرده است مثلاً در شهر تته لاله آسا رام شاعر فارسی گوی سندھ شاهنامه را حفظ داشت(۹).

محمد بن تغلق پادشاه سلسلهٔ تغلق (۷۲۱ — ۸۱۵ ھ) سلاطین دهلی که خود عالم بزرگی بود و در علوم متداول دسترس کامل داشت داستانِ شاهنامه را از برداشت(۱۰). شاهنامه را سلاطین نه تنها ازبر می داشتند بلکه این داستان حماسی برای پادشاهان جزو بهترین تحایف و پیشکش نیز محسوب می شد. چنانکه جهانگیر می نویسد:

''(جمادی الاول ۱۰۳۱ ھ) مصطفی خان حاکم تته، شاهنامه، خمسهٔ شیخ نظامی مصور به عمل استادان، با دیگر تحفه ها به رسم پیشکش فرستاد'' (۱۱).

مردم در ایام کارزار و جنگ خواندن شاهنامه را بس لازم می دانستند و سبب این بود که مطالعهٔ آن را برانگیخته عزم را جزم ساخته دلاوران را دلیری می بخشید. در ۹۹۹ ھ عبدالرحیم خان خانان به سند لشکر کشید تا آن را از دست ترخانیان گرفته به سلطنت اکبر ملحق سازد.

ابوالفضل وزیر اکبر شاه در بحبوبهٔ جنگ چند نامه به خان خانان نوشت و در آنها تأکید که در چنین ایام مطالعهٔ شاهنامه ضروری است· ابوالفضل در یکی از نامه های خود می نویسد: '' و مذاکره مجلس شما ظفر نامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف مَنیرَی و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و ما تعلیقان بزم کثرت _______''(۱۲)·

همین علاقه و وابستگی مردم به فردوسی و شاهنامه عده ای از گویندگان شبه قارهٔ را تحریک کرد تا درهمان موضوع سخن پردازی کنند· شاعران و سخنواران شبه قارهٔ به پیروی از فردوسی چندین منظومه به بحر متقارب مثمن مقصود یا محذوف در بیان حال پادشاهان یا در ذکر مغازی و مفاخر بزرگان دین سرودند مادر اینجا برخی از مثنویها، شاهنامه ها و حماسه های تاریخی و دینی را که بوزن و شیوهٔ شاهنامه فردوسی پدید آمده بطور مختصر ذکر می نمائیم:

شاهنامه بدر چاچ:

بدرالدین چاچی که بدر و بدرچاچی تخلص میکرد و به دربار محمد بن تغلق (۷۲۵ — ۷۵۲ ه) سلطان دهلی وابسته بود در شرح کارنامه های وی یک مثنوی بنام ''شاهنامه'' را به نظم کشید· سال تألیف این شاهنامه ۷۴۵ ه است که از این بیت آن بدست می آید:

سال تاریخ عرب دولت شاه بود بعـــقـــد
کاسمان عقد سخنهای مرا داد نظام (۱۳)

این شاهنامه در حدود سی هزار بیت دارد و به عقیدهٔ بدایونی صاحب ''منتخب التواریخ'' یک اثر ارزنده ایست۰ (۱۴)

فتوح السّلاطین عصامی:

سرایندهٔ این منظومهٔ تاریخی خواجه عبدالملک عصامی نام داشت۰ او از سلطان محمد تغلق پادشاه دهلی ناراضی شده و دربار فرمانروایان بهمنی را اختیار کرد۰ او به حکم این پادشاه تاریخ مبسوطی به سبک شاهنامه به عنوان ''فتوح السلاطین'' را به نظم کشید و به خدمت وی اهدا کرد۰ تاریخ تکمیل این مثنوی ۷۵۰ هجری است۰ ''فتوح السلاطین'' بعد از ذکر پادشاهان قدیم ایران از بعثت حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و ظهور اسلام شروع می شود و به شرح عهد سلطان محمود غزنوی و سلسله های مسلمان شبه قارهٔ تا ذکر جلوس علاؤالدین حسن در ۷۴۸ ه خاتمه می یابد۰ بدین طریق ''فتوح السلاطین'' تاریخ منظوم حکمرانان شبه قارهٔ پاکستان و هند است بنا بر این سزاوار است که این مثنوی بنام شاهنامهٔ شبه قارهٔ هم یاد شود۰ این منظومه به عنوان ''فتوح السلاطین'' یعنی شاهنامهٔ هند به تصحیح دکتر آغا مهدی حسین در آگره به سال ۱۹۳۸م چاپ رسیده است۰

بهمن نامهٔ دکن یا آذری:

در شرح سلطنت سلاطین بهمنی دکن است۰ گویندهٔ آن علی حمزه بن عبدالملک متخلص به آذری اسفرائینی به حکم سلطان احمد شاه اول

بهمنی (۸۲۵ — ۸۳۸ ه) به سرودن بهمن نامه به شیوه و به وزن شاهنامه پرداخت و از آغاز تا عهد احمد شاه بهمن نامه را به نظم کشید· سپس وی با ایران باز گشت ولی آنجا نیز بسرودن بهمن نامه ادامه داد و آنچه سروده می شد بتدریج آنرا به دربار بهمنیه می فرستاد· بهمن نامه دکن تا داستان سلطان علاؤالدین همایون شاه بهمنی (۸۳۸ تا ۸٦۲ ه) از آذری اسفراینی است· بعد از وفات آذری در ۸٦٦ ه ملا نظیری (۱٦) و ملا سامحی (۱۷) نظم بهمن نامه را ادامه دارند و تا انقراض دولت بهمنی کلیهٔ وقایع و رویداد های شاهان دیگر را بر آن افزودند·

نسبنامه شهریاری:

ناظم آن حسین قلی شاه فُرسی است· وی این مثنوی را در شرح پادشاهی سلسلهٔ قطب شاهی گلکنده (۱۸) تا ذکر وقایع سلطنت محمد علی قطب شاه (۹۸۸ — ۱۰۲۰ ه) منظوم کرد· این منظومه مرکب از هیجده هزار بیت است که بسال ۱۰۱٦ ه سروده شد· این مثنوی بعد از حسین قلی بوسیلهٔ خوشدل منشی حیدر قلی خان به اتمام رسید·

عادلنامه:

در باب سلسلهٔ پادشاهان عادلشاهی دکن است که در بیجاپور(۱۹) حکومت داشتند· این مثنوی را آتشی شاعر اواخر عهدآن سلسله بنام محمد عادلشاه (۱۰۳۵ — ۱۰۷۰ ه) به نظم در آورد·

همایون نامه:

منظومه ایست ناتمام ازیک شاعر ناشناس در شرح حکومت و احوال همایون پادشاه گورکانی (۹۳۷ — ۹۶۳ ه) این مثنوی در عهد سلطنت جلال الدین اکبر شاه گورکانی (۹۶۳ — ۱۰۱۴ ه) سروده شد۰

وقایع الزمان یا فتح نامهٔ نورجهان بیگم:

سرایندهٔ آن ملاکامی سبزواری(۲۰) است که آن را به سال ۱۰۳۵ ه باتمام رسانید۰ این مثنوی درشرح جنگهایی که در آخرین سالهای سلطنت نورالدین محمد جهانگیر گورکانی(۱۰۱۴ — ۱۰۳۷ ه) به تحریک نورجهان بیگم همسر جهانگیر شاه برای انتخاب فرزندش شاهزاده خُرم به عنوان جانشینِ جهانگیر رخ داده بود می باشد۰

شاهجهان نامه ها:

در دورهٔ سلطنت شهاب الدین محمد شاهجهان (۱۰۳۷ — ۱۰۶۸ه) سه داستان بزرگ زیر در شرح حکومت و وصف احوال این پادشاه بوجود آمد که موضوع همهٔ آنها با اندک تفاوت یکی است:

ظفرنامهٔ شاهجهانی:

در باب جلوس شاهجهان و رویداد های آغاز پادشاهی اش می باشد۰ این منظومه اثر حاج محمد جان قدسی مشهدی است۰ قدسی این مثنوی را با علاقهٔ زیادی شروع کرد وگفت،

بحمد خدای زبانم گشود
که شد منحصر از وجودش وجود

اما مرگش مهلت نداد و این مثنوی را به انجام نرسانده در ۱۰۵۶ ه در گذشت و سپس شاگردش ابوطالب کلیم آن را به پایان رساند. ظفرنامه قدسی دارای بیش از دوهزار بیت است و اگر این مثنوی بانجام می رسید یک کارنامۀ بزرگ ادبی قدسی بشمار می آمد. این منظومه بدینگونه آغاز می شود:

بنام خدایی که داد از شهان
جهان پادشاهی بشاه جهان

شاهنشاه نامه:

اثر ملک الشعرا میرزا ابوطالب کلیم کاشانی (م ۱۰۶۱ ه) این منظومه در حدود پانزده هزار بیت دارد به نام های مختلف مانند شاهجهان نامه، ظفرنامۀ شاهجهان، پادشاه نامه، فتوحات شاهجهانی و شاهنشاه نامۀ کلیم معروف است. درین مثنوی از عهد امیر تیمور و فرزندانش آغاز شده بانضمام دوران پادشاهی شاهجهان تا فتح تبت بدست ظفر خان احسن به سال (۷ — ۱۰۴۶ ه) از جنگها و رویداد های مهم سخن رفته است: این مثنوی چنین آغاز می شود:

الهی بسوی خودم راه ده
دل روشن و جان آگاه ده

به اعتقاد بعضی منتقدان شاهنشاه‌نامهٔ کلیم در پیش شاهجهان نامهٔ قدسی اعتباری ندارد.(۲۱)

پادشاه نامه:

اثر میر محمد یحیی کاشی(م ۱۰٦۴ هـ) به حکم پادشاه به نظم این مثنوی دست زد ولی تمامش نکرد و بدرود حیات گفت.

کارنامه: این مثنوی را محمد رضا بن محمد جان عرفان در شرح پیروزیهای علی مردانشاه امیر الامرای شاهجهان به نظم در آورد.

آشوب هندوستان: منظومه ایست در شرح مبارزات و کشاکش های پسران شاهجهان گورکانی برسر حکومت هندوستان که در سالهای (۱۰٦۷ - ۱۰٦۹ هـ) از قیام شاهزاده مراد بخش تا قتل دارا شکوه و رسیدن محی الدین اورنگ زیب عالمگیر به پادشاهی اتفاق افتاد. گوینده این مثنوی بهشتی از شاعران عهد شاهجهان و اورنگ زیب است. او بنابر بیت ذیل آنرا بأشوب هندوستان موسوم ساخت:

شداین نامه از همت دوستان
مسمی بأشوب هندوستان

ناظم چنانکه خود می گوید درین جنگهای خانگی حضور داشت:

من این رزمها را همه دیده ام
زکس همچو افسانه نشنیده ام

بنا بر این اطلاعات وی صحیح و معتبر است.

جهان نامه: منظومه ایست طولانی درباب تاریخ هند از فنای(۲۳) که آن را

در عهد پادشاهی اورنگ زیب عالمگیر بعد از سال ۱۰۹۹ هـ بنظم آورده است. این مثنوی بدینگونه آغاز می شود:

بنام جهاندار جان بخش و هوش
نوا زندهٔ جسم با چشم و شوؤ

شاهنامهٔ بهادر شاهی یا بهادرشاه نامه:

نگارش شاهنامهٔ بهادر شاهی برعهدهٔ میرزا محمد شیرازی معروف به نعمت خان عالی که از شاعران بلند پایهٔ هند در قرن یازدهم و ربع اول سدهٔ دوازدهم است نهاده شد. وی به حکم شاه عالم بهادر شاه (۱۱۱۹ — ۱۱۲۴ هـ) پسر اورنگ زیب به سرودن این شاه نامه دست زد ولی نتوانست آن را بپایان رساند و در سال ۱۱۲۱ هـ در گذشت.

معظم نامه:

اثر میر محمد اسماعیل ملک الشعرا متخلص به ابجدی (م ۱۱۹۲ هـ) است. این مثنوی در شرح احوال زندگی شاه عالم اوّل (۱۱۱۹ — ۱۱۲۴ هـ) پسر اورنگ زیب و جنگهای او بابرادرش اعظم شاه است. این منظومه در سال ۱۱۶۳ هـ به پایان رسید. نام کتاب تاریخ نظم آن را نیز می رساند.

فتحنامه:

گوینده ای با تخلّص غالب برای فرخ سیر پادشاه گورکانی (۱۱۲۵— ۱۱۳۱هـ)سروده است. این منظومه درباب یکی از پیروزیهای فرخ سیر است. این مثنوی چنین آغاز می شود:

حمـــد که آمـــد شدن آغـــاز کرد
قید حقـــیقـــت به سخـــن باز کرد

شاهنامه مجمل الفتح:

اثـر شیخ لطیف الـدین حسن در بیان جنگ فرخ سیر و شکست خوردن جهاندار شاه(۱۰۲۴ — ۱۱۲۵ ه) است.

جنگنامهٔ محمد اعظم شاه:

اثر سر خوش کشمیری شاعر نیمه دوم سدهٔ یازدهم و ربع اول قرن دوازدهـم (۱۰۵۰ — ۱۱۲۶ ه) است. این منـــظومـــه در شرح جنـــگ محمد اعظم شاه (۱۱۱۸ — ۱۱۱۹ ه) بابرادرش شاه عالم است.

جنگنامهٔ بهادر شاه:

از گوینـــدهٔ ناشـــنـــاس در جنـــگ دو برادر بهـــادر شاه، شاه عالم اول(۱۱۱۹ — ۱۱۲۴ ه) و محمـد اعـظم شاه فرزندان اورنگ زیب عالمگیر می باشد.

شاهنامه:

ای که مقصـود مقصـدی در باب رویداد های روزگار فرخ سیر به نظم آورده است.

شرفنامهٔ محمد شاه:

نگارش میر محمد رضا از شاعران قرن دوازدهم در باب ناصرالدین محمد شاه گورکانی(۱۱۳۱ — ۱۱۶۱ ه) و اسلاف او معظم شاه و جهاندار شاه و فرخ سیر است.

فتح نامهٔ صفدری:

اثر یک شاعر هندو دربارهٔ جنگهای محمد شاه گورکانی با بعضی از امرا و مهاراجه های هند که پس از باز گشت نادر شاه از هند در آن سرزمین وقـوع یافت، می باشد٠ این منظومه بنام صفدر جنگ بهادر از سرداران معروف محمد شاه '' فتحنامهٔ صفدری '' موسوم شد٠

شاهنامهٔ نادری:

منظومه ایست دربارهٔ حمله نادر شاه افشار به هندوستان و فتح آن کشور به سال (۱۱۵۱ — ۱۱۵۲ هـ)٠ ناظم آن نظام الدین عشرت سیالکوتی شاعر نیمهٔ اول سدهٔ دوازدهم است که آنرا در ۱۱٦۲ هـ باتمام رساند٠ وی تاریخ پایان کتاب را در بیت زیر آورده است:

چو بلبـــل ز تاریخ آن دم مزن
اگـــر چشـــم داری ببـــین باغ من

این شاهنامه در شرح حملات و جنگاوریهای نادر شاه در هند است و تا تاجگـــذاری احمـد شاه دُرانی(ابـدالی)(۱۱٦۰ — ۱۱۸٦ هـ) پادشـاه افغانستان ادامه داشته است٠ شاهنامهٔ نادری چنین آغاز می شود:

بنـــام شهـــنـــشـــاه اقـــلیم بخش
ستـــانـــندهٔ تاج و دیهـــیم بخش

شاهنامهٔ احمدی:

این منـظومه را هم نظام الدین عشرت سیالکوتی در شرح احوال

احمد شاه درانی پادشاه افغانستان و حملات او به هندوستان تازمان مرگش بنظم آورده است. این شاهنامه به بیت ذیل آغاز می شود:

بنـــام شهـــنشــــاه معـــراج بخش
خدیو ز تخـــت افـــگـن تاج بخش

نادر نامه یا شاهنامهٔ نادری:

این مثنوی که در ۱۱۵۲ ﻫ بشیوهٔ شاهنامه فردوسی به نظم کشیده شد اثر یک گویندهٔ ناشناس است و درباب فتوحات و جنگاوریهای نادر شاه در هند می باشد(۲۳).

منظومه نادری:

اثـر سراینده ای بنام محمد علی در وصف احوال نادرشاه افشار و فتوحات وی در هند است. این مثنوی مرکب از هفت هزار و پانصد بیت می باشد که با این بیت آغاز می شود:

خدایا تویی چاره ساز همـــه
بتـــو روی عجـــز و نیاز همـــه

نامهٔ نغز:

این مثنوی که شامل شش هزار و چهار صد و هفتادو سه بیت است اثـــر باغ علی خایف می باشـد. وی این را در زمـان محمـد خدایار خان

عباسی(کلهورا)(۲۴) والی سندھ درسال ۱۱۵۵ ھ به نظم در آورد۰ در این منظومه وقایع ورود نادر شاه به سرزمین سندھ به تفصیل ذکر شده است۰

رزمنامهٔ نادر شاه:

نگارش میر محمد علی بهرور(م ۱۲۷۸ ھ) که قبل از ۱۲۷۱ ھ سروده شد۰ این مثنوی دارای صدوشش بیت است که گوینده اطلاعاتی درباب جنگ کرنال و فتح دهلی بتوسط نادرشاه را از کتاب جهانگشای نادری گرفته است۰

جنگنامه:

از شاعری هندو بنام سکھ راج سبقت که شامل هفت صد بیت است۰ این مثنوی در بحر شاهنامه سروده شده و در شرح جنگهائی بین امیرالامرا حسین علی خان و داوًد خان پَنی است که در ۱۱۲۹ ھ وقوع یافت بطور نمونه دو بیت آن در زیر نقل می گردد:

در اقـــلیم و آفـــاق افـتـــاد شور
که خورشـید بر ظلمـت آورد زور

سپـــاه از شهار کواکـــب فزون
چو مریخ تیغ آب داده بخـــون

تواریخ احمد خانی:

اثر سرایندهٔ هندو بنام تَوال فرزند هیرا لعل که آنرا در ۱۱۷۰ ھ به نظم

کشید. این منظومه در شرح جنگهای احمد خان بنگش(۱۱۵٦ — ۱۱٦۳ ه) از روسای عشیرهٔ روهیلهٔ(۲۵) افغانی است.

انور نامه:

نگارش میر محمد اسمعیل خان ابجدی که در ۱۱۷۴ ه به پایان رسید. این منظومه دربارهٔ جنگهای انور خان حاکم کرناتک(۲٦) است.

فتحنامه:

منظومه ای در باب لشکر کشیهای انگلیسها در بنگاله که شاعری بنام مسافر آن را در سال ۱۱۸۰ ه منظوم ساخت.

فتحنامهٔ تیپو سلطان:

شاعری بنام غلام حسن جنگاوریهای سلطان تیپو حکمران میسور(۲۷) علیه انگلیسی هارا بسال ۱۱۹۸ ه به نظم کشید و آن را نام '' فتحنامه تیپو سلطان '' داد.

فتح نامه:

این مثنوی را میر عظیم الدین بن سید یار محمد بن عزت الله تتوی (۱۱٦۳ — ۱۲۲۹ ه) به سبک و بحر شاهنامهٔ فردوسی به نظم کشید. تاریخ اختتام آن ۱۲۰۹ ه است ناظم تاریخ تألیف را اینگونه بیان کرده است:

بفرمود آن هاتف نیک فال
زهی فتح نامه بتاریخ سال

این مثنوی به حکم میر فتح علی تالپور(۲۸) سروده شد و بعلت انتساب بوی نامش '' فتحنامه '' نهاده شد. در این رویدادهای تاریخی

از ۱۱۳۰ هـ تا ۱۲۰۸ هـ بیان شده است. اهمیت تاریخی '' فتحنامه '' مسلم است زیرا گویندهٔ آن شاهد عینی بعضی وقایع بوده است. '' فتح نامه '' از طرف ادارهٔ ادب سندهی بسال ۱۹٦۷ م بچاپ رسید. این مثنوی چنین آغاز می شود:

بنام خداوند هر دوجهان
شه هفت گیتی و نُه آسمان

خداوند کم گیر و بسیار بخش
خرد بخش و دلبخش و دیدار بخش

شاهنامه:

اثر محمد عالم است که در ۱۲۳۹ هـ سروده شد. این مثنوی دربارهٔ جنگی است که درمیان میر علی مراد خان تالپور و شاه شجاع افغانی وقوع یافت و شاه شجاع شکست خورد. این منظومه مرکب است از سی صدوچهل بیت و اینگونه آغاز می شود:

سپاس است مر حضرت ذوالجلال
کریم الرحیم است تا در کمال

فتحنامۀ سند:

این مثنوی را میر صوبیدار خان (م ۱۲٦۱ ﻫ) پسر میر فتح علی خان تالپور فاتح سندﻫ در بحر شاهنامۀ فردوسی راجع به فتوحات و جنگاوریهای میر فتح علی خان با کلهوران بنظم کشید. تاریخ اختتام آن کتاب ۱۲۵۴ ﻫ است و شامل شانزده هزاروسیصد بیت می باشد. این منظومه چنین آغاز می شود:

بنــام خداونــد فتــح و ظفــر
فزاینــدۀ عقــل و بحــث و هنــر

'' فتحنـامـه '' بنام '' جنگنامه '' نیز معروف است. گوینده در وصف میر فتح علی خان می گوید:

سپـهــدار گردنــکش و نامــدار
ببر افــگــن و نامــدار سوار

این مثنوی را میر حسن علی خان تالپور(م ۱۳۲۴ ﻫ) بسال ۱۳۱۰ ﻫ تحت عنوان '' شاهنامه سند '' بزبان سندهی ترجمه نمود.

مهاراج نامه:

نگارش شاعری بنام واصل خان است. در این منظومه احوال تیکت رای وزیر اود(۲۹) که در ۱۲۱۴ ﻫ فوت کرد به شعر کشیده شده است.

جرجیس رزم :

اثر صفدر علی شاه متخلص به منصف است. این مثنوی در مورد جنگهای انگلیسها در هند(۱۷۹۹ — ۱۸۰۵ م) است و بدین بیت آغاز می شود:

بنـــامـــی که نامش سرنـــامـــه ها

ز سر تا بپـــا زو زبـــان خامـــه ها

جارجنامه:

ناظم آن یکی از زردشتیان هند بنام ملا فیروز بن کاوس است این مثنوی سه جلد است و چهل هزار بیت دارد. جارجنامه در باب تاریخ هند از زمان ورود پرتقالیها تا تسخیر پونا(۳۰) در ۱۸۱۷ م توسط انگلیسها است. این منظومه در سه مجلد به چاپ رسیده است.

شاهنامه:

از مولانـــا محمـــد سیر شاعـــر فارسیگـــوی عهـــد شاه کتـــور دوم (۱۷۸۸ — ۱۸۳۸ م) حکمران چترال(۳۱) است. این مثنوی در شرح جنگها و اوضـــاع اجتـــماعی چترال از زمان ۱۵۲۰ تا ۱۸۳۸ م است. گوینده در بسیاری از جنگها خود شرکت کرده بود. از شاهنامهٔ وی چند بیت به عنوان نمونه نقل می گردد:

زبـــان را چو آتش بر آورد تیز

شد از قهـــر همچـــو فلک گرم خیز

بگـــفـــتـــا منـــم شاهِ فیروز بخـــت

بجـــز من که باشـــد سزاوار تخـــت

ندانــنـد قهــرِ جهــانســوزِ من
سر نیزهٔ تیز و دلـدوزمــن

اکبر نامه:

اثر ملاحمید الله حمید کشمیری پسر مولوی حمایت الله (م ۱۲۶۴)
که درباب جنگهای امیر دوست محمد خان امیر کابل با انگلیسی ها سروده
شده است. تاریخ نظم آن کتاب ۱۲۶۰ ه است.

ظفرنامهٔ رنجیت سنگهه یا رنجیت نامه:

گوینده این مثنوی شاعری هندو نام کنهیا لال هندی است که این
را در سال ۱۲۹۰ ه به نظم در آورد و آن را به خاطر اظهار ارادت خود نسبت
به سیکهه ها سروده است و طی آن احوال و رویدادهای تاریخی پادشاهان
سیکهه را بیان نموده است. '' رنجیت نامه'' در بحر شاهنامه است و شاعر
هنگام سرودن این مثنوی از شاهنامهٔ فردوسی الهام گرفته است وقصد تقلید
گوینده از فردوسی از این بیت زیر بخوبی آشکار است:

بفــردوس فردوســی پاکــباز
به تحسین ، هنــدی زبـان کردباز

قیصری نامه:

در بیان اعمال امپراطور انگلستان و بعضی از امرای هند است.
سراینده شاعر هندو به نام منشی بیشان لعل متخلص به ناظر است که این
منظومه را به سال ۱۲۹۷ ه با تمام رساند.

فیروز نامه:

اثر غلام غوث غلامی (مِ ۵ ژانویه ۱۹۴۰ م) شاعر فارسیگوی سیالکوت است. نام کامل مثنوی ''فیروز نامه'' یعنی جهاد حضرت امام علی لاحق با رای ساهن پال والیِ سیالکوت است. فیروز نامه دوهزار و صد و سی و یک بیت دارد و نسخه خطی آن در موزهٔ لاهور به شماره ۸۳۹ وجود دارد. این مثنوی به سبک و بحر شاهنامه سروده شده است و گوینده باندازه ای تحت تأثیر فردوسی قرار دارد که هنگام و صف جنگ ها همان واژگان را بکار می برد که فردوسی بکار برده است مثلا:

روان کرد لشکر چوالوند کوه

زمین شد زسُم ستوران ستوه

صهیل سمندان پولاد سُم

نمود از فلک زهره شیر گُم

در جای دیگر جنگ را چنین وصف می کند:

چکا چکِ تیغ و درخش سنان

برون رفت تاگنبد آسمان

همه خاک میدان ز خون گشتهِ گل

اجل گشته باهندوان متّصل

نظم فیروز نامه در ۱۳۰۱ ه آغاز شد و نخستین بیت آن چنین است:

بنـــام خداونـــد پســـت و بلنـــد
فروزنـــدهٔ سینـــهٔ هوشـــمـــنـــد

قادری نامه·

از علی اصغر راشدی (م ۱۳۵۴ ه) است که در این مثنوی تاریخ خانـدان راشـدی سندھ را به نظم کشیده است· این منظومه که در سال ۱۳۲۶ ه به پایان رسید در بحر شاهنامه سروده شده است و شامل چهار هزار بیت می باشد·

تاریخ حکمرانان لس بیله: اثر محمد سلیمان که در ۱۳۳۱ ه باتمام رسید· گوینده در این مثنوی تاریخ لس بیله (۳۲) را بطور مختصری به سبک و بحر شاهنامه منظوم کرده است·

جنگنامهٔ غلام محمد خان:

اثریکی از شعرای ناشناس رامپور (۳۳) که دربارهٔ در گیریهای غلام محمد خان دومین پسر فیض الله خان از امرای محلی رامپور بابرادران خود در قرن سیزدهم سروده شد· آغاز آن چنین می شود:

بنـــام شهـنـشـــاه بی تخـت و تاج
که بخشـد زر مهـر و مه را رواج

شاهنامهٔ چترال:

میرزا محمـد غفـران (م ۱۹۲۶ م) نویسنده و شاعر فارسی گوی چترال· تاریخ چترال را به نثر فارسی تالیف کرد این کتاب در باب احوال

و وقایع قدیم تاریخی چترال است. مرزا شبیر احمد خان ملک الشعرای امیر کابل این کتاب را به نظم در آورد و نامش ''شاهنامه چترال '' نهاد. این کتاب از طرف انجمن ادبی چترال به چاپ رسیده است.

عده ای دیگر از اینگونه منظومه ها وجود دارد که در فهرست های کتابخانه ها و تذکره می توان آنهارا ملاحظه نمود. بموازات شاهنامه ها و منظومه های تاریخی نظم حماسه هایی دینی در بیان منقبتهای پیامر اسلام و بزرگان دین هم سروده شده است که مهمترین آنها به قرار زیراست:

حمله حیدری: این مثنوی از مهمترین منظومه های حماسی دینی است که به شیوهٔ شاهنامهٔ فردوسی سروده شده است. گویندهٔ آن میرزا محمد رفیح خان متخلص به باذل است. باذل این منظومه را بسال ۱۱۱۹ه در شرح زندگانی حضرت پیغمبر «ص» و جانشینان وی تا شهادت خلیفه عثمان به نظم آورد. حمله حیدری باذل در حدود بیست و چهار هزار بیت است و از روی کتاب منثور معارج النبوة و مدارج لفتوة تألیف معین الدین بن شرف الدین حاجی محمد فراهی معروف به ملا مسکین (م۹۰۷ه) به شعر آورده شد. این منظومه بابیت زیر آغاز می شود.

بنـام خداونـد بسـیار بخش
خرد بخش، دین بخش، دینار بخش

بامرگ باذل در سال ۱۱۲۳ ه مثنوی حملهٔ حیدری ناتمام ماند و پس از او شاعرانی دیگر کارسرودن حملهٔ حیدری را دنبال کردند. نخستین کسی که دنبال کار باذل را گرفت میرزا ابوطالب فیندرسکی استرآبادی

اصفهانی موسوی فرزند میرزا بیگ است که قسمت مربوط به شرح زندگی امیرالمومنین حضرت علی بن ابی طالب «ع» از تولد ضربت خوردن و شهادت وی را به نظم کشید. سپس میرزا ارجمند آزاد کشمیری (م ۱۱۳۴ ه) به خواهش فخر الدین محمد خان پسر عموی باذل به تکمیل حملهٔ حیدری دست زدو پس از سرودن آن تخلص خود را از آزاد به جنون برگردانید. دیگر شاعری بنام نجف است که درسال ۱۱۳۵ ه باکمک از منظومهٔ ابوطالب اصفهانی راجع به حضرت علی «ع» حمله حیدری باذل را تکمیل نمود. در سال ۱۱۴۳ ه گوینده ای دیگر بنام محب علی خان حکمت که تکمله سابق الذکر را نمی پسندید دست به تکمیل حملهٔ حیدری باذل زد و منظومه ای در شرح زندگانی و جنگاوریهای حضرت علی «ع» سرود و آنرا ''صولت صفدری'' نام نهاد. سپس میر حسن علی خان (م ۱۳۲۴ ه) حمله حیدری باذل را به نام شهنشاهنامه در سال ۱۳۱۸ ه به زبان سندهی ترجمه کرد.

حملهٔ حسینی:

اثر محمد محسن تتوی متخلص به محسن (م ۱۱٦۳ ه) فرزند نور محمد بن ابراهیم بن یعقوب است. این منظومه که در بحر شاهنامه است بنام ''اعلام ماتم'' هم شهرت دارد. حمله حسینی در واقع دنباله و تکمیله حمله حیدری باذل است و در این قسمت واقعات کربلا به نظم آورده شده است (۳۴). این منظومه در حدود ده هزار بیت دارد و به بیت زیر آغاز می شود:

سپـــاس خرد صانـــع پاک را
همان جانـــدهـــی پیکـــر خاک را

از پایان حمله حسینی بر می آید که گوینده می خواسته ''مختار نامـــه''
هم بسراید:

که تاکـــرد مخـــتـــار ثقـفی خروج
کنـــون حال او را ببـــخـــشم عروج

اما هنوز داستان مختار آغاز نشده بود که شاعر در گذشت و این کار را میرعلی شیر قانع باسرودن ''مختار نامه'' به اتمام رسانید.
مختار نامه:

منـــظومـــه ایســت در داستـــان مختـــار ثقفی که بکین خواهی حضرت امام حسین بن علی شیر تتوی متخلص به قانع (م ۱۲۳۰ ه) در سال (۱۱۹۳ ه) سروده است. ''مختار نامه'' مرکب از هفت هزار بیت است و چنین آغاز می شود:

بنـــام جهـــانـــدار و کردگـــار*
که بر قدرت اوســت مختـــارکـــار

---

* ظاهراً ''پروردگار'' است نه ''کردگار''. (دانش)

و به بیت زیر انجام می یابد:

بهانــی باین حشـمـت و اعـتــلاء
به حقِ محــمــد به آل عبــا

دلگشا نامه:

در بیان احوال مختار ثقفی که بوسیله میرزا غلام علی آزاد بلگرامی (م ۱۲۰۰ هـ) بنظم کشیده شد و چنین آغاز می شود:

به نام خداوانــد لیل و نهــار
خدای نهــان خالــق آشــکــار

حملهٔ حسینی:

اثر گوینده ای بنام سید غلام علی که در داکا زندگانی می کرد. وی این مثنوی را به سال ۱۸۳۶م به سبک فردوسی منظوم ساخت. این مثنوی درباب رخ داد وقایع کربلا می باشد نسخه خطی آن در کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، هند موجود است (۳۵)

بعضی گویندگان شبه قاره چنان شیفتهٔ . بحر شاهنامهٔ بودند که اگرچه موضوع شعر آنان حماسی نبود ولی در همین بحر مثنویهای خود را می سرودند از جمله است:

ساهنامهٔ طبی:

از ابوالحیات حکیم خورشید احمد صمصام پزشک و سرایندهٔ نیمهٔ دوم سدهٔ حهار دهم. ساهنامه طبی را در ۱۳۵۱ هـ منظوم ساخت.

منوی بین النفس و العفل:

از واجد علی ساه اخر والئ اودهـ است. اگرحه این مثنوی شامل مباحث بین نفس و عقل است ولی در بحر ساهنامه سروده است. این مثنوی در کلکته به سال ۱۸۷۴ بحاب رسیده است. چون این منوی در تبعید سروده شد گوینده در باب برقراری مجدد حکومت خود حنین دعا می کند:

رخ بی زری را زمـــن دور کن
به طبـــل و علم نام منـــهـــور کن
به تاج و نگـیـن مستـهـــر کن مرا
بده حهر سر را جهال هُما

مثنوی جدایی نامه:

از میر صوبـیدار خان که در بحـــر شاهـــنـــامـــه سروده شده است و به بیت های زیر آغاز می شود:

خدایا شب هجـــر را ساز روز
ز داغ جدایی دل من مســـوز
بیفـــروز چون صبـــح صادق چراغ
گل جان من بشـــگـفـــان باغ باغ

عده ای از نویسندگان و ادیبان شبه قاره شاهنامهٔ فردوسی را به زبان محلی ترجمه کردند تا مردم بتوانند از مطالب این شاهکار استفاده بکنند. مهمترین آنها ازاینقرار است:

شاهنامهٔ فردوسی:

ترجمه منظوم به زبان اردوی دکن. این ترجمه از گزیدهٔ شاهنامه است که بتوسط شاعری هندو بنام لاله پیم چند به سال ۱۲۰۷ ﻫ انجام شد. این منظومه به بیت زیر آغاز می شود:

خدا تُجکو شاهی سزاوار ہے
صفت کوتری کچھ نه آکار ہے

شاهنامه فردوسی:

ترجمهٔ منظوم به زبان پشتو از مولانا محمد رفیق است. مولانا محمد رفیق (زنده در ۱۸۸۵ م) شاعر بلند پایه پشتو بود. او مدتی بدربار امیر عبدالرحمن حکم کابل وابسته بود. او صاحب دیوان بود و یکی از آثار پرارزش وی ترجمه منظوم شاهنامهٔ فردوسی به زبان پشتو است. او این کار را به حکم والی دیر (۳٦) انجام داد. ولی از اتفاق اونیز دچار همان سرنوشت فردوسی شد. والی دیر به گوینده قول داده بود که در عوض یک بیت یک روپیه به وی جائزه خواهد داد. اما وقتی کار ترجمه به پایان رسید و زمان وصول جائزه فرا رسید او درگذشت. یک جلد ناقص از این ترجمهٔ مولانا محمد رفیق در آرشیو آکادمی پشتو پیشاور موجود است.

گُزیده شاهنامه:

ترجمه منظوم به زبان پشتو از ملا نعمت ساکن شهرستان نوشهره از توابع ایالت شمال غربی سرحد پاکستان است. این شاعر پشتو زبان در فن داستان سرایی به زبان پشتو آن قدر چیرگی داشت که اگر وی را فردوسی پشتو بگوئیم بیجا نخواهد بود. ازجمله داستان های وی یکی شاهنامه است که احتمالاً تلخیص شاهنامه می باشد.

شاهنامهٔ فردوسی:

ترجمه به نثر سندهی از محمد عاقل عاقلی. مترجم به حکم پیر صبغت الله قادری به سال ۱۳۴۷ ھ باین کار دست زد ، ولی هنوز جلد اول آماده شده بود که مترجم درگذشت و این کار ناتمام ماند.

گزینهٔ شاهنامه:

ترجمه منظوم چند داستان فردوسی به زبان سندهی از غلام مرتضی شاه مرتضایی تتوی (م ۱۸۹۹ م) است این ترجمه به چاپ رسیده است. (۳۷) همچنین بعضی گویندگان و سرایندگان شبه قاره از شاهنامهٔ فردوسی الهام گرفته به زبانهای محلی شاهنامه ها ساختند مانند:

سندھ کا شاهنامه:(شاهنامهٔ سندھ)

درباب شکست کلهوراها از تالپورها، اثر میر حسن علی خان فرزند میر نصیر خان تالپور والی سندھ.

شاهنامه اسلام:

اثر بسیار پرارزش حفیظ جالندهری به زبان اردو در باب سرگذشت پرافتخار اسلام است. این شاهنامه در چهار مجلد چندین بار به چاپ رسیده است. گزیده ای از شاهنامهٔ اسلام به زبان فارسی و زبان ترکی ترجمه و از

طرف ادارهٔ میراث بومی، اسلام آباد چاپ شده است. گوینده در این اثر باذکر مجدد عظمت گذشتهٔ اسلام ، مسلمانان را برای احیای آن عظمت دعوت کرده است. این بود نمونه ای از نفوذ فردوسی و شاهنامه اش در شبه قارهٔ پاکستان و هند و دراینجا برای حسن ختام باتقدیم چند بیت از یک شاعر معاصر پاکستان آقای حفیظ هوشیار پوری (م ۱۹۷۳ م) که وی به هنگام حضور در آرامگاهِ استاد طوس سروده بود ، این مقاله را به پایان می بریم:

رسید قافلهٔ زادگان خطهٔ پاک
ز راه مهر و وفا در دیار فردوسی
چه لمحه یی که ز لمحات پُربهای حیات
فراگرفت مرا در دیار فردوسی
نهاد برسر افلاک پایهٔ وطنش
بس است این به جهان یادگار فردوسی
سزد که از پی افزایش بصیرت خویش
کنیم سرمه زخاک مزار فردوسی
به خاکش این دوسه بیت ارمغان بیاوردم
حفیظ تا نشوم شرمسار فردوسی*

* نقل از فارسی گویان پاکستان تألیف دکتر سیّد سبط حسن رضوی ص ۳۹۷.

منابع و توضیحات

(۱)— تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند (اردو) جلد سوم ، مقدمه ، ص ا ، از انتشارات دانشگاه پنجاب ، لاهور — پاکستان۰

(۲)— تاریخ تفکر اسلامی در هند از عزیز احمد ، مترجمین : نقی لطفی۰ محمد جعفر یاحقی تهران ، ۱۳٦۷ ش ، ص ۱۰۱—

(۳)— برای اطلاعات بیشتر درباب خدمات علمی و ادبی مرکز لاهور در عهد غزنوی ر۰ک: پاکستان میں فارسی ادب (ادب فارسی در پاکستان) اردو ، جلد اول از دکتر ظهور الدین أحمد ، لاهور ، و تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند ، جلد سوم۰

(۴)— سبک شناسی ، ملک الشعرا بهار جلد سوم ، تهران ، ۱۳۳۸ ش — ص ۲۵۸۰

(۵)— برای اطلاعات بیشتر راجع به این تذکره ها نگاه کنید : تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان از دکتر علی رضا نقوی۰ چاپ انتشارات علمی ، تهران ، ۱۳۴۷ ش—

(٦)— برای جزئییات بیشتر در مورد فعالیت های ادبی و فرهنگی در عهد گورکانیان ر—ک تاریخ ادبیات در ایران ، جلد پنجم ، بخش اول از دکتر ذبیح الله صفا ، ص ۴۴۵ تا ۴۹۱ ، تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند جلد چهارم و پنجم (اردو) از انتشارات دانشگاه پنجاب ، لاهور۰

(۷)— ر۰ک۰به : تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان از دکتر علی نقوی و تاریخ تذکره های فارسی ، ۲ جلد تألیف احمد گلچین معانی ۰ از انتشارات دانشگاه تهران۰ ۱۳۴۸ ش۰

(۸)— تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند ، جلد چهارم ص ۵۷۹ به نقل از تذکرهٔ میخانه۰

(۹)— مجله دانش ، سال ۱۳٦٦ ش، شمارهٔ مسلسل ۱۱، مقالهٔ مرحوم سید حسام الدین راشدی به عنوان: نفود فردوسی و شاهنامه در سند۰

(۱۰)— تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد سوم، ص ۴۷-

(۱۱)— مجلهٔ دانش سال ۱۳٦٦ ش، شماره مسلسل۱۱، مقاله مرحوم سید حسام الدین راشدی-

(۱۲)— همان مأخذ۰

(۱۳)— تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد سوم، ص ۲۳۳۰

(۱۴)— همان مأخذ، به نقل از: منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۲۴۱۰

(۱۵)— خاندان پادشاهی بهمنی دکن در ۷۴۸ ه باجلوس علاء الدین حسن بهمن شاه آغاز و تا ۹۳۳ ه دوام کرد۰

(۱٦)— ملا نظیری غیر از نظیری نیشاپوری است و شاعری است از پرورش یافتگان خواجه عمادالدین محمودگاوان (م ۸۸٦ ه) و در دربار سلاطین بهمنی به تشویق آن وزیر فاضل سمت ملک الشعرایی یافته بود۰ ر۰ک: پیوند های فرهنگی ایران و پاکستان از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۹۷۷ م ص ۲۵۳۰

(۱۷)— ملا سامعی مداح و تربیت یافته خواجه عمادالدین محمود گاوان بوده است۰ ر۰ک: پیوندهای فرهنگی ایران و پاکستان ص، ۲۵۳۰

(۱۸)— گلکنده (GOLCUNDA) شهریست در چند کیلومتری غرب حیدرآباد دکن و مقر سلسله قطب شاهی بود۰ این سلسله (۹۱۸ —

۱۰۹۸ ھ) بعد از انقراض خاندان بہمنی به حکومت رسید۰
(۱۹)— بیجاپور (BIJAPUR) شہریست در جنوب حیدرآباد دکن که مقر سلاطین سلسلهٔ عادلشاهی دکن (۸۹۵ تا ۱۰۹۷ ھ) بود۰
(۲۰)— مولانا کامی سبزواری از شاعران نام آور عہد جلال الدین اکبر و نور الدین جہانگیر بود و در خدمت عبدالرحیم خانخانان بسرمی برده است و اوغیر از کامی دیگر یعنی ملا علاء الدوله پسر میر یحیی قزوینی (م ۹۸۲ ھ) است که از بیم شاه تہماسب صفوی به دهلی گریخت و در آنجا ماند گارشد۰ر۰ک: تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، جلد پنجم، بخش اول، ص ۵۸۱۰

(۲۱)— سیری در شعر فارسی از دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، ص ۱۱٦۔
(۲۲)— فنائی گویندهٔ ''جہان نامه'' در عہد اورنگ زیب می زیست و غیر از فنـایی چغتـایی و فنایی مشہدی است که در دربار جلال الدین اکبر بوده اند۰ ر۰ک: تاریخ ادبیات در ایران، پنجم، بخش اول، ص ۵۸۲۰
(۲۳)— این شاهنامهٔ نادری غیر از شاهنامهٔ نادری تألیف محمد علی طوسی و شاهنـامـهٔ نادری اثـر نظام الـدین سیالکـوتی است که در ۱۱٦۲ ھ سروده شد۰ برای این منظومه ر۰ک: مجلهٔ دانش ، سال ۱۳٦٦ ش ، شماره مسلسل ۱۱: مقالهٔ مرحوم راشدی۰
(۲۴)— حکمرانان ولایت سندھ که از ۱۷۰۷ م تا ۱۷۸۲ م در آنجا حکومت کردند حکومت این سلاله بدست تالپورها از میان رفت۰ کلهوراها که شجرهٔ

نسب خود را به عباس عموی حضرت پیغمبر«ص» می رسانند و بدین علت خود را عباس می نامند. ر.ک: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد سیزدهم، ص ۵۰۵ ببعد.

(۲۵)— روهیله کلمهٔ پشتو است به معنی کوهستانی. روهیله ها هنگام حملهٔ نادر شاه بهر هندوستان، وارد هند شدند و در آنجا ناحیه ای را متصرف شده حکومت خود تشکیل دادند که به نام حکومت روهیلکند معروف است.

(۲۶)— کرناتک محل مهم تاریخی در جنوب شرقی هند درایالت مدراس.

(۲۷)— میسور (Mysore) امارت معروف در جنوب غربی هند که قصر حکومت سلطان حیدر و پسرش سلطان تیپو بود. انگلیسی ها با به شهادت رساندن سلطان تیپو میسور را باحکومت خود ضمیمه کردند.

(۲۸)— میر فتح علی خان تالپور (۱۷۸۳ — ۱۸۰۱ م) مؤسس سلسلهٔ تالپور در سندهـ است. وی حکومت را از خاندان کلهورا گرفت. تالپور ها از ۱۷۸۳ تا ۱۸۴۳ م برسِندهـ حکومت کردند و دراین سال حکومت بدست انگلیسی ها انقراض یافت ر.ک به تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد ۱۳ ص ۵۳۵ ببعد.

(۲۹)— اَوَدهـ: ولایت نواب نشین هندوستان که مرکز آن لکهنو بود. این امروزه بخشی از ایالت اُتر پردیش هند است.

(۳۰)— پونا: نام شهر و ولایتی در جنوب هند در ناحیه مرکزی بمبئ.

(۳۱)— چترال : ولایت والی نشین که امروزه بخشی از ایالت شمال غربی سرحـد پاکستان است. در چترال فارسی تا سال ۱۹۵۲ م به عنوان زبان رسمی و اداری رواج داشته است.ر.ک: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند جلد پنجم ۵۰۱

(۳۲)— لس بیله: سابقا والی نشین بود و امروزه شهرستان فرمانداری قلات از توابع ایالت بلوچستان پاکستان است.

(۳۳)— رامپور: ولایتی در هند از توابع ایالت اُتر پردیش که سابقاً نواب نشین بود.

(۳۴)— راجع به واقعه کربلا به سبک و شیوهٔ شاهنامه به زبان پنجابی هم چندین منظومه سروده شد که بنام جنگنامه معروف اند از جمله جنگنامهٔ مولوی محمد اعظم، مقبل، احمد یار، مولوی رکن الدین، مولوی غلام مصطفیٰ، حاتم علی دسکوی و حافظ برخوردار قابل ذکر هستند. ر.ک: پنجابی ادب دی کهانی (داستانِ ادب پنجابی) از عبدالغفور قریشی، از انتشارات پاکستان ادبی بورد، لاهور ۱۹۸۹ م، ص ۴۷.

(۳۵)— مجله دانش، اسلام آباد، سال ۱۳٦۸ شماره مسلسل ۱۹ صفحه ۱۳۹

(۳٦)— دیر: ولایتی از توابع ایالت شمال غربی سرحد پاکستان که در سابق والی نشین بود.

(۳۷)— برای اطلاعات بیشتر درباب منظومه های حماسی و تاریخی و دینی که به سبک و بحر شاهنامهٔ فردوسی در شبهٔ قارهٔ پاکستان و هند سروده شد. ر.ک: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند جلد ۳ ، ۴ ، ۵ و ۱۳ ؛ تاریخ ادبیات در ایران از دکتر ذبیح الله صفا، جلد پنجم بخش ۱، ۲ ؛ تاریخ ادبیات فارسی ازهرمان الله، ترجمه از دکتر رضازاده شفق ؛ حماسه سرایی در ایران از دکتر صفا چاپ چهارم، ۱۳٦۳ ش به؛ فهرست مشترک نسخه های خطی پاکستان، جلد هشتم تالیف احمد منزوی از انتشارات مرکز تحقیقات.

*****

دکتر آفتاب اصغر،
استاد گروه فارسی، دانشگاه پنجاب
لاهور، پاکستان

امیرخسرو نخستین وبزرگترین مقلد نظامی*

* در کنگره جهانی بزرگداشت حکیم نظامی قرائت گردید.

حملات چنگیز خان (۶۱۶هـ) و نوه اش هلاکوخان (۶۵۱هـ) که سیل آتش و خون را بدنبال داشتند سایر مراکز دیرینه و کهن سال فرهنگی ایران و ترکستان و افغانستان را به آتش و خون کشیدند و صرصر یورشهای تاتار جامعهٔ اسلامی آن زمان را مبدّل به خاکستر ساختند ولی خوشبختانه اخگر هائی که بصورت مولانای روم (۶۰۴هـ) و شیخ شیراز (۶۰۶هـ) زیر این خاکستر نهان بودند بزودی شعله ور شده باز مشعله های خاموش شدهٔ فرهنگی و ادبی جهان اسلامی را فروزان ساختند.

براثر سقوط سمرقند و بخارا و غزنی و بلخ و بغداد و امثال آنها هزاران هزار نفر از دانشمندان و سربازان و آوارگان مسلمان ناچار شدند که در دامان سلطنت تأسیس شدهٔ لاهور پناه ببرند. منظور ما از این سلطنت سلطنتی است که فقط چهارده سال پیش از حملهٔ چنگیز خان به ایران در سال ۶۰۲ هجری توسطّ سلطان قطب الدین ایبک، یکی از غلامان چهلگانهٔ سلطان معزالدین محمد غوری، در لاهور تأسیس گردیده بود.

مؤسس این نخستین سلطنت مستقل اسلامی بر اثر حادثه شومی در ۶۰۷ هجری در لاهور فوت کرد و در همین جامدفون گردید و مدفنش تاکنون در قلب لاهور پا برجاست.

در اینجا شایستهٔ تذکر است که همین سلطنت لاهور در قرون و اعصار آینده توسط سلاطین خانواده غلامان ۶۰۲ — ۶۸۹ه خانوادهٔ خلجیان (۶۸۹ — ۷۲۰ه)، خانوادهٔ تغلقان (۷۲۰ — ۸۱۷ه) و بعدها توسط تیموریان بزرگ (۹۳۲ — ۱۱۱۸ه) و مخصوصاً توسط بزرگترین امپراطور تیموری، اورنگ زیب عالمگیر (۱۰۶۷ — ۱۱۱۸ه)،

بقدری توسعه یافت که مرزهایش از برمه تابدخشان و از خلیج بنگال تا دریای عرب رسید و در حال حاضر نیز بصورت یک کشور اسلامی بنام ''پاکستان'' حافظ و حارث سنن درخشان فرهنگ و تمدن اسلامی کمافی السابق برقرار و استوار است.

ناگفته نماند که در دههٔ اخیر قرن اول هجری توسط لشکریان ایرانی محمد بن قاسم که بمنظور الحاق سند به سلطنت امویان دمشق از شیراز بپا خاسته بود، پای زبان فارسی به سند یعنی پاکستان امروزی کشیده شده بود و در دورهٔ سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ — ۴۲۱ه) که عصر طلائی زبان و ادبیات فارسی محسـوب میشود، استان لاهور یا بعبارت دیگر پاکستان کنونی بصورت اجتماع سخنورانی چون عنصری، مینوچهری، فرخی، مسعود سعد سلمان لاهوری و ابوالفرج رونی و نویسندگانی چون ابوریحان بیرونی،

ابوالفضل بیهقی و سید علی هجویری بنام '' غزنین خورد'' اشتهار یافته بود. گویا پیش از اینکه توسط یکی از غلامان سلطان معزالدین محمد غوری، سلطان قطب الدین ایبک در سال ۶۰۲ھ در لاهور سلطنت مستقل و باشکوه اسلامی بوجود آید، که مقدر شده بود در قرون آینده سر تا سر شبه قارهٔ هند و پاکستان را در برگیرد. پاکستان فعلی بیش از دو قرن (۳۹۴ — ۶۰۲ھ) سابقهٔ ممتد و طولانی زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ و تمدن ایرانی داشته است.

پس از رحلت نابهنگام سلطان قطب الدین ایبک در لاهور زمام امور مملکت تازه تأسیس شده لاهور بدست توانا و باکفایت دامادش، سلطان شمس الدین التتمش (۶۰۷ — ۶۳۳ھ)، رسید که در ربع قرن آن را عظمت و شوکت فوق العاده ای بخشید. دوران سلطنت او مقارن با هجوم چنگیز خان (۶۱۶ — ۶۲۴ھ) به خوارزم بود که بتعقیب سلطان جلال الدین خوارزم شاه تاکنار رود سند یعنی مرز دولت خدا داد لاهور رسیده و بعلت قدرت و حشمت او از آنجا برگشته بود.

در دوره التتمش بالخصوص و سلاطین مقتدر دیگر خانوادهٔ غلامان (۶۰۲ — ۶۸۹ھ) مانند سلطان ناصر الدین محمود فرزند التتمش (۶۴۴ — ۶۶۴ھ) و سلطان غیاث الدین بلبن (۶۶۴ — ۶۸۶ھ) سرداران ایلخانی ایران چندین بار پیشاور، لاهور و ملتان را مورد تاخت و تاز قرار دادند ولی بعلّت قدرت نظامی سلاطین نامبرده ناکام و نامراد برگشتند و مانند آوارگان امروزی افغانستان این خطّه برای آسیب دیدگان تاتاری آن زمان بصورت گوشهٔ امنی در آمد.

در این دورهٔ پرآشوب هزاران هزار نفر بر اثر کشت و کشتار ستمگرانهٔ چنگیز و هلاکو زیر سایهٔ سلاطین نامبردهٔ خانوادهٔ ممالیک در این کشور نو بنیاد پناه جستند و به نیروی انسانی و معنوی آن افزودند چنانکه محمد قاسم فرشته به این امر اشاره ای نموده است.

'' درگاه پادشاهان سلسلهٔ سلاطین (غلامان) ملاذ اکابر سادات و شاهزادگان و علمآ و نویسندگانی بود که از خراسان گریخته در هند (و پاکستان) مجتمع شده بودند''

سلاطین فوق الذکر این سلسله نه تنها زندگی این پناه گزینان را تأمین نمودند بلکه برای ادامهٔ زندگی مادی و معنوی آنها نیز زمینهٔ بسیار مساعدی فراهم ساختند.

علاوه بر سلطان ایبک و سلطان التتمش، سلطان ناصر الدین محمود، سلطان معزالدین کیقباد و بعضی از امرای نامدار این خانواده مثل ناصرالدین قباچه، شاهزاده محمد خان شهید و شاهزاده بغراخان (پسران سلطان بلبن) مربیّان معروف سخنوران و نویسندگان این دوره بودند و تحت توجهات و نوازشات ملوکانهٔ آنها نویسندگان بزرگی مثل صدرالدین محمد بن حسن نظامی نیشاپوری مؤلف تاج المآثر، محمد بن علی کوفی مؤلف چچ نامه یا تاریخ قاسمی، سدید الدین محمد عوفی مؤلف لباب الالباب و جوامع الحکایات و لوامع الروایات، فخر مدبر مؤلف بحرالانساب و آداب الحراب و الشجاعت، منهاج الدین جوزجانی مؤلف طبقات ناصری و سخنورانی زبردست مثل بهاء الدین اوشی، شمس دبیر، تاج الدین ریزه، مؤید جاجرمی، امیر روحانی بخارائی و شهاب مهمره (استاد امیر خسرو (رح) بظهور رسیدند.

این بود شمه ای از محیط سیاسی و ادبی و فرهنگی شبه قاره هند و پاکستان که در دوران آن امیر سیف الدین محمود پدر نظامی ثانی حضرت امیر خسرو همراه با مهاجرین ستمدیدهٔ تاتاریان از کیش‌ترکستان به شبه قارهٔ هند و پاکستان مهاجرت نمود و مثل صدها ارباب کمال دیگر زیر سایهٔ پر عاطفت التتمش بیاسود. بعدها با یکی از دختران یک امیر محلی سلطان، عمادالملک، عقد ازدواج بست و در سال ۶۵۱ هجری یعنی در سالی که هلاکو خان در ایران سلسلهٔ ایلخانیان را بنای نهاد در پایان دورهٔ سلطان محمود، فرزند سلطان التتمش، صاحب فرزندی رشید و بیمانند مثل امیر خسرو، فرزند معنوی نظامی گنجوی، چشم بجهان گشاد و پا بعرصهٔ گیتی نهاد.

چنانکه در ایران از خاکستر های بجا گذاشتهٔ آتش سوزیهای تاتاریان جهانسوز اخگر هائی چون رومی و سعدی شعله ور شده مشعله های خاموش شده شعر و ادب را یکبار دیگر مشتعل ساخته بودند همانطور در شبه قارهٔ هند و پاکستان نیز امیر خسرو که مانند دُرِ شاهواری از خرابه های برپا ساخته همان تاتاریان تاراج گر بدست جهانیان افتاده بود، چشمهای ارباب شعر و ادب سراسر جهان را خیره نمود.

درست است که پیش از او در آسمان شعر و ادب فارسی نویسندگان و سخنورانی بزرگ مثل فردوسی، نظامی، خاقانی، انوری، خیام، رومی و سعدی چون ستارگانی درخشان نور افشانی کردند، ولی بدون کوچکترین شائبهٔ تردید درخشانترین آنها که بواسطهٔ جامعیت و تمامیت خود همهٔ این ستارگان ضوفشان را تحت الشعاع قرار داد کسی غیر از این خسرو خسروان بلکه خدای خدایگان شعر و ادب فارسی نبود که تا به امروز در

اطراف و اکناف جهان بعناوین طوطی هند و پاکستان، سلطان سخنگویان، سعدی جوان و نظامی ثانی شناخته میشود.

بعقیدهٔ ما او معرفی کننده بلکه احیأ کننده شعرای بزرگ ایران مانند عنصری و سنائی، عطار و رومی، انوری و خاقانی و کمال اصفهانی، ابوسعید ابوالخیر و خیام و ظهیر فاریابی و سعدی و نظامی و ادامه دهندهٔ سنن درخشان آنها و نشانندهٔ گلستان و بوستان شعر و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند و پاکستان است که بدون شک علامه اقبال ، شاعر ملّی پاکستان، گل سرسبد و میوهٔ دیر رس آن است.

''عمرها در کعبه و بتخانه مینالد حیات

تازبزم عشق یک دانای راز آید برون''

در این امر شکی نیست که کلیات این طوطی شکر مقال چکیده و عصارهٔ کلام پیشروان ایرانی اوست چنانکه او باکمال شهامت اخلاقی قبول دارد که از هرتاک باده ای کشیده و از هر گلستان گلی چیده است:

''خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت

شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود''

***

''یابفر شعر من فریاب شد اقلیم هند

یاباشعار ظهیر اقصای ملک فاریاب''

***

که با گوید مرا عقل گرامی
رهی ساسه فررسد ظامی

***

با اسهمه بادهٔ حسروی رنگ و گلدسته حسروی بوی بوبنی دارد.
حنانکه از اسعار حودس اتبکار است

''طرز سخن را روش بو دهم
سکه اس ملک به خسرو دهم''

***

''می خواست بسی دل هوس باز
کز سحر قدیم بو کنم ساز''

***

باوجودیکه بواسطهٔ شیرین کاری و نوآوری در شعر این سلطان سخنگویان که '' جهان جو او سخنگوئی ندارد''
باکمال عجز و انکسار و شکسته نفسی میگوید.

'' جون یس رو طرز هر سوادم
بس شاگردم نه اوستادم''

***

''میدهم انصاف خویش، اینجا تمام
ناتمامم، نا تمامم نا تمام''

***

باوجودیکه حضرت امیر خسرو خودش را بعلّت شکسته نفسی خود که خاص وی بود، '' ناتمام'' پس رو و شاگرد شعرای بزرگ فارسی می پندارد، ولی تذکره نویسان ، سخن سنجان وسخنوران هر دور و زمانه به وی بمعنای واقعی کلمه بعنوان یک استاد کامل احترام میگذاشتند مثلاً شیخ سعدی شیرازی که در حدود چهل و پنج سال از وی بزرگتربود، بنا بروایتی وقتی به دربار شاهزاده محمد پسر بلبن به ملتان دعوت شدند، فرمود:

'' در هند خسرو بس است''

و دولت شاه سمر قندی در تذکر الشعراء نوشته است:

'' کمالات او شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او بغنایم عالم معنی غنی۰ گوهر کان ایقان و دُرِّ دریای عرفان است۰ در ملک سخنوری پادشاه خاص و عام است ازانش خسرو نام است''

مولانا عبدالرحمن جامی در ''بهارستان'' فرموده است:

'' امیر خسرو در شعر مستثنیٰ است۰ در قصیده و غزل و مثنوی ورزیده و همه را بکمال رسانیده''

مؤرخ معاصرش ضیاءالدین برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهی میگوید:

''امیر خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی و کثرت تصنیفات و کشف رموز غریب نظیر نداشت۰ در جمیع فنون ممتاز و مستثنیٰ بود۰ همچنان ذو فنونی که در جمیع فنون شاعری سرآمد و استاد باشد تا قیامت پدید نیاید در نظم و نثر کتابخانه ای تصنیف کرده است و داد سخنوری داده است۰ اگر۰۰۰در عهد محمودی و سنجری پیدا آمدی ظاهر و غالب آنست که ولایتی و اقطاعی بدو دادندی''

دانشمند ارجمند دورهٔ تیموریان بزرگ هند و پاکستان (۹۳۲—۱۱۱۸ه) شیخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار می نویسد

''وی سلطان الشعرأ و برهان الفضلأست، در وادی سخن یگانهٔ عالم و نقارهٔ نوع بنی آدم است، وی در سخن عالمی است از عوالم خداوندی که پایان ندارد۰ آنچه وی را از مضامین و معانی اطوار سخن و انواع آن دست داد هیچ کس را از شعرای متقدمین و متأخرین نداده''

یکی دیگر از مؤرّخان بنام همین دوره محمد قاسم فرشته مؤلف تاریخ فرشته یا گلشن ابراهیمی درباره اش اطلاعی بدست میدهد:

'' تاعهد قطب الدین مبارکشاه هر یک از پادشاهان که برتخت نشستند امیر خسرو (رح) را معّزز داشته در جرگهٔ امرأنگاه میداشتند۰ غیاث الدین تغلق شاه که '' تغلق نامه'' بنام نامی اوست او را بیش از دیگران عزت داد''

از میان دانشمندان معاصر دکتر رضا زاده شفق در تاریخ ادبیات ایران درباره اش نوشته است:

'' امیر خسرو نه تنها در قصیده گوئی به حکایات گذشته پرد،خته بلکه از قصّه های معاصر نیز بنظم آورده است۰ چنانکه منظومه دیول رانی خضر خان را بطرز قصّه مؤثری در سرگذشت خضرخان پسر (سلطان) علاء الدین محمد (خلجی) که معاصر و ممدوح شاعر بود، ساخته۰ در موسیقی نیز استاد بوده و درفن انشاء نیز دست داشته۰ کتابی بنام رسائل الاعجاز در آن باب تألیف نموده''

یکی دیگر از سخن سنجان معاصر، دکتر احسان یار شاطر در ''شعرفارسی در عهد شاهرخ'' نوشته است:

''شعرای زمان استادی او را مسلّم میداشتند و آثار او را تتبع میکردند و در تقلید او میکوشیدند''

دکتر علی اکبر شهابی در '' روابط ادبی ایران و هند'' مینویسد ''فی الحقیقت در نظم فارسی به پایهٔ اساتید رسیده''

دکتر علامه محمد اقبال در یکی از اشعار اردوی خود که انرا جامهٔ فارسی پوشانیده ایم به این بنیان گذار زبان ملی پاکستان (اردو) چنان ستایش نموده و دلکشی و تازگی نغمات جاویدش را ستوده است.

''نماند زاینک و غوری بخاطرم ررمی
هنوز دلکش و تازه است نغمهٔ خسرو

چنانکه قبلاً عرض نموده ام شاعری جامع اصناف شعر مثل امیر خسرو (رح) در جهان فارسی وجود نداشته است. استادانی بزرگ مثل فردوسی و نظامی و رومی در مثنوی سعدی و حافظ در غزل، انوری و خاقانی در قصیده و خیام و ابوسعید ابوالخیر در رباعی یعنی در زمینه های مخصوص بخود ماهر بوده اند ولی امیر خسرو (رح) در سایر اصناف شعر مهارت تام و تسلط تمام داشته است و بعلاوه بواسطهٔ ابتکارات و اختراعات و اضافات خود بعنوان موسیقی شناس برجسته ای منتّ بزرگی به هنر موسیقی گذاشته است. اگرچه عمدهٔ شهرتش در غزل و مثنوی بوده است ولی حقیقت این است که او مجموعه های قطور قصاید و رباعیات هم دارد

که بمناسبت هفتصدمین سال وفاتش در لاهور بچاپ رسیده است او علاوه برنـظم کردن خمسهٔ خسروی بتقلید خمسهٔ نظامی درحین حیات هفتاد و چهار سالهٔ خود مجموعاً در حدود پانصد هزار بیت گفته، پنج تا دیوان شعر بنـام تحفة الصغر، وسط الحیات، غرّة الکمال،بقیهونقیه نهایت الکمال بجای گذاشتـه، پنج جلد کتاب گرانبها در نثر فارسی بنام افضل الفواید، خزاین الفتـوح یا تاریخ علائی، رسـایل الاعجـاز یا اعجاز خسروی، قصه چهار درویش و خالق باری بسلک نگارش، در آورده است، بعلاوه به پنج زبان متداول آن زمان (عربی، فارسی، ترکی، سانسکریت و اردو) تسلّط کامل داشته و یک خمسهٔ مثنویات تاریخی نیز از خود بیادگار گذاشته است۰ خلاصه او نه فقط شاعری توانا بود بلکه انشاء پردازی زبردست، مؤرخی معتبر، موسیقی دانی مبتکر و زبانشناسی مستندهم بود و درباره اش میتوان گفت:

''آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری''

امیر خسرو را نیز که صد و شانزده سال بعد از نظامی گنجوی بدنیا آمد میتوان نظامی ثانی گفت یکی برای اینکه نزدیک ترین مریدان حضرت نظام الدین اولیاء بود و دیگر اینکه بعد از نظامی گنجوی نخستین کسی بود که بتقلید او دست به خمسه سرائی زد با موفقّیت تمام از عهدهٔ تقلید او برآمد۰

او برخـلاف نظامی بجـای خمسه خمستین یعنی دو خمسه بجای گذاشته است۰ خمسهٔ اول او اصیل و خمسهٔ دوم او بتقلید است۰

پیش از اینکه به خمسهٔ خسروی بپردازیم که بتقلید خمسهٔ نظامی بسلک نظم کشیده شده است بیمورد نباشد که نگاهی به خمسهٔ تاریخی و طبعزاد خسرو بیندازیم که بشرح زیر است۰

۱— قران السعدین: نخستین مثنوی خمسه یا پنج گنج تاریخی این شاعر مؤرخ یا مؤرخ شاعر است که بنابفرمایش آخرین سلطان خلجی، معزالدین کیقباد، در سال ۶۸۸هجری بسلک نظم کشید. موضوع اساسی آن جنگ و صلح میان کیقباد و پدرش بغراخان است و برای کسب اطلاع دربارهٔ وقایع و حوادثی که بعد از وفات سلطان بلبن اتفاق افتاد حتی مهم و مفید است.

۲— مفتاح الفتوح: در سال ۶۹۰ هجری بپایان رسید و برای کسب اطلاع درباره تأسیس خانوادهٔ خلجیان توسّط سلطان جلال الدین خلجی درمیان اسناد تاریخی دوره خلجیان و پایان دورهٔ غلامان اهمیت زائد الوصفی دارد.

۳— دیول رانی خضرخان: مشتمل است برداستان عشقی خضرخان پسر سلطان علاءالدین خلجی و دیول رانی دختر راجه نهرواله که در ۷۱۵ هجری منظوم گردید و برای آشنائی با دسیسه کاری های ملک کافور و حوادث مربوط به کشتار عام شاهزادگان علائی و کودتای ملک کافور اطلاعات ذیقیمتی بدست میدهد.

۴— نه سپهر: بدستور آخرین سلطان خلجی قطب الدین مبارک در سال ۷۲۰ برشتهٔ نظم کشیده شد. این مثنوی تاریخی شامل شرح وقایع و حوادث اواخر دورهٔ خلجی است و دربارهٔ این دوره اطلاعات دست اول تاریخی در بردارد.

۵— تغلق نامه: آخرین مثنوی تاریخی خمسهٔ تاریخی امیر خسرو (متوفی ۷۲۵هـ) است که مشتمل است برحوادث مربوط به پایان دورهٔ خلجی و آغاز دورهٔ تغلق و از نظر تاریخ این دو دوره بسیار پر ارزش است.

مثنویاتی که امیر خسرو و بتقلید نظامی سروده، بدینقرار است:

۱— مطلع الانوار: در جواب مخزن الاسرار نظامی در سال ۶۹۸ء

۲— شیرین و خسرو: در جواب خسرو و شیرین در همان سال

۳— مجنون ولیلی: در جواب لیلی و مجنون در همان سال

۴— آئینه اسکندری: در جواب سکندر نامه در سال ۶۹۹ھ

۵— هشت بهشت در جواب هفت پیکر نظامی در سال ۷۰۱ھ

پیش از اینکه چیزی درباره خمسهٔ خسروی در جواب خمسهٔ نظامی بگوئیم بیمورد نباشد که نظر تذکره نویسان و سخن شناسان و سخن سرایان را دربارهٔ خمسهٔ امیر خسرو بدانیم۰

فقط دو نفر از عهد قدیم و عصر حاضر را میشناسیم که امیر خسرو را برای اینکه از نظامی تقلید نموده مورد نکوهش قرار داده اند۰

مثلاً عبید زاکانی گفت:

''غلط افتاد خسرو را ز خامی
که سکبا پخت در دیگ نظامی''

ویکی از معاصران گفته است۰

''ولی هرکس بانظر دقیق و فکر عمیق به مطالعهٔ خمسهٔ امیر خسرو بپردازد تصدیق میکند که این خمسه جز حل و عقد ناصواب یک سلسلهٔ اشعار نظامی چیزی نیست''

درصورتیکه اغلب نقادان سخن به او آفرین گفته و ازو ستایش نموده اند۰ مثلا

صاحب تذکره الشعراء میگوید:

''امیر زاده بایسنغر خمسهٔ خواجه خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ گورکان قبول نکردی و معتقد شیخ نظامی بودی. بیت بیتخستین را باهم تقابل کرده اند. در توحید این بیت از خاصه های ویست.

'' قطره آبی نخورد ماکیان
تانکند روبسوی آسمان

بقول مولانا عبدالرحمٰن جامی:

''خمسه نظامی را به از وی کسی جواب نگفته و ورای آن مثنویهای دیگر (هم)دارد همه مصنوع و مطبوع''

بعقیدهٔ استاد بزرگوار و دانشمند ارجمند جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا:

'' نخستین و بزرگترین شاعری که بتقلید از نظامی در نظم پنج گنج همت گماشت امیر خسرو میباشد که یکی از بهترین مقلدان نظامی در نظم خمسه شمرده میشود''

دانشمند بنام آقای حسین فریور عقیده دارد:

''امیر خسرو بتقلید نظامی پنج مثنوی سروده و داستانهائی را بنظم فارسی آورده است که میتوان آنها را در ردیف بهترین مثنویهای نظامی قرار دارد: بنابگفته هرمان اته:

''اوّلین و مستعد ترین گویندگانی که پیروی از نظامی کردند همانا یمین الدین ابوالحسن امیر خسرو بود که در داستان سرائی رمانتیک راه نوینی باز کرد. بهترین این نوع داستانها که جنبهٔ خاص رمانتیک دارد

همان کتاب '' دیول رانی خضرخان ''اوست''۰

بعقیدهٔ دانشمند شوروی آقای طاهر محرم اوف:

'' امیر خسرو بزرگترین و نخستین ادامه دهنده مکتب ادبی شاعر شهیر آذر بائیجان حکیم نظامی گنجوی میباشد و خمسهٔ او که براساس موضوع مثنویهای نظامی نوشته شده یکی از نوادر آثار ادبی شرق است''۰

از قرار معلوم متنـــوی از همان آغـــاز شعـــر فارسی در دوره سامـــانی (۲۸۸ — ۳۸۹ه) توسطّ نخستین صاحبدیوان فارسی، ابوعبدالله رودکی آغاز و کمابیش در همان دوره توسطّ ابو شکور بلخی، ابوالمؤید بلخی، مسعودی مروزی و دقیقی مروّج و متداول گشته بود۰ موضوع اساسی کلیله و دمنهٔ رودکی و آفرین نامه ابوشکور بلخی اخلاق بود۰ شاهنامه های مسعودی مروزی و دقیقی جنبهٔ حماسی داشتند و مبنی برشرح رزم آرائیهای شاهان قدیم ایران بودند و یوسف زلیخای ابوالموید بلخی متنوی بزمی بود۰

در دورهٔ غزنوی (۳۵۱— ۵۸۲ه) یکی از بزرگترین حماسه سرایان جهان بصورت فردوسی بظهور رسید که در خلال اشعار آبدار شاهنامه که باصـطلاح متنـوی رزمی یا حماسی است بعضی از متنوی های بزمی یا رمانتیک از قبیل کیکاؤس و سودابه، زال و رودابه، رستم و تهمینه، سهراب و گرد آفرید، سیاوش و فرنگیس، بیژن و منیژه و امثال انها را نیز گنجانیده است۰ در همین دوره نخستین مثنوی مستقل بزمی بنام وامق و عذرا توسط عنصـری، ملک الشعـرای دربـار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷—۴۲۱ه)، بمعرض وجود آمد و باز در همین دوره مثنوی حدیقه الحقیقت سنائی غزنوی نیز عرضه گردید که موضوعش اخلاق و عرفان بود۰

در دورهٔ سلجوقی (۴۲۹—۵۵۲ه) مثنویهای گرشاسپ نامهٔ اسدی (رزمی)، ویس و رامین فخرالدین گرگانی (بزمی) و روشنائی نامه و سعادت نامه ناصر خسرو (اخلاقی) سروده شد.

گویا پیش از ظهور نظامی گنجوی هر سه نوع مثنوی (رزمی، بزمی و اخلاقی) بوجود آمده بود البته هنوز هیچکس به سرودن خمسه ای که جامع هر سه نوع مثنوی باشد، مبادرت نورزیده بود و خود نظامی نیز مثنویات پیشروان نامبرده را مورد تقلید قرار داده بود، ابتکارش فقط این بود که هر سه نوع متداول مثنوی را بصورت پنج تا مثنوی که آن را خمسهٔ نظامی یا پنج گنج نظامی اسم گذاشتند، برای آیندگان نمونه و سرمشقی گذاشت، بعلاوه او در تاریخ مثنوی سرائی نخستین کسی بود که سه تا مثنوی رمانتیک (بزمی) سرود که باعث اشتهار و اعتبار او درمیان مثنوی سرایان بعدی گردید. تنوع و کمیت و کیفیت باضافهٔ فصاحت و بلاغت و حسن و زیبائی کلامش نیز سبب گردید که در تاریخ مثنوی سرائی زندهٔ جاوید گردد، ولی در اینجا نباید فراموش کنیم که امیر خسرو، نظامی هند و پاکستان، در زنده نگهداشتن خاطرهٔ شیرین و جاوید ساختن او در جهان فارسی نقش اساسی دارد.

در اینجا بیمورد نباشد متذکر شویم که در دورهٔ بعد از نظامی یعنی دورهٔ ایلخانیان (۶۵۱—۸۴۵ه) مثنوی سرابان و شعرای بزرگی مانند عطار، رومی و سعدی پا بعرصهٔ ظهور گذاشتند ولی آنان بنا بعللی زیاد فقط به نوشتن مثنویهای صوفیانه و اخلاقی مانند منطق الطیر، مثنوی معنوی و بوستان اکتفا نمودند و به مثنویهای بزمی یا عاشقانه اعتنانمودند و برای اظهار و

ابلاغ احساسات مربوط به حسن و عشق بجای مثنوی رمانتیک غزل را وسیله ساختند و معمولاً به غزلسرائی پرداختند۰

درست است که در قرون و اعصار گذشته صدها شاعر فارسی زبان بمنظور کسب شهرت به خمسه سرائی روی آوردند، ولی این امر بسیار شگفت آور است که پس از نظامی و پیش از خسرو در ظرف صد و شانزده سال حتی یکنفر از شعرای فارسی در سراسر جهان بچشم نمیخورد که بتقلید از نظامی به خمسه یا مثنویهای رمانتیک (بزمی) او اعتنائی نموده باشد۰ لذا اگر بگوئیم که صدها شاعر فارسی از نظامی تقلید نمودند شاید قرین انصاف نباشد۰ درست تر اینست که خسرو در خمسه سرائی از نظامی و صدها شاعر فارسی از خسرو تقلید نمودند یا بالفرض اگر از نظامی تقلید نمودند بواسطهٔ خسرو تقلید نمودند یا میشود گفت خمسهٔ نظامی و خمسهٔ خسروی هر دو را یکسان مورد تقلید قرار دادند۰

ممتاز ترین خمسه سرایان، مولانا جامی و مکتبی شیرازی، برای نظامی و فرزند معنوی او خسرو که الحق نظامی ثانی یا نظامی دوران بود یکسان احترام قایل بودند و هر دو را مشترکاً مورد تحسین و تمجید و منبع الهام خود قرار میدادند۰ چنانکه مولانا جامی صاحب هفت اورنگ فرموده:

رشحه ازان باده به جامی رسان
زورق نظمش به نظامی رسان
برسر خسرو که بلند اختراست
از کف درویش گلی در خوراست

و مکتبی شیرازی از تقلید هر دو چنین اعتراف نموده است:

این در که برشته کرده ام نو

از گنج نظامی است و خسرو

نظامی غیر از ''پنج گنج'' چیزی مهم در درست ندارد در صورتیکه خسرو چندین گنج گرانمایه بصورت نظم و نثر بدست نسلهای آینده سپرده است. نظامی کاری جز خمسه سرائی نداشته است، اما خسرو پرکار ترین مردان روزگار بوده است با وجود آن اوّل الذکر بیست و هفت سال صرف خمسه نمود و ثانی الذکر فقط در ظرف سه سال خمسه را بپایان رسانید. نظامی در شعر همه اش متوجه به این مثنویات خود بود ولی خسرو در سایر اصناف سخن متداول سرآمد روزگار بود. نظامی در نثر فارسی تا آنجائیکه ما اطلاع داریم، یک سطرهم از خود بیادگار نگذاشته است اما خسرو در نثر هم پنج گنج بجای گذاشته است. نظامی فقط به داستان و افسانه سروکار داشت ولی خسرو پا بعرصهٔ حقیقت و واقعیت گذاشت و بوسیلهٔ پنج مثنوی تاریخی خود که در نوع خود مانندی ندارند تاریخ واقعی پنجاه ساله زمان خود را برای آیندگان منضبط ساخت. نظامی فقط یک شاعر بوده اما خسرو شاعر مؤرخ و مؤرخ شاعر بوده است و تنهااین خمسهٔ تاریخی اش کافی بود که به او در ردیف شعر و تاریخ مقام برجسته و ممتازی بدهد برای اینکه کار اصلی اش همین بوده و همین بایستی با خمسه نظامی مورد تقلید قرار داده میشد. اگر او خمسهٔ نظامی را اصلاً مورد تقلید نمی ساخت بازهم چیزی از عظمت و شوکتش نمی کاست چون تقلید خمسهٔ نظامی برایش کاری اضافی بود و تا اندازه ای جنبهٔ تفننی داشت.

در پایان باید عرض کنیم که با در نظر داشتن حقایق فوق الذکر خسرو را باید از نوبشناسیم و بجای انکه او را مقلد محض نظامی بدانیم باید اعتراف کنیم که او نه فقط اینکه زنده و پاینده نگهدارندۀ سنت نظامی بوده، بلکه احیأ کننده خود نظامی گنجوی در ادبیات جهانی نیز بوده است، چنانکه خودش گفته است:

''زنــده اســت بمــعــنــی اوســتــادم
ور نیســت منش حیات داده''

******



تصویری از نظامی در موزهٔ نظامی در شهر باکو

دکتر محمد ظفر خان
جهنگ صدر، سجاب

مخزن اسرار نظامی گنجوی

مخزن اسرار نظامی گنجوی (متوفی در ۶۰۷ ھ ق) مثنویست در بحر سریع (مفتعلن، مفتعلن، فاعلات، (فاعلن)) ودارای دو ہزار و دویست و شصت بیت است که از ان هشت صد و هشتاد و دوبیت در تمهید یعنی مناجات و نعت سرور کائناتﷺ و مدح سلطان ملک فخرالدین بهرام شاه بن داود)متوفی در ۶۲۲ھ ق) پادشاه ارزنگان (۱) و فضلیت سخن و سخنور و غیرهم سروده است و بعد ازان بیست مقاله که هر یک ازان مشتمل برمواعظ و نصائح و پندو اندرزو مسائل دینی و اخلاقی است در سلک نظم کشیده است و پس از هر مقاله حکایتی آموزنده منظوم آورده است جمله مضامین این مثنوی بقول نظامی بکر وزاده فکر و اندیشه اوست:

عاریت کسی نپذیرفته ام
آنچه دلم گفت بگو گفته ام (۲)

ولی دکتر ذبیح الله صفا عقیده دارد که:

'' نظامی در آوردن مسائل حکمی و عرفانی و زهد در مثنوی

''محزن الاسرار'' پیرو سنائی است (۳)
و در باره سنائی (متوفی ۵۳۵ ه ق) می گویند که او هم این مسائل را ازدیگران گرفته است
وسنائی خود دربن باره متکر نیست (۴)
سنائی مقلد کیست؟ پاسخ این سوال در تاریخ ادبیات در ایران نمی یابیم.
نظامی مثنوی خویش را بهاچنین معرفی می نماید

صبح دمی چند ادب آموختم
پرده سحر سحری سوختم
نامه درویشی و شاهی درو
مخزن اسرار الهی درو

اکنون می خواهیم مطالب بیست مقاله مخزن اسرار را باختصار مورد بحث قرار بدهیم و از حکایت ها صرف نظر می نمائیم که باعث اطالهٔ کلام بشود

مقاله اول:

این مقاله ''در خلقت آدم و اوصاف آن حضرت '' عنوان دارد و آغازش چنین است

اول کاین عشق پرستی نبود
در عدم آوازهٔ هستی نبود(۵)

نظامی درین مقاله تخلیق حضرت آدم و همه وقائعی که قبل و بعد از خلقت ابوالبشر به ظهور پیوست بخوبی نظم کرده است مطالب و

مفاهیم را در اشعار آبدار که با تشبیهات و استعارات مطبوع و اصطلاحات و ترکیبات نو آراسته شده بیان کرده است که ادراک گفتارش برای عواه دشوار است•

الله تعالی بمصداق حدیث قدسی '' کُنت کنزا مخفیا فاحببتُ ان اعرف فخلقت الخلق '' یعنی خداوند متعال خزینه محفی بودچون خواهش کرد که شناخته کائناف را خلق کرد بهررونق و آبادانی زمین خواست که آده را از کتم عده به منصه شهود آورد جنانچه به ملائکه فرمود

انی جاعل فی الارض خلیفة'' (٦)

نظامی گوید:

مقبلی از کتم عدم ساز کرد
سوی وجود آمد و در باز کرد
باز پسین طفل پری زادگان
پیشترین بشری زادگان
آن بخلافت علم آراسته
حون علم افتاده و برخاسته (۷)

الله جل شانه بجهت آنکه علیه السلام را برهمه ملائکه فوقیت دهد از شرف تلمذ خویش مشرف ساخته و علَّم ادم الاسمآء کُلَّها (۸) شاهد صادق برین است•

علم آدم صفت پاک اوست
خمرطینت شرف خاک اوست (۹)

خدای لم یزل ولایزال همه فرشتگان را فرمود که آدم را سجده کنند. جمله ملائکه سرتسلیم خم کردند ابلیس اما از فرمان واجب الاذعان رب جلیل پیچید و فوقیت خودرا برآدم چنین ابراز نمود:

اَنَا خَیر مِنه خَلَقتنِی مِن نَّارٍ وَّ خَلَقته مِن طین (۱۰)

بعلت این تکبر و سرکشی راندۀ درگاه خداوندی گردید.

آدم (ع) و همسرش در بهشت برین بسرمی بردند و خداوند کریم آنان را منع فرمود که نزد فلان درخت نروند ارشاد باری تعالیٰ بود:

وَ لَا تَقر بَاهٰذِهِ الشجرَةَ فَتَكُونامن الّظٰلمين (۱۱)

لاکن آنان دردام مکر شیطان اسیر گشته فرمان خالق کون و مکان رانادیده گرفته ازثمر شجر ممنوعه خوردند و از حکم خداوندی او بهشت برین بر زمین آمدند و از کرده خودپشیمان شدند و بعد از اعتراف عصیان خود توبه و استغفار بخشیده شدند. خدای ذوالجلال این همه وقائع را به تفصیل در قرآن کریم بیان فرمود است (۱۲)

آدم صاحب کدروصفا است صاحب کدرباعتبار جسم که از خاک بود ارشاد خداوند تعالیٰ است.

'' خَلَق الاِنسَانَ مِن صَلصَال كالفَخَّار (۱۳)

وصفا باعتبار تنزیه که در آیه کریمه '' نَضختُ فِیهِ مِن روحی (۱۴)'' آمده است و محک باین معنی که آدم مورد بخش قرار داده شد زیرا بار امانت خداوندی که جمله مخلوقات از برداشتن آن بارشانه خالی کردند و این

ضعیف البنیان قبول کرد.
نظامی درین باره چنین:

آن بگهرهم کدروهم صفی
هم محک و هم زر وهم صیرفی
آن ز دوگهواره برانگیخته
مغز دوگوهر بهم آمیخته (۱۵)

قبل ازین چنانکه گفتیم آدم و حوا از خوردن دانهٔ گندم مرتکب نافرمانی خدای بزرگ و برتر شدند و بدین علت از جنت رانده شدند. آنان به برزمین آمدند و به فراق مبتلا شدند و درآخرانابت ایشان رحمت رحیم را برانگیخت و خطانسیان برعصیانشان کشیده شد و آنان از وصال یکدگر کامگار گردیدند و آرزوی اولاد در دلشان موجزن شد

وان به یکی دانه ز راه کرم
حله برانداخته و حلیه هم (۱٦)
گرمی گندم جگرش تافته
چون دل گندم بدو بشگافته
تانفگندند نرست از امید
تا نشکستد نشد رو سفید (۱۷)

بعد ازین نظامی اولاد آدم را توصیه می کند پیروی شیطان مکن دامنت چون از عصیان و گناه و سهو و خطا آلوده شود باید که مثل آدم توبه و استغفار بخلوص نیت کنی زیرا خدای مهربان تواب الرحیم است. آدم (ع) از توبه کردن بمقصدش رسید.

نیک دلی پیرو شیطان مباش
شیر امیری سگ دربان مباش
چرک بشاند زادیم توشست
تاکسی توبه چون ادم درست
عذر به ابرا که خطائی رسد
کاده اران عذر بجائی رسید (۱۸)

ادم (ع) بصد عجز و انکسار تضرع بحضور خداوند قدوس از معصیت و نافرمانی خویش چنین اقرار کرده بود.

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخسرین (۱۹)

ازین زاری و پشیمانی ابیه دلش مصفاشد و رب کریم عصیانش راعفو فرموده بمرتبه خلیفته الله فی الارض فایز نمود

چون دلش از توبه نظافت گرفت
ملک زمین را بخلافت گرفت (۲۰)

نظامی بعد ازین ادم را مورد قرار مخاطب داده می گوید که چون خدای وحده لاشریک له برتو لطف خاص فرموده ترا اشرف المخلوقات گردانیده است باید مثل باد بهار کشتی گل باشی نه مانند خار بار خاطر یارو اغیار

کشتی گل باش چون موج بهار
تاشوی لنگر ستان جوخار (۲۱)

وقت پیری فرارسیده است، از جادهٔ غفلت انحراف بورز زیرا آب دارد از سرمی گذرد بصفای دل بکوش عجب و غرور برایت روا نیست· هستی تو از خاک است لذا ترا خاکساری می زیبد· خودرا از دیگران برتر و افضل دانستن غم و غصه می آرد·

ای انسان به تندی مرو بلکه مثل آب سبک روباش زیرا که آب هر قدر سبک باشد بقیمت گران باشد·

آب صفــت باش سبــک تربــران
کاب سبــک هست به قیمت گران(۲۲)

جوروجفا مکن و بخالق متوجه شو· معترف معاصی خویش شده خجالت بکش تا از فضل الهی بهره ور شنوی·

ظلم رها کن بوفــا در گریز
خلق چه باشــد بخــدا در گریز
چون توخــجــل وار برآری نفس
فضــل کنــد رحــمـت فریاد رس (۲۳)

مقاله دوم

عنوان این مقاله در محافظت عدل و انصاف و نگاهداشتن خلق است با این بیت شروع می شود·

" ای ملک جانــوران رای تو
وی گهــر تاجــوران پای تو (۲۴)

نظامی بی نوع انسان بویژه پادشاهان را مخاطب قرار داده می گوید که تو اشرف المخلوقات هستی و برخه میان زمین و آسمان هست زیر فرمان تست.

'' و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا''(۲۵)

لاکن ترا زیبا است که پاس بمه بمچو خاک زمین فروتن باشی و دل خود را از ما الله کنده به خالق کون و مکان بسته خرسند باشی که هیچ سلطنتی به ارزش نیست

گر ملکی خانه شاهی طلب
ورگهری گنج الهی طلب
زان سوی عالم که دگرراه نیست
حرمت وتوسع کس آگاه نیست
با بمه جون خاک زمین پست باش
ور همه خون باد تهی دست باش (۲۶)

طالب دنیا مباش، بلکه بکوش که دولت دین بدستت آید. زیرا مال و مکنت این جهان نا پایدار مثل سنگ ارزشی ندارد. پروردگار عالمیان بعوض یک نیکی ده نیکی می بخشد. سعی کن که کسی را از تو رنجی نرسد. چنانکه ارشاد باری تعالی است.

'' من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و هم لا یظلمون'' (۲۷)

دست گیری از پا افتادگان بکن مال و ملک مستضعفین و یتیمان را بزور بدست نیار زیرا بروز حشر عذری نمی توانی پیش آوری• عدل و انصاف را برگزین که این باعث آبادانی مملکت و استحکام سلطنت باشد• الله تبارک و تعالیٰ در قرآن مجید چهل و پنج بار ذکر عدل و انصاف کرده فرموده است مثلاً•

و اذا حکمتم بین الناس اان تحکموا بالعدل (۲۸)

سنگ بینداز و گهر می ستان
خاک زمین می ده وزرمی ستان
آنکه ترا توشهٔ ره می دهد
از تویکی خواهد و ده می دهد
ملک ضعیفان بکف آورده گیر
مال یتیمان بستم خورده گیر
مملکت از عدل شود پائدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار (۲۹)

مقاله سوم:

'' در اختلاف و انقلاب حدوث و اختلال امور دنیا'' عنوان مقاله سوم است و بدین صورت آغاز می شود:

یک نفس ای خواجه دامن کشان
آستینی برهمه عالم فشان (۳۰)

درین مقاله نظامی به روسا و امراء مخاطب شده آنان را اندرز می دهد که ای خواجه آستین برهمه عالم افشانده درویشی را اختیار کن کسی را میازار بلکه باعث سرخوشی و شادمانی بنی نوع انسان باش۰ این دنیا عروس هزار داماد هر که برین خاکدان آمد چند روز نوبت اوست و بعد ازان به دارفنا میگردد۰

ملک سلیمان مطلب کان بهاست
ملک بهانست سلیمان کجاست
صحبت گیتی که تمنا کند
باکه وفا کرد که باما کند
خاک شد آنکس که درین خاک زیست
خاک چه داند که درین خاک چیست(۳۱)

شکفت آور آنکه هر ذی روح که درین عالم بی ثبات زیست می کند دل تنگ است و گمان می برد که دیگران بهتر از و هستند و نفس راحت می کشند لاکن اگر کسی بدقت نظر بیند پی خواهد برد که کسی درین کائنات نیست که غمین نباشد۰

هست درین فرش دورنگ آمده
هر کسی از کار بتنگ آمده
آنکه بدریا در سختی کش است
نعل در آتش که بیابان خوش است

آدمـــی از حادثــه بی غم نینــد
برتــر و برخـــتـــک مسـلم نینــد (۳۲)

دانشمندی و دانائی درین است که انسان از علائق جهان گذران دست بردارد و پست پا باین خاکـدان بزنـد زیرا این گذشتنی و گذاشتنی است. فرمان خداوند تعالی است:
و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون. (۳۳)

درین جهان امان برای اوست که '' موتوا قبل ان تموتوا'' از خودنشان می دهد. مال و دولت دنیای فانی ظلمتی است و نوراز ظلمت خواستن دال برحماقت است.

ملک رهــا کن که غرورت دهــد
ظلمــت این سایه چه نورت دهــد (۳۴)

دست بدامان صاحبدلان و مقبلان زن که اینان هادیان طریق رشاد و راهنمایان سرمنزل سعادت اند خاکی که چند روز همنشین گل شدموی زلف دلبران را مملو به غالیه می کند. فی الجمله صحبت صالح ترا صالح کند.

سرمـــکش از خدمـــت صاحـــبـــدلان
دســـت مدار از کمــر مقـــبـــلان

خاک که هم صحبتی گل کند
غالیه در دامن سنبل کند (۳۵)

این بیت آخر یادآور قطعه سعدی شیرازی (متوفی در ۶۹۱ه ق) است که می گوید:

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال هم نشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم (۳۶)

در روزگار ما صحبت نیک مردان از جهان ناپدید شده است گیتی که مثل عسل بود مبدل به خانهٔ زنبور گشته است و آدمی از ادمی گریزان است. ابنای زمانه از خلوص و وفا عاری هستند.

صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت

دورنـــگـــر کز سرنـــامـــردمـــی
برحـــذر اســـت آدمـــی از آدمـــی
سایهٔ کس فّربـــهائـــی نداد
صحـبـت کس بوی وفـــائی نداد (۳۷)

بعقیده نظامی تخم ادب کاشتن و حق وفانگهبانی آن است بطور مثال می گوید که بزرگران دانه را زیر زمین می پرورند و روزی می رسد• که رحمتشان بار می آورد و آنان ازان برمی خورند همچنین کسی که تخم وفا می کارد دیرپا زود همه او را بدیدهٔ احترام می نگرند و در عقبی نیز بر خور دار می شود•

تخـــم ادب چیســـت وفـــا کاشـــتـــن
حق وفـــا چیســـت نگـــه داشـــتـــن
بزرگـــران دانـــه که می پرورنـــد
آید ازان روزی کزوبـــرخـــورنـــد (۳۸)

مقاله چهارم

این مقاله '' در حسن رعایت پادشاه در حق رعیت'' عنوان دارد•
ابتدای مقاله باین قرار است•

ای سپـــر افـــگـــنـــده زمـــردانـــگـــی
شغـــل تو پیغـــولـــه بیگـــانگی (۳۸—۱)

نظامی را به پادشاهی که مراد از همه پادشاهان جهان است. مخاطب شده می گوید که اعمال و افعال تو بعید از جوانمردی و آدمیت است. برین ملک و سلطانی آنی غره شدن و برین جوانی و عمرفانی از شادمانی در پوست نگنجیدن زیبانیست. تو چرخ نه ای که مائل به کجروی باشی بلکه از چرخ کج رفتـار بترس. تو طالب لذات دنیا شده دستخوش توهمات و تاثیرات هفت سیاره گشته ای قرآن و شمشیر را بر طاق نسیان نهاده در مجلس دوستان گل برمی افشانی و می نشاط در ساغر طرب می اندازی و در لهو ولعب اوقات گرانمایه خود را رائیگان تلف می کنی. بهتر آنست که از دختر زبرکناه مانده از عیش و عشرت دست بکشی ازبرای کمک کردن به همه ذی روح آماده باش تا نام نیکت در جهان بماند. تاریخ شاهد است که زنان نیک سیرت و خداترس هر ذی حیات را ولو آنکه سگ باشد کمکش کرده از چنگ مرگ رهانیده اند. آیا میدانی که رابعه بصری بهر ثامن آن هفت مرد یعنی به سگ اصحاب کهف با گیسوی خودچه کرد؟ تو که از پیرزنی کمتر هستی لاف مردانگی چگونه میزنی:

غره بمـــلکـــی که بقـــائـــیش نیســـت
زنـــده بعـــمـــری که وفـــائـــیش نیســت
پی سپـــر جرعـــه می خوارگـــان
دســـت خوش بازی سیارگـــان
مصـــحـــف و شمـــشـــیر بینـــداختـــه
جام و صراحـــی عوضش ساخـــتـــه

رابعــه باثـامــن آن هفـت مرد
بنـگــرتـاگـیسـوی خودرا چه کرد
ای هنـر از مردمـی تو شرمســار
از هنـر پیرزنـی شرم دار (۳۹)

باید که به همه کس معاضد باشی نه معاند. عدل کن و دادبده تا از تیر تظلم نیم شبی و آه سحرگاهی مظلومان به ویژه نیکوکاران و پرهیزگاران مصون بمانی. جهد کن تا اینان دعا گوی تو باشند.

نیسـت مبـارک ستـم انـگـیختـن
آب خود و خون کسـان ریخـتـن
دادکـن از همـت مردم بترس
نیم شب از تیر تظلم بترس
تیغ ستـم دور کن از راهـشـان
تانـخـوری تیر سحـر گاه شان (۴۰)

داد گری شرط جهان بانی است ولی دراین زمان ستم کاری را باعث جهانداری قرار داده اند. بدان که عادل و منصف بروز حشر سرخرو خواهد شد.

دادگـری شرط جهـانـداری اسـت
شرط جهـان بین که ستـمگـاری است
هر که درین خانـه شبـی داد کرد
خانـه فردای خود آبـاد کرد (۴۱)

مقاله پنجم

این مقاله '' در صفت بشری و صفت پیری '' عنوان دارد و بدین بیت آغاز می گردد٠

روز خوش عمر بشب خوش رسید
خاک بباد آب باتش رسیده(۳۲)

درین مقاله نظامی مخاطب به همه پیران جهان شده می گوید که چون پیری فرار سیده است از خواب غفلت بیدار شوو خیال جهانگیری و حکمرانی از سربدرکن، دلت از غمها ی هوای نفسانی مجروح بود اکنون آن جراحات اندمال پذیرفته و شورش ایام جوانی قصهٔ پارینه گشته است٠ عقل و خرد از دست رفته و دست از کار و پا از راه مانده است٠ در روزگار پیری دلت سرد و رنگ رخسارت زردشده است٠

صبح برآمد چه شوی مست خواب
کز سردیوار گذشت آفتاب
بگذر ازین پی که جهانگیری است
حکم جوانی مکن این پیری است

خشـــک شد آن دل که ز غم رش بود

کان نمـــکش سســـت کزین پیش بود

سفـــه سد عقـــل و بـــه گشتـــه رای

ابـــله سددســـت و وره گشتـــــه پای

حشـــمهٔ مهـــــاب بو سردی گرفـــت

لالـــهٔ سراب بو رردی گرفـــت (۴۳)

بدان که از عیب های جوانی چشم می پوشند ولی در پیری اگر عملی خلاف بظهور رسد صرف نظر نمی نماسد و بالا بر ازین در پیری عوارض مختلف النوع تاخت آورده آدم را از یادر می ارند. حیف است که شباب را در غفلت بسـر بردی و قدرومنـزلتش را ندانسـی اکنون در پیری خوابی دانست که جوانی چه نعمت بزرگی بود . می دانی درحت سرسر و شداب شاهد باغ و راغ است ولی چون خشک می شود باغبان و هیزه کش بران اره می کشند تاهیزم بسازند. شاخ ترگل می دهد ولی انجاه هیره حاکستر شدن است:

عیب جوانـــی نپـــذیرفـــتـــه انـــد

پیری و صدعـــیب چنـــین گفتـــه انـــد

رفـــت جوانـــی بتـــغـــافـــل به سر

حای دریغ اســـت در نخـــی بخـــور

فارغـــی از قدر جوانـــی که چیســـت

تانشوی پیر، ندانی که چیست
شاهد باغ است درخت جوان
پیر شود بشکندش باغبان
شاخ تراز بهر گل نوبر است
هیزم خشک از پی خاکستر است (۴۴)

ای انسان اکنون که شباب مبدل به پیری شد و آتش طبع تو از برودت پیری سرد و موی سیاهت سفید شد٠ آب و نان اگر آنقدر هست که آتش شکم فرونشاند برآن قناعت کرده، دست سئوال پیش کسی دراز مکن و اگر نیست بهتر آنست که همچو خر عیسٰی گیاه بخوری بجای آنکه پی یک نان بدر دونان رفته آبروی خویش بریزی:

خاک بخور نان بخیلان مخور
خاک نه و زخم ذلیلان نخور (۴۵)

مقاله ششم

'' در اعتبارات موجودات '' عنوان این مقاله است و بابیت زیر شروع می شود٠

لعبت بازی پس این پرده هست
ورنه برو این همه لعبت که بست(۳٦)

نظامی بنی نوع انسان را دعوت تدبر و تفکر داده می گوید که دیدهٔ دل بگشا و چشم بصیرت را واکن و ببین که از این پردهٔ رازچه برون می آید. بنگر که پس پردهٔ این آسمان نیلگون چه دلبرانند که هوش و حواس نظاره کنندگان را پرت کرده اند. این افسون گرانند که گوهر چشم را از نور ادب افروخته و از دل کمر خدمت بمیان بسته مشغول کاراند. بدقت نظر کن و ببین هرچه درمیان زمین و آسمان هست فقط برای آسایش تو مشغول کار است. فراموش مکن که این مرغ زمین را دانه مرغوب تر از تو نیست بدین سبب بهتر آنست که برین زمین مانند

سیمرغ عزلت گزین و خلوت نشین باش

دیده دل محـــرم این پرده ساز

تاچـــه برون آید ازین پرده راز

از پس این پرده زنـــگـــارگـــون

غارتـــیانـــنـــد ز غایت برون

نیســت جهـــان را چو تو همخـــانـــه ای

مرغ زمـــین راز توبـــه دانـــه ای

بگـــذر ازین مرغ طبـــیعـــت خراش

برســـراین مرغ چوســـیمـــرغ باش (۴۷)

نظامی می گوید:

مرغ قفس بر که مســـیحـــای تســـت

زیر تو پردارد و بالای تســـت

یاز قفس چنگل او کن جدا
یاقفس خویش بدو کن رها
تاچو بنه سوی ولایت برد
در پرخویشت بحمایت برد(۴۸)

طبقات خاک را چون پس پشت گذاشتی و از سرحد روز و شب گزشتی فنا فی الله شده و سیری از لامکان کرده بمرتبه '' فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر'' (۴۹) خواهی رسید۰

''چون گذری زین دوسه دهلیز خاک
لوح ترا از تو بشویند پاک
ختم سپیدی و سیاهی شوی
مخزن اسرار الهی شوی(۵۰)

جسم مشتی گل است و کعبه جان یعنی مقصود تو در حرم دل پنهان است۰ باید تزکیه نفس حرم دل را منور کنی و مطلوب را بدست آری۰ سحر خیزی و آه کشی باید مستلزم حیات تو باشد۰ مثل سرو راستی اختیار کن تا از بند خود بینی رهائی یابی و رنجی که ترا از فریاد رس یعنی خداوند کریم برسد آن را راحت بدان زیرا بعد ازین رنج، راحتی خواهد رسید۰ ارشاد رب رحیم است: اِنَّ مَعَ العسر یسراً (۵۱)۰ نظامی چه خوش گفته است۰

آنکه اساس تو برین گل نهاد
کعبه جان در حرم دل نهاد

نقش قبـــول از دل روشـــن پذیر
گرد گلیم سیه تن مگـــیر
بنـــدهٔ دل باش که سلطان شوی
خواجـــهٔ عقـــل و ملک جان شوی
گاه چوشـــب نعـــل سحـــرگـــاه باش
گه چوســـحـــر زخـــمـــه گه آه باش
سرو شو از بنـــد خود آزاد باش
شمـــع شو از خوردن خود شاد باش
رنـــج ز فریاد رســـی راحـــت اســـت
درعـــقـــب رنـــج بســـی راحـــت است(۵۲)

مقاله هفتم

این مقاله ''فضیلت آدمی بر حیوانات'' عنوان دارد و چنین آغاز می شود:

ای به زمـــین بر چو فلک نازنـــین
نازکـــشـــت هم فلک و هم زمـــین (۵۳)

درین مقاله نظامی انسان را از حقیقتش آگاه می سازد. او می گوید که مرتبهٔ تو از افلاکیان هم بالاتر است که بمصداق ''وَعَلَّمَ اٰدَمَ الاَسمَاْ کلهّا(۵۴) از حقایق همه اشیای مخلوقه آگاهی یافتی لذا باید که نیکویی تو

روزبروز رو بتزاید نهد. بهتر آنست که درین مرغزار یعنی عالم ناپایدار نحیف و نزار باشی زیرا آهوی فربه بوقت کار بسرعت نمی تواند بدود. سپس می گوید که درین عالمِ بی ثبات هرکسی را بهرکاری ساخته اند و بنا بر نص قرآنی ''رَبَّنَا مَا خَلَقتَ هٰذَا بَاطِلاً''(۵۵) هیچ درکارگاه ندرت بیکار نیست تو اشرف المخلوقات هستی تو هم باید همای شرف کار باشی و به کسی ازار نرسانی.

کار تو ازآنجا که خبر داشتی
برتر ازان شد که تو پنداشتی
نیکویت باید که روز افزون شود
نیکوی افزون تر ازین چون شود
به که ضعیفی تو دران مرغزار
کاهو فربه ندود وقت کار
خود تو همای شرف کار باش
کم خور و کم گوی و کم آزار باش
هرچه تو بینی زسپید و سیاه
برسرکاریست درین کار گاه (۵٦)

متوجه باش هرچه درین دنیا است جانش ارزشی دارد و باعث افزونی حسن و جمال کائنات است لذا هر ذی حیاتی را که خواهی شکار کنی عذاب و عقاب کشتنش بقدر خون بهایش خواهد بود

هرچــه درین پرده نشــانــیش هســت

در خور تن قیمــت جانــیش هســت

بیش و کمــی را که کشــی درشــکــار

رنــج بقــدر دیتش چشــم دار(۵۷)

بدان هرچه درین عالم است در افعال هم آئینه دار توهست یعنی هر طرزی که تو بایشان رفتار می کنی همان طور بپیشت می آیند· یعنی اگر بانیکوئی می کنند و برعکس اگر بدی کنی باتو به بدی پیش می آیند·

نیک و بد ملک بکــار تو انــد

در بدو نیک آئـینــه دار توانــد

کفش دهــی باز دهــندت کلاه

پرده دری پرده درنــدت چو ماه (۵۸)

لذا باید کسی را پرده دری نکنی·

خیز مکــن پرده دری صبــح وار

تاچــو شبــت نام شود پرده دار(۵۹)

گوشه نشین باش و چله نشینی کن تا حــست پاک تر از جان شود قدر دل یعنی مرتبه نزول انوار معرفت و تنزیه و لطافت جان هر دو بدون ریاضت نفس بدست نمی آید·

جســم تو را پاک تر از جان کنــی
چونــکــه چهــل روز بزنــدان کنــی
قدر دل و پایهٔ جان یافــتــن
جز بریاضــت نتــوان یافــتــن (۶۰)

حرص و طمع را ترک کن و دل از هوا و هوس برکن که این شیوهٔ پیغمبری است. نفس اماره اگر مطیع و منقاد باشد بهشت برین از آن تست. در حرم دین پناهنده شو و حب و ولای خیرالورا حضرت محمد مصطفی صلعم در دل خود داشته باش بروز نشور از آتش جهنم مصوٌن و مأمون باشی.

سر زهــوا تافــتــن از سروریســت
ترک هوا قوت پیغــمــبریســت (۶۱)

پانوشتها

۱ — صفا ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران چاپ سوم تهران ۱۳۳۹هـ.ش.ص ش ۸۰۱

۲ — نظامی گنجوی، جمال الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن ذکی بن موید. مخزن سرار چاپ نولکشور لکهنو (بهارت) چاپ چهارم ۱۹۲۳م، ص ۳۹.

۳ - ۴ — صفا — ذبیح الله تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۹

ھ ش. ص ۸۰۹.

۵ — ایضا ص ۸۷.

٦ — قرآن مجید: پاره سورة البقره (۲۱) آیت ۳۰

۷ — نظامی گنجـوی: مخزن اسرار چاپ چهارم نولکشور پریس لکهنو، ۱۹۲۳م، ص ۷۹.

۸ — قرآن مجید: پاره ۸، سورة البقره (۲) آیت ۳۱

۹ — نظامی گنجوی: مخزان اسرار چاپ چهارم، نولکشور پریس لکهنو، ۱۹۲۳ م، ص ۷۹

۱۰ — قرآن مجید: پاره ۸، سورة الاعراف (۷) آیت ۱۲

۱۱ — قرآن مجید: پاره ۱، سورة البقرة (۲) آیت ۳۵

۱۲ — قرآن مجید: پاره ۱، سورة البقره (۲) آیات ۳۰ تا ۳۷ و پاره سورة الاعراف (۷) آیات ۱۹ تا ۲۳

۱۳ — قرآن مجید: پاره ۲۷ سورة الرحمن (۵۵) آیت ۱۴

۱۴ — قرآن مجید: پاره ۲۳، سوره ص (۳۸) آیت ۷۲

۱۵ - ۱٦ — نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چهارم، نولکشور پریس لکهنو، ۱۹۲۳م ص ۷۹

۱۷ — ایضاً، ص ۸۰—۸۱

۱۸ — ایضاً ص ۸۲

۱۹ — قرآن مجید: پاره ۸ سورة الاعراف (۷) آیت ۲۳

۲۰ — نظامی گنجوی: مخزن اسرار، چاپ چهارم، نولکشور پریس لکهنو، ۱۹۲۳م ص ۸۲.

۲۱ — ایضا ص ۸۳.

۲۲ — ایضاً ۸۴

۲۳ — ایضاً، ص ۸۴—۸۵

۲۴ — ایضاً ص ۸۷

۲۵ — قرآن مجید، پاره ۲۵ سورة الجاشیه (۴۵) ـــ

۲۶ — نظامی گنجوی: مخزن اسرار چاپ چهارم. نول کشور پریس لکهنو.

۱۹۲۳م، ص ۸۷ — ۸۸

۲۷ — قرآن مجید: پاره ۸ سورة الانعام (۶) آیت ۱۶۱

۲۸ — قرآن مجید: پاره ۵ سوره النساء (۴) ایت ۵۸

۲۹ — نظامی گنجوی: مخزن اسرار، چاپ چهارم نولکشور پریس لکهنو.

۱۹۲۳م، ص ۸۹—۹۰

۳۰ — ایضاً ص ۹۶

۳۱ — ایضا ص ۹۶—۹۷

۳۲ — ایضاً ص ۹۷

۳۳ — قرآن مجید: پاره ۷ سورة الانعام (۶) ایت ۳۲

۳۴ — نظامی گنجوی، مخزن اسرار چاپ چهارم نو لکشور پریس لکهنو

۱۹۲۳م، ص ۹۷—۹۸.

۳۵ — ایضا ص ۹۸

۳۶ — سعدی شیرازی، مصلح الدین. گلستان سعدی تصحیح شده محمدعلی

فروغی چاپ ایران ۱۳۵۴ ه ش، ص ۵—۶

۳۷ —۳۸ — نظامی گنجوی، مخزن اسرار. چاپ چهارم، نو لکشور پریس

لکھنو، ۱۹۲۳م ص ۹۹۔

۳۸،۱ — ایضاً ص ۱۰۲

۳۹ — ایضاً ص ۱۰۲—۱۰۳

۴۰ — ایضاً ص ۱۰۳ — ۱۰۴

۴۱ — ایضاً ص ۱۰۴

۴۲— ۴۳ — ایضاً ص ۱۰۸

۴۴ — ایضاً ص ۱۰۹— ۱۱۰

۴۵ — ایضاً ص ۱۱۲

۴۶ — ایضاً ص ۱۱۴

۴۷ — ایضاً ص ۱۱۴—۱۱۵

۴۸— نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکشور پریس لکھنو، ۱۹۲۳ م ص ۱۱۵۔

۴۹— قرآن مجید، پاره ۲۷ سورة القمر (۵۴) آیت ۵۵

۵۰— نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکشور، پریس ۱۹۲۳ م ص ۱۱۵

۵۱— قرآن مجید، پاره ۳۰ سورة الانشراح ۹۴ آیت ۰۶

۵۲— نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکشور پریس لکھنو، ۱۹۲۳ م ص ۱۱۵تا ۱۱۷۔

۵۳— ایضاً ص ۱۲۲

۵۴-- قرآن مجید پاره ۱ سورة البقره (۲) آیت ۳۱

۵۵— قرآن مجید، پاره ۴ سورة آل عمران (۳) آیت ۱۹۱۰

۵٦— نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چهارم، نولکشور پریس لکهنو، ۱۹۲۳ م،ص ۱۲۲—۱۲۳

۵۷ تا ۵۹—ایضاً ص ۱۲۳

٦۰— ایضاً ص ۱۲۴

٦۱— ایضاً ص ۱۲۵

★★★★★★

معرفی کتاب

فرهنگ اقبال (فارسی):

چنانکه از نام کتاب پیداست فرهنگ کلمات فارسی است که در شعر اقبال بکار رفته است و گرد آورنده آن فرهنگ نویس معروف شبه قاره پاک و هند مرحوم سید قائم رضا نسیم امروهوی (متوفی بسال ۱۹۸۷ م) است که غیر ازین فرهنگ دست به تالیف چندین فرهنگ بزرگ و کوچک اردو دست زده است از انجمله فرهنگ اقبال (اردو) ناشران هم ناشر کتاب حاضر می باشد و نسیم اللغات و رئیس اللغات که هر دو فرهنگ هایی بزرگ اردو است که شیخ غلام علی از لاهور چاپ و منتشر نموده است و اردو لغت باهمکاری چند رفیق که انجمن ترقی اردو بورد کراچی در ۱۱ مجلد بزرگ طبع و نشر کرده است.

چنانکه دکتر هلال نقوی در مقدمه این کتاب تصریح نموده است این کتاب از جمله ۱۴۳ کتابی است که مرحوم نسیم امروهوی تألیف نموده است و آخرین اثر وی است و اولین کتابیست که پس از مرگ وی بطبع

رسیده است۰ زندگی پژوهشگری وی به ۶۵ سال محیط است۰ درین کتاب مؤلف از جمله مجموعهٔ های شعر اقبال که کلیات اقبال فارسی (چاپ لاهور به سال ۱۹۷۳) آن را شاملست استفاده نموده و همچنین خود مؤلف طی نامه ای بنام دکتر هلال نقوی (مورخ ۱۴ مه ۱۹۸۵م) چنین توضیح داده است۰

''من درین فرهنگ فارسی از دواوین شعر اردوی اقبال نیز تمام مصرعه ها و شعر ها و بندها را آورده ام که بفارسی می باشد۰ درین ایام چندین کتاب را هم مطالعه کرده ام دو مجموعه کلام غیر مدوّن اقبال بنام رخت سفر (۱۹۵۲م) که انور حارث ترتیب داده و باقیات اقبال (۱۹۵۲م) که سید عبدالواحد معینی را هم ملاحظ نموده ام مقاله باقیات اقبال از قاضی افضل حق قریشی را هم خوانده ام وحتی الامکان سعی من این بوده است که هر کلمه فارسی اقبال که در شعر او بکار رفته است ازین فرهنگ نیفتد''۰

این فرهنگ شرح و معانی بزبان اردو در حدود یازده هزار کلمه و جزو مصراعها و ترکیب فارسی را در شعر اقبال آمده است حاوی است اول هر کلمه یا ترکیب صرفاً و نحواً مورد تحلیل قرار داده شده و اگر جزوی از آیه ای آمده است آیه کامل باشماره آن و شماره سوره آن ذکر شده است همچنین اشاراتی به احادیث و وقائع تاریخی و اسامی اشخاص معروف و شرح بعضی مباحث علمی و فلسفی درین فرهنگ آمده است۰

دکتر جاوید اقبال فرزند دانشمند دکتر اقبال طی نامه ای پس از فوت نسیم امروهوی خدمات علمی مرحوم نسیم امروهوی را چنین خلاصه کرده است.

''بنظر من بزرگترین خدمت وی یعنی نسیم امروهوی اینست که وی درباره روابط لسانی زبانهای سندهی و اردو تحقیق عنیق نموده و سپس به اداره ترقی اردو وابسته شده بزرگترین فرهنگ اردو را دریازده مجله ترتیب داد همچنین با شرح اشعار علامه اقبال و ترتیب فرهنگ اقبال به اردو و فارسی خدمت گرانقدری را انجام داده است در حقیقت بادرگذشت وی پاکستان از وجود یک شخص بزرگ ادبی محروم گشته است.

این فرهنگ دارای ۹۲۷ صفحه و بهای آن ۳۰۰ روپیه پاکستانی و ناشرآن اظهار سنز ۱۹ اردو بازار لاهور (پاکستان) می باشد.

***

تاج العارفین:

این کتاب را که دارای ۲۲۴ صفحه است پیر محمد اجمل چشتی فاروقی در شرح حال و سیرت شیخ المشائخ حضرت بابا تاج الدین سرور شهید چشتی(رح) که خودش از اولاد شیخ مزبور می باشد تألیف نموده

است بسلسله نسب مؤلف با ۱۹ واسطه به شیخ بابا تاج الدین و با ۲۱ واسطه به جدش حضرت بابا فرید الدین مسعود گنج شکر عارف معروف سلسله چشتی می رسد. و می توان گفت که این کتاب اولین ماخذ جامع علمی در احوال و آثار شیخ تاج الدین می باشد که با استفاده از اکثر منابع مهم موضوع خود تهیه شده است.

از جمله موضوعاتی که مولف در این کتاب آورده است اطلاعاتی است دربارۀ نسب و خانوادۀ و ولادت و آموزش و پرورش و جذبۀ جهاد و انجام وظایف تبلیغ و تدریس و ارشاد و هدایت و شرکت در معرکه های فی سبیل الله و شهادت و اولاد شیخ تاج الدین و عقائد و آرای مورخان دربارۀ وی.

در آغاز کتاب سه بیت شعر فارسی در حمد و نعت معروف رسول مقبول از سعدی و شعری به اردو در مدح خواجه فرید الدین گنج شکر و دیگربه‌اردو در مدح '' شهید عشق تاج الدین سرور'' هر دو از پروفسور محمد یوسف زاهد و ''کلمات دعائیه'' از غلام قطب الدین چشتی، سجاده نشین (رئیس درگاه) چشتیان شریف (در ۲ صفحه) ''و پیش لفظ'' (پیشگفتار) در ۳ صفحه درباره کتاب و موضوع آن از پروفسور افتخار احمد چشتی صمدی سلیمانی ''وتعارف'' (معرفی) در ۱۱ صفحه از دکتر محمد اختر چیمه رئیس قسمت فارسی دانشکده دولتی فیصل آباد در معرفی کتاب و ''دیباچه در ۷ صفحه از خود مولف آمده است و این کتاب باقطعه شعر فارسی در ''مقام چشتیان'' بپایان می رسد که آخرین بیت آن بقرار زیر است:

هر که پایش بر فلک باشد عزیز
سر نهد بر آستان چشتیان

بهای کتاب ذکر نشده است ناشرآن مرکز تعلیمات فریدیه، فرید منزل بهای چشتیان شریف ضلع (بخش) بهاول نگر پاکستان می باشد.

(دکتر سید علی رضا نقوی)

دایرة المعارف بزرگِ اسلامی(فارسی)

جلد اوّل: بیست و چهار + ۷۱۲ ص. چاپ تهران، ۱۳۶۷ ه ش (آب - آل داود)

جلد دوم: ده + ۷۴۰ ص. چاپ تهران، ۱۳۶۸ ه ش (آل رشید ابن ازرق)

جلد سوم: دوازده + ۷۴۴ ص. چاپ تهران، ۱۳۶۹ ه (ابن ازرق ابن سیرین)

زیر نظر سید کاظم موسوی بجنوردی.

مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی سازمان علمی. تحقیقاتی است که به منظور تدوین دایرة المعارف های اسلامی، عمومی، و تخصّی در

اسفند ماه ۱۳٦۲هـ ش در تهران تأسیس گردید. نخستین اثر تحقیقاتی این مرکز، دایرة المعارف در تهران است.

سرپرست علمی و سرویر استار (رئیس تحقیق و تصحیح مقالات) آقای سید محمد کاظم بجنوردی می باشد و نظارت بر کُل جریان تألیف از طرح و برنـامـه ریزی و پژوهش تانگـارش و ویراستاری است. تقریباً یکـصـد و بیسـت تن محـقـق و کارشـنـاس و دانـشمـنـد و مترجم و ویراستـار(مصّحـح) در مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی به این خدمت بزرگ علمی اسلامی جهانی مشغول می باشند. واقعاً جای بسی افتخار است که چنین مرکزی عظیم تأسیس شده است و اکنون که هشت سال از عُمـرآن می گذرد، سه مجّله دایرة المعارف بزرگ اسلامی را منتشر کرده است. و از قرار تحقیق جلد اوّل عربی آن نیز چاپ و منتشر شده است. مبارک باشد. قطع دایرة المعارف ۲۹x ۲۱ س م (همانند دایرة المعارف های همهٔ دنیا).

کاغذ خوب و جلد زیبا و تجلید عالی و حروف چینی معرب و کاملاً فنّی و مطابق اسلوب و طریقـهٔ علمی جهـانی می باشـد. امیدواریم که مجلدات دیگر دایرة المعارف بزرگ اسلامی (فارسی و عربی) یکی پس از دیگـری، با موفقیت دنبـال گردد و چاپ و منتشر شود و جهان اسلام را خوشحال و خشنود گرداند، انشاء الله.

(محمد تسبیحی)

* * * * *

اخبار فرهنگی

نمایشگاه تصاویر کتابهای کودکان

بمناسبت سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران بروز ۴ فوریه ۱۹۹۱ م رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران نمایشگاهی از تصاویر کتابهای کودکان در هنر کده (آرت گالری) ملّی اسلام ترتیب داد که مورد استقبال فوق العاده مردم هنردوست پاکستان واقع شد این نمایشگاه نمایانگر فعالیتهای دینی دولت جمهوری اسلامی ایران بود و تصاویری که از آثار هنری بسیار گرانبهای هنرمندان امروزه ایران بوده مورد استعجاب و ستایش فراوان مراجعین قرار گرفت چون اینها نه تنهانشانگر تمایلات مثبت هنرمندان جدید بوده، بلکه مظهر محیط سالمی که پس از انقلاب اسلامی ایران در آن کشور بوجود آمده است نیز می باشد.

هنر مندان ایرانی بوسیله این تصاویر سعی کرده اند داستانهای مختلف را که در راه تهذیب و تعمیر اخلاق کودکان کمک می کنند شرح دهند و برای این منظور علاوه بر روش قدیم از شیوه های هنری جدید کاملاً نیز استفاده کرده و غیر از بکار بردن رنگهای آبی و روغنی و مداد های

رنگی و قلمهای گچ و فن چاپ گرافیک و مینیاتور و خطاطی و عکاسی از ابزار های دیگر هنری هم استفاده کرده اند.

اکثر این آثار وجود مهارت و تسلط هنرمندان ایرانی را به استعمال رنگها و روشهای جدید هنری به ثبوت می رساند. بعضی از آنهانشان می دهد که در موقع تهیه آن رفتار و عکس العملهای طبیعی کودکان را با دقت تمام در نظر داشته اند. رویهمرفته هنرمندان علاوه بر جنبه های دیگر جنبه تزیینی را هم رعایت نموده اند. باملاحظهٔ این آثار میتوان به آسانی باین نتیجه رسید که هنرمندان جدید ایرانی نه تنها برای سنن هنری خود ارزش و وقع کاملی را قائلند بلکه از پیشرفتهای نوین هنری جهان امروز هم کاملاً مطلع و باخبرند.

تشکیل چنین نمایشگاهها در تشیید روابط دوستانه بین کشور ها و ایجادتفاهم بیشتری بین ملتها سهم برزگی را دارند چون آنها فرصتی فراهم می آورند که مردم بتوانند همدیگررا بهتر و بیشتر بشناسند.

خلاصه ما به رایزنی فرهنگی ایران و وزارت فرهنگ پاکستان به موفقیت در تشکیل این نمایشگاه صمیمانه تبریک عرض کرده، اظهار امیدواری می کنیم که مقامات مسؤل جداً سعی خواهند کرد این قبیل نمایشگاهها در کشورهای ما در آینده نیز تشکیل شود تا مگر هنرمندان ما فرصتی برای تبادل نظر و گفتگو پیرامون مسائل مختلف بدست آورند و بتوانند بدینوسیله باهمدیگر از نزدیک همکاری بیشتری داشته باشند.

(مسرت ناهید امام)

زبان فارسی و آینده آن در پاکستان

در جلسهٔ شام همدرد که در تالار موسسهٔ ملی همدرد روز ۱۴ اسفند ۱۳۶۹ء برابر مارس ۱۹۹۱م برپاشده بود، گروهی از ادبا، فضلا و شاعران گرد آمده بودند. موضوع گفتار «زبان فارسی و آینده آن در پاکستان» بود. نخست حکیم محمد سعید درباره هدف این جلسه گفت: بیش از یک هزار سال است که زبان فارسی، زبان علم و ادب و دین و تصوف و طب در این منطقه بوده است و حالا که در اثر فرهنگ بیگانگان این زبان شیرین وارد از بین برود، این وظیفه ماست که به یاری آن برخیزیم و برای حفظ و اشاعه و یادگیری آن سعی نماییم و دامن این ادبیات غنی را از دست ندهیم سپس خانم دکتر شگفته موسوی رئیس بخش فارسی در موسسهٔ ملی زبانهای نوین اسلام آباد رشتهٔ سخن را به دست گرفت و تاریخچهٔ زبان فارسی را بیان داشت و از همه مسئولان علاقه مندان فارسی خواست که به این زبان توجه خاص گردد تا از حالت تنزل و اضطراب بیرون آید و باید بخش های فارسی را که در مراکز علمی به تعطیل گراییده است باکمک های دولت و ملت احیا نماییم. پس ازان دکتر صدیق شبلی معاون بخش برنامه ریزی دانشگاه آزاد علامه اقبال از تاریخ و ادب فارسی در شبه قاره گفت و گوی مفصلی کردو بعضی نکات را باد آور گشت که بسیار مفید بود. حاضران در جلسه نیز پرسشهایی کردند و از طرف سخنرانان پاسخ های مناسب شنیدند. در این جلسه رایزن محترم فرهنگی جمهوریه اسلامی حضور

داشتند و هدایایی به آقای حکیم محمد سعید تقدیم نمودند.

زیر همین عنوان جلسات ادبی در روزهای مختلف در پشاور، لاهور و کراچی هم زیر اهتمام ''وقف همدرد'' برگزار شد.

دومین سمینار باز آموزی زبان فارسی

دومین سمینار بازآموزی اساتید زبان و ادبیات فارسی پاکستان دوم شهریور ۱۳۷۰ ه ش در تالار خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در کراچی باقرأت چند آیات از کلام الله مجید باحضور رایزن محترم فرهنگی ایران، سرکنسول ایران در کراچی، مدیر محترم مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، رئیس خانه فرهنگ ایران در کراچی و استادان زبان و ادبیات فارسی که از شهرهای مختلف پاکستان دعوت شده بودند، آغاز گردید: و سمینار با پیام وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی گشایش یافت.

متن پیام وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی:

(برگزاری دومین سمینار زبان فارسی در پاکستان را ارج نهاده، تبریک و تهنیت خویش را حضور اساتید ، دست اندرکاران و شرکت کنندگان دراین سمینار تقدیم می کنم.

میان مردم ایران و پاکستان از دیرباز پیوندهایی اصیل و ماندگار وجود داشته که به یمن این پیوندها روابط فرهنگی غنی و استواری برپایه

دوستی و مودت بین دوملّت بوجود آمده است که دراین میان زبان فارسی از جایگاه ویژه ای برخوردار است.

زبان فارسی آئینه دار جمال سخن و کمال معناست، زبان ارزشها و معارف والای بشری است. این زبان برای مردم پاکستان زبان آشنائیست که قرنها باتاریخ و ادبیات آنها در آمیخته و جزٔ ناگسستنی فرهنگشان گردیده است، از این روست که فرهیختگان واندیشمندان برجسته پاکستان همواره نسبت به احیاء این زبان به عنوان عامل قوام فرهنگ پاکستان، اهتمام ورزیده و اعتبار تاریخ و ادبیات این سامان را در گرو اعتبار زبان فارسی دانسته اند.

شایان ذکر است که ارتباط فرهنگی - ادبی ایران و پاکستان ارتباطی متقابل بوده است؛ ازیک سو زبان فارسی باشیوایی وغنایی کم نظیر زمینه مساعدی برای تکامل و تعالی فکری و ادبی مردم پاکستان فراهم آورده، از دیگرسوی، شعرا و ادبای پاکستانی باقریحه ای سرشار و ذوقی تحسین برانگیز آثاری ارزشمند به گنجینه ادبیات فارسی تقدیم نموده اند.

اوج همبستگی و همدلی دوملّت ''در قران سعدین'' متجلی می شود که دین و زبان بایکدیگر قرین گشته و پیوستگی ها و دلبستگی ها دوچندان گردیده اند. از بارزترین دلایل نفوذ شگرف و عمیق زبان فارسی در جان و دل مردم پاکستان، اینست که شریعت پاک محمدی (ص) بواسطه این زبان به شبه قاره راه یافته و زبان فارسی علاوه برتمامی معارف علمی و ادبی، حامل پیام وحی و توحید برای مردم این سرزمین بوده است.

ملّت مسلمان پاکستـان و در راس آنان متفکرین متعهد این دیار، امروزه در صدد تجدید میثاق با زبان دیرپای فارسی، برآمده اند٠

باوقـوف به اینکه زبان محور فرهنگها و ملیت ها بشمار می رود و با توجه به اینکه جوامع روبه رشد همواره در معرض تها جمات استعماری کشورهای صنعتی بوده اند، احیاء ارزشها و تثبیت هویتهای ملّی، مهمترین راه مقابله بابحرانها و تشتتهای فکری و فرهنگی محسوب می گردد٠

بدیهی است اسـاتید و دانشمنـدان ارجمنـد پاکستـان به منـظور دستیابی به رشد و تعالی فکری مردم این سامان از هیچ مساعدتی فروگذار نخواهند کرد٠

اینجانب گردهمائی اساتید زبان فارسی در پاکستان را گرامی داشته و ضمن ابـلاغ عمیق ترین و صمیمانـه ترین عواطف خود و خدمتگزاران فرهنگ و ادب این سرزمین، برای اساتید، دست اندرکاران و علاقمندان به زبان فارسی، آرزوی کامیابی و موفقیت دارم ٠



در این سمینار پنجاه نفر از استادان و معلمان زبان فارسی به طور منظم در جلسات صبح و عصر شرکت داشتند و دربحثهای مطروحه به طور جدی شرکت می کردند و از طرایف و دقایق زبان شیرین فارسی سخن به میان آوردند٠ درمیان آنان استادان برجسته نیز بودند که حضور فعال آنان در جلسات مأیه تقویت بنیهٔ علمی سمینار و اعتبار مباحث مطروحه بود به طوری که غنای علمی جلسات به همت و هدایت آنان بستگی تام داشت و الحق که سطح سمینار را در حد سزاوار حفظ می نمودند٠

غیر از برنامه های علمی و درسی برنامه های جنبی هم تشکیل یافته بود تا شرکت کنندگان در سمینار زمینه های تفاهم بیشتری با فارسی زبانان و فارسی گویان بیابند و فضای مستعدی برای تفهیم و تفهم ایرانیان و پاکستانیان فراهم گردد. این بخش برنامه شامل بازدید از مراکز دیدنی شهر کراچی بود مانند دانشگاه، موزه ملی آثار تاریخی تهتهه و حیدر آباد و نمایش فیلمهای سینمائی و تشکیل دو شب شعر باحضور شاعران حاضر در سمینار و بعضی از شاعران کراچی که بوسیلۀ انجمن فارسی کراچی دعوت شده بودند. یکی از قطعات که آقای حسین انجم مدیر طلوع افکار در شب شعر دربارۀ خانه فرهنگ ایران کراچی سرود در زیر نقل می شود:

نمی یابم در آغوش گلستان
نمی بینم سرِ شهر نگاران
بنای علم و حکمت در کراچی
مثال خانۀ فرهنگ ایران

در جلسه آخرین روز بیانیه مبسوطی که اعضای اصلی انجمن فارسی پاکستان برای پاسداری از حریم زبان فارسی در پاکستان تنظیم کرده بودند بوسیله آقای دکتر سید سبط حسن رضوی قرآئت شد و مورد تائیدهمگان قرار گرفت.

بیانیه انجمن فارسی پاکستان به این شرح است:

تشکیل دومین سمینار بازآموزی زبان فارسی در کراچی و تجمع گروه کثیری از فارسی زبانان پاکستان فرصتی فراهم آورد تا بار دیگر، آنها که زندگی و هم خود را وقف خدمت به این زبان شیرین و مواریث غنی اسلامی نشأ ت گرفته آنان کرده اند، مجال بازبینی تازه ای از وضع فرهنگ و ادب فارسی پیدا کنند• حسب جلسات متعددی که با حضور عموم پاکستانیان علاقمند منعقد گردید، امور ذیل مورد تعاطی افکار و بررسی دقیق گرفت و درباب همه آنها اتفاق نظر حاصل آمد:

۱— انجمن فارسی پاکستان که از چند سال پیش به این سوبه وجود آمده است باید عموم فارسیدانان پاکستان و دوستداران حفظ و گسترش و تحکیم وضع آن را در حال و آینده به خود جذب کند• کلیه حاضران سمینار داو طلبی خود را برای عضویت در انجمن اعلام میدارند•

۲— انجمن از همه اعضای خود میخواهد که در هر جای خاک پاک و شریف پاکستان حضور دارند، ارتباط منظم خود را با آن و نیز با اعضای دیگری که در هر بخش از کشور فعالیت میکنند، حفظ کنند•

۳— انجمن موظف است به منظور تحقق اهداف عالیه خود که عبارت از اعتنای جدی به مواریث دینی و فرهنگی اسلامی باشد و زبان شیرین فارسی اشاعه دهنده بحق چنان سرمایه های عظیم و معتبری است، جلسات متعدد هفتگی، ماهیانه، ششماه یکبار، سالیانه و یانظایر آنها تشکیل دهد و بکوشند در سطح شهرها و منطقه ها و کشور آخرین آگاهیهای ضروری برای نگهداری و توسعه زبان فارسی را در اختیار اعضا بگذارد•

۴— اعضای انجمن به این نکته اذعان دارند که تحقق نهضت های عالیه مزبور تنها برعهده دولتهای دوست و حامی زبان فارسی نیست، بلکه باید خود بشیوه های مختلف فردی و گروهی مسئولیتهای متعددی چونان سخنرانی، تدوین مقاله برای روزنامه ها، تنظیم و نشر مقالات در مجله های معتبر پاکستان و جهان، تألیف کتابهای ارزنده، تدارک سمینارها و کنگره های ملی و بین المللی و امثال آن تلاشهای ممکن را بکار گیرند.

۵— از هیأت رئیسه و مسئول انجمن در اسلام آباد تقاضا شد که کتابها و مجلات و روزنامه های مفید به اهداف یادشده را گرد آوری کند و در اختیار اعضا قرار دهد.

٦— سعی شود از طریق مذاکره با مسئولان محلّی و کشوری در هر منطقه پاکستان توجه اولیای محترم امور به اهمیت های زبان فارسی ولزوم بقای آن برای حفظ و تداوم هویت غنی تاریخی ملّت مسلمان پاکستان جلب شود.

۷— از طریق تدارک سخنرانیها و برنامه های تلویزیونی کوششهای معقولی برای تامین نظرهای مندرج در اساسنامه انجمن به عمل آید.

۸— انجمن تاسیس و همکاری با مدارس مختلف دینی و رسمی کشور را که مشوق و مروج زبان فارسی باشد مورد تقدیر قرار دهد و در سطوح مختلف از نیکوکاران جامعه بخواهد که در این زمینه ها سرمایه گذاری کنند.

۹— انجمن میتواند به دانشجویان مستعد و جدی فارسی خوان دانشگاها و دانشکده هاکمکهای مالی شایسته اعطاء کند و حتی در صورت مقدور وسائل تشویق دختران و پسران دبیرستانی و دبستانی را نیز فراهم آورد.

۱۰ــ انجمن از طریق مذاکره با مقامات محترم مسئول هر دو دولت پاکستان و ایران میتواند نسبت به معرفی و اعزام دانشجویان علاقمند برای ادامه تحصیل در دوره های عالی فوق لیسانس و دکتری اقدام کند و نیز به موقع گردشهای دستجمعی مناسبتی فراهم گرداند.

۱۱ــ از مقتدره قومی زبان برای استفاده از زبان فارسی برای ساختن لغات و اصطلاحات جدید (بجای انگلیسی و زبانهای دیگر) تقاضا به عمل آید.

سمینار محیط تفاهمی آ کنده اخوت اسلامی پدید آورد و با تاکیدات مکرر بر نقش زبان فارسی در گسترش روابط درمیان دو ملت ایران و پاکستان، خدمتگزاران به فرهنگ مشترک را بیش از پیش به کار خود دلگرم ساخت.

در جلسه آخر، گواهینامه به شرکت کنندگان درسمیناراعطا شد و بدین ترتیب دومین سمینار باز آموزی فارسی به پایان رسید.

محفل مسالمه

دوّمین شب شعر باعنوان ''سلامانه'' (محفل مسالمه) روز دوشنبه بیست و یکم مرداد ۱۳۷۰ ھ ش (یکم صفرالمظفر ۱۴۱۲ھ ق به دوازدهم اوت ۱۹۹۱م) در محل مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان برگزار شد. در مجمع مزبور از قریب هفتاد و پنج نفر فضلای پاکستانی و ایرانی

شرکت نمودند• بر اساس برنامه تنظیم شده دوازده نفر به قرآت شعرهائی که درباره حضرت امام حسین(ع) و شهدای کربلا سروده بودند پرداختند• دربدو امر دکتر رضا شعبانی دربارهٔ نقش تاریخی سرور شهیدان و یاور مظلومان عالم نطقی مختصر ایراد نمود و به ملاحظه اقتران زمانی باروز استقلال پاکستان، آغاز چهل و پنجمین سال تشکیل نخستین جمهوری اسلامی جهانی را تبریک گفت•

شور و هیجان ناشی از قرائت اشعار مخلصانه مذهبی به زبانهای فارسی و اُردو بر بساطت اهل مجلس افزود و باتوجه به حضور اکثریت دانشگاهیان و والامقامان این دیار مودت فی مابین‌را صراحت بخشید• در پایان کار نیز برای تداوم دوستی ها و مناسبات دینی و فرهنگی دوملّت مسلمان ایران و پاکستان دعاخوانی شد و تمایلات مکرّری اظهار گشت که چنین جلساتی در سطوح گسترده تر و متعدد تر تشکیل شود•

اسامی شاعران محترم که در این محفل شعر خواندند یا نطقها ایراد نمودند• آقایان دکتر رضوی، دکتر تسبیحی، عظیمی، ماجد صدیقی، علمدار حسین سید، ناظر بخاری، ظهیر زیدی، توصیف تبسم، ناصر زیدی، سلمان رضوی، نصرت زیدی، خانم دکتر شگفته، ظفر اکبر آبادی، حسنین کاظمی، رشید نثار، بشیر حسین ناظم، سید فیضی•



افـــتـــاح چهـــل و دومـــین دورهٔ کلاسهـــای فارســی وپـــانـــزدهمین دورهٔ کلاسهای خطاطی و توزیع جوایز

مراسم افتتاح کلاسهای فارسی و خطاطی ترم جدید خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران - راولپنڈی روز شنبه ۷۰/۶/۲۳ باحضور اساتید زبـان فارسی و خطاطی و دانش آمـوزان کلاسهای فارسی و هنر جویان خطاطی در سالن کتابخانه خانه فرهنگ برگزارشد. پس از ذکر خیرمقدم آقـای محسنیان سرپـرست خانـه فرهنـگ و تاکید ایشان به پیوند دیرینه اجتماعی و فرهنگی و مذهبی دوملت ایران و پاکستان و اعلام آمار فعالیت ۱۹ ساله کلاسهای فارسی و ۱۲ ساله کلاسهای خطاطی این خانه فرهنگ آقـــای دکـــتر سید علی رضـا نقـوی استـاد زبـان فارسی به ایراد سخن پرداخت و اظهـار داشت که از سال ۱۹۶۸ میلادی زبـان تاسیس خانـه فرهنگ راولپنڈی تاکنون هزارها زن و مرد در این جازبان شیرین سعدی، حافظ، مولوی و فردوسی و اقبال را یاد گرفته اند که بعضی از آنها هم اکنون بر عنوان پزشک یا مهندس در ایران مشغول خدمت می باشند، ما از دولت جمهوری اسلامی ایران و خانه فرهنگ و رایزنی ممنون هستیم که در تمامی شهرهای مهم پاکستان مراکزی جهت آموزش زبان فارسی برقرارنموده اند فارسی اصـلاً زبـان دل است و ماباید این را یاد بگیریم. پس از ایشان آقـای زرین شاه یکی از اسـاتید خط خانه فرهنگ به اهمیت تعلیم خط

در خانـه فرهنـگ پرداخت. آقای رشید بت سخنرانی بعدی بود که اظهار داشت. در دورانی که هنر خطاطی روبه زوال میرود خانه فرهنگ آن را زندگی تازه ای بخشیده است. ایشان ضمن اعلام نفرات اول، دوم و سوم شرکت کنندگان در نمایش گاه خط، اقدامات خانه فرهنگ را ستود.

در آخر دکتر قاسم صافی معاون رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد که در جلسه شرکت داشتند، ضمن سخنرانی بیان داشت که قریب ۹۰۰ سال زبـان فارسی، زبان علمی و دیوانی شبه قاره و پاکستان بوده است و بسیاری از معارف فرهنگی، تاریخی، دینی و علمی این مرز و بوم به زبان فارسی است لذا برای کسانیکه میخواهند به گنجینه بسیارغنی پیشینیان خود دسترس پیدا بکنند لازم است فارسی را بیاموزند:

زشعـــر دلکش حافظ کسی بود آگـاه

که لطف طبـع و سخن گفتن دری داند

در پایان مراسم، به شاگردان ممتاز کلاسهای فارسی و خطاطی دورهٔ قبـل و دانش آموزانی که رتبه اول تاسوم در هر رشته را کسب نمودند، جوایزی توسط ایشان اهداء شد.

فعالیت ۱۹ ساله خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، راولپندی.

آمار ثبت نام شده ها و شرکت کنندگان در امتحانات و قبول شدگان کلاسهای فارسی از سال ۱۳۵۰ شمسی یعنی اولین سال شروع کلاسهای

فارسی در خانهٔ فرهنگ راولپندی تا پایان سال ۱۳۶۹ یعنی نتیجه فعالیت ۱۹ ساله فارسی آموزی این خانهٔ فرهنگ بشرح زیر اعلام می گردد:

۱- کلاس اول فارسی:

تعداد ثبت نام شده ها	تعداد شرکت کننده هادرکلاس	تعداد قبولشدگان
۵۲۵۲ نفر	۱۹۱۲ نفر	۱۵۲٦ نفر

۲- کلاس دوم فارسی:

۱۱۷۵ نفر	۷۵۰ نفر	۷۰۹ نفر

۳- کلاس سوم فارسی:

٦۷۰ نفر	۴۷۰ نفر	۴۳۷ نفر

۴- کلاس چهارم فارسی:

۳٦۹ نفر	۲۵۰ نفر	۲۴۰ نفر

۵- کلاس پنجم فارسی:

۲٦۷ نفر	۱۸۸ نفر	۱۷۷ نفر

٦- کلاس ششم فارسی:

۲۷۷ نفر	۱۵٦ نفر	۱۳۵ نفر

جمع کل شش کلاس فارسی:

۸۰۱۰ نفر	۳۷۲٦ نفر	۳۲۴۴ نفر

آمار کلاسهای خطاطی از سال شروع کلاسها یعنی سال ۱۳۵۷ تا پایان سال ۱۳۶۹ یعنی نتیجه ۱۲ سال کار آموزش خط در این خانهٔ فرهنگ:

۱- کلاس اول خطاطی

تعداد ثبت نام شده ها	تعداد شرکت کننده ها درکلاس	تعداد قبولشدگان
۸۸۰ نفر	۴۱۷ نفر	۳۷۸ نفر

۲- کلاس دوم خطاطی:

۲۵۳ نفر	۱۸۳ نفر	۱۷۸ نفر

۳- کلاس سوم خطاطی

۱۲۳ نفر	۹۹ نفر	۹۷ نفر

جمع کل کلاسهای خطاطی:

۱۲۵۶ نفر	۷۰۰ نفر	۶۵۳ نفر

جمع کل آمار فارسی آموزان کلاسهای دوم و سوم راهنمائی و دوم و سوم و ششم متوسط:

۲۰۸ نفر	۱۷۵ نفر	۱۶۸ نفر

بیستمین سالگرد تاسیس مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

مراسم بیستمین سالگرد تأسیس این مرکز در تاریخ هفتم آبان ماه جاری درمحل هتل اسلام آباد همین شهر برگذار شد و گذشته از آقای دکتر نصرالله پور جوادی و بانو و آقایان کی منش (مشفق کاشانی)، عبدالملکیان و حاجی حسینی که از تهران تشریف آورده بودند، شمار کثیری از شخصیتهای مختلف سیاسی و فرهنگی ایرانی و پاکستانی مقیم این دیار نیز در آن شرکت جستند. مهمان خصوصی جلسه بامدادی آقای سید فخر امام وزیر تعلیمات دولت فدرال پاکستان بودند و همین مسند را در جلسهٔ بعد از ظهر همان روز آقای دکتر پور جوادی برعهده گرفتند. برنامه ها و سخنرانی های که تنظیم و پیشنهاد شده بود به شرح ذیل انجام پذیرفت:

۱- درساعت ۱۰/۰۰ بامداد	اعلام برنامه
۲- درساعت ۱۰/۰۵ «	تلاوت آیاتی از کلام الله مجید
۳- درساعت ۱۰/۱۰ «	قرائت پیام جناب آقای وزیر فرهنگ وارشاد اسلامی به وسیلهٔ آقای دکتر حاج سید جوادی رایزن فرهنگی
۴- درساعت ۱۰/۲۰ «	سخنرانی جناب آقای فخر امام وزیر تعلیمات دولت فیدرال جمهوری اسلامی پاکستان

۵- درساعت ۱۰/۳۰ "	سخنرانی جناب آقای جواد منصوری سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد
٦- درساعت ۱۰/۴۰ "	قرائت شعر به وسیله آقای مشفق کاشانی
٧- درساعت ۱۰/۵۰ "	عرض خیر مقدم و تقدیم گذارش جامع عملکرد مرکز تحقیقات به وسیلهٔ دکتر رضا شعبانی مدیر مرکز تحقیقات
۸- درساعت ۱۱/۵۵ "	پذیرائی
۹- درساعت ۱۲/۰۰ "	بازدید از نمایشگاه کتاب (نسخ خطی و چاپی نفیس) مرکز تحقیقات
۱۰-درساعت ۱۳/۰۰ "	صرف ناهار در محل هتل
۱۱-درساعت ۱٦/۰۰ بعد از ظهر	آغاز جلسه بعد از ظهر سخنرانی آقای دکتر غلام سرور استاد پیشین دانشگاه کراچی
۱۲-درساعت ۱٦/۱۵ "	سخنرانی آقای دکتر انعام الحق کوثر از دانشگاه بلوچستان
۱۳-درساعت ۱٦/۳۰ "	سخنرانی آقای دکتر سید علیرضا نقوی از اداره تحقیقات اسلامی، اسلام آباد
۱۴-درساعت ۱٦/۴۵ "	سخنرانی آقای دکتر بشیر انور از مولتان
۱۵-درساعت ۱٦/۰۰ "	سخنرانی آقای دکتر سید محمد اکرم شاه (اکرام) از دانشگاه پنجاب، لاهور

۱۶-درساعت ۱۷/۳۰ «	سخنرانی آقای دکتر سید سبط حسن رضوی صدر انجمن فارسی اسلام آباد
۱۷-درساعت ۱۸/۰۰ «	سخنرانی آقای دکتر نصرالله پور جوادی عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی
۱۸-درساعت ۱۸/۳۰ «	قرائت شعر به وسیلهٔ آقای عبدالملکیان
۱۹-درساعت ۲۰/۰۰ «	صرف شام در محل هتل
۲۰-درساعت ۲۱/۰۰ «	سخنرانی اختتامیه و بریدن کیک اهدائی هتل اسلام آباد به وسیلهٔ جناب آقای سفیر ایران

لازم به یاد آوری است که در این مراسم، قریب سی تن از استادان با سابقه زبان و ادبیات فارسی که عصری را در راهِ خدمت به فرهنگ مشترک گذرانیده اند، از سراسر پاکستان حضور یافته بودند و این جمع را گروه کثیر دیگری از استادان دانشگاه های قائد اعظم و علامه اقبال، اسلام آباد و نیز مدرسان دانشکده های راولپندی و اسلام آباد و اعضای انجمن فارسی، اسلام آباد همراهی کردند۰

مضامین سخنرانیها، اتکاء برمواریث گرانقدر فرهنگی و دیانت مقدس اسلام بود که پایه و مایهٔ موجودیت و هویت دو ملّت مسلمان ایران و پاکستان را تشکیل می دهد، سخنرانان مختلف اهمیت اعتناء به گذشته های قدیم و قویم را یادآوری کردند و با تقدیر از خدمات کلیهٔ مدیران محترمی که در خلال بیست سال عمر بر برکت مرکز تحقیقات، هر یک به نوبه زحماتی جدی متقبل شده و آثاری ماندنی برجای نهاده اند، استواری اهداف

آنان را ستودند و برنقش همیشه جدی و مثبت و مؤثر مرکز صحّه نهادند.

همزمانی چاپ و نشر مجلهٔ دانش بابرگذاری مراسم مزبور نیز به گونه ای بود که اطلاعات کافی دربارهٔ مرکز و خدمات علمی ذی قیمت آن در اختیار عموم شرکت کنندگان می نهاد و به سئوالهای متعدد بسیاری از آنان که خواستار درک و فهم بیشتری از نحوهٔ فعالیت ها بودند، پاسخ می داد.

****

کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

کنگره سراسری شعرای فارسی گوی پاکستان در تاریخ ۸ آبان ماه ۱۳۷۰ برابر ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱ انعقاد پذیرفت. محل کنگره، هتل فلش مین.... (Flashman) راولپنڈی تعیین شده بود که با توجه به تجمع قریب بیست و پنج نفراز مهمانان دیار در آن، مناسب می نمود و از سوئی دیگر نیز تالار بزرگی داشت که به راحتی می توانست پاسخگوی حضور جمعیت کثیری باشد که از بام تا به شام همهٔ لحظات کنگره را همراهی کردند.

کلیهٔ مراحل برنامه به ترتیبی که پیش بینی شده بود انجام پذیرفت، بدین گونه که نخست تلاوت آیات مبارکات انجام پذیرفت و سپس نعت حضرت رسول اکرم (ص) اجراء شد آنگاه پیام جناب آقای وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی ایران، به وسیلهٔ آقای دکتر حاج سید جوادی رایزن فرهنگی قرائت شد که متعاقبا باخواندن شعری از ایشان ادامه پذیرفت.

شعر خوانان عمده بعدی دیگر که تمامی ساعات بازماندهٔ از صبح و جلسهٔ بعد از ظهر رابه خود اختصاص دادند عبارت بودند از آقایان پروفسور اکرم شاه، پروفسور آفتاب اصغر، پروفسور اسلم انصاری، پروفسور انور مسعود، دکتر سید جعفر حلیم، حسنین کاظمی، حسین انجم، احمد فراز، خاطرغزنوی، رضا همدانی، دکتر سحر انصاری، شرافت عباس، سید ضمیر جعفری، پروفسور ظهیر صدیقی، دکتر عاصی کرنالی، سید فیض الحسن فیضی، پروفسور مقصود جعفری، دکتر بشیر انور، دکتر محمد مهدی ناصح (ایران)، محمد رضا عبدالملکیان (ایران)، عباس کی منش متخلص به مشفق کاشانی (ایران) و خانم دکتر زبیده صدیقی، دکتر محموده هاشمی و دکتر شمیم محمود زیدی بشمار دیگری نیز از سخن سرایان پاکستان در جلسه حاضر بودند که به سهم خود برغنای مجلس و اعتبار ادبی و اجتماعی آن افزودند. آقای جواد منصوری سفیر جمهوری اسلامی ایران و دکتر نصرالله پور جوادی عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی بر هرکدام در فضائل ادب و هنر ایرانی و رابطه های دیرپا و مستحکم آن بافرهنگ اسلامی مردم پاکستان سخنرانی ایراد کردند و پیوند های بیشمار مشترک میان دو جامعه برادر و مسلمان را ستودند.

حضور شخصیتهای ممتاز علمی و اجتماعی پاکستان نظیر آقایان دکتر جمیل جالبی رئیس قومی مقتدره زبان ـ فرهنگستان پاکستان، دکتر غلام سرور، دکتر ساجدالله تفهیمی، دکتر سید سبط حسن رضوی، دکتر محمد صدیق شبلی، دکتر محمد ریاض، دکتر انعام الحق کوثر، دکتر افضل اقبال، دکتر گوهر نوشاهی، دکتر محمد سلیم اختر، به نوبه خود

چشمگیر بود به اضافه آن که قریب سیصد نفر از فارسی دوستان پاکستان هم به هزینه شخصی از راههای دور و نزدیک به کنگره پیوسته بودند.

رایزنی فرهنگی صرف نظر از برنامه منظم شعر خوانی، ابتکارات جالبی نیزنشان داد که همه هر کدام از حاضران در مجلس را به نحوی تحت تأثیر می گرفت، فی الجمله این که دو نمایش زیبا و سرگرم کننده قوالی ارائه شد که در آنها نعت خاندان شریف عصمت و طهارت قرائت می شد و اشعار دلنشینی به زبان فارسی مشام جانهارا می نواخت و دیگر آن که به بیش از پنجاه تن از زبدهٔ گویندگان نامبردار منطقه صلاتی هدیه کرد که مقبول و مطلوب قرار گرفت و اعتبار معنوی کنگره را فزونی بخشید.

توزیع و تقدیم کتب و نشریات سودمندی مانند مجله دانش و برخی ازانتشارات اخیر مرکز تحقیقات، بی تردید برمزاج بسیاری از علاقه مندان و دوستداران زبان و ادب فارسی، خوش آمد و برمراتب دلبستگیها و تعلقات صمیمانه حاضران افزود، به خصوصی که محیط کنگره سرشار از صفا و اخوت بود و خدمات صادقانه مسئولان رایزنی فرهنگی از پیش نگاه احدی دور نمی ماند.

پیام جناب وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی ایران برای کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

خوشحالم که جمع شاعران پارسی گوی همسایه محفل انسی را فراهم آورده است تا هم سرشتی و هم سرنوشتی مردمانی به هم پیوسته و در هم

آمیخته را به جلای هم زبانی نیز باز آفریند. گنجینه و گوهر گرانبهای اسلام که به عنوان جوهر و جانمایه خویشاوندی ایران و پاکستان شائبه هر بیگانگی را در دو سوی مرزهای جغرافیائی زدوده است، با کلید زبان فارسی در این دو جامعه همواره دستیافتنی تربوده است، از این رو، حَلاوت دین و پیام خداوندی که مبشر آزادی و برابری تمامی انسانها و جوامع بشری بوده است، از لابلای این ''قند پارسی که به بنگاله می رود'' بیشتر احساس می شده است، فارسی زبان شناخت تمدن اسلامی و گذرگاه آشنایی باذخائر و منابع ارزنده و ماندگار فرهنگ کهن و زندگی ساز مشرق زمین است، براین پایه توجه به زوایای گوناگون این زبان پیش از هر چیز رهگشای ورودی به دنیای بر معنای فکر و فرهنگ و دیانت و دانایی است این ضرورت ازآنجا که با جذبه و شورو عشق و احساس نیز آمیخته شده و فارسی را به عنوان زبان زیبایی و ظرافت، جاودانه کرده است، در حفظ و انتقال مواریث فرهنگی و باز یافت و بازشناسی روح و درک اجتماعی به طور مضاعف رخ نموده است، فارسی، هم زبان، هم درک۔ هم احساس و هم تاریخ مشترک بخشی مهم و فرهنگ ساز از جهان ماست که علیرغم زنگار و غبار سالیان تلخ استعمار و بیگانه سازی باخویش، جذابیت و جوشش خود را در عصر کنونی نیز به نمایش نهاده است. زبان فارسی چه آن زمان که غنا و وسعت خویش را در خلق ''سبک هندی''به منزله یکی از پایه های استوار شعر فارسی نشان داد و چه آن زمان که در پرتو ''چراغ لاله'' و ''غنچه نگران'' شرق مرحوم اقبال لاهوری برخفتگی و خواب گران استعمار زدگی و خود نا باوری شورید، این نکته را به اثبات رسانید که یکی از اصلی ترین

ریشه ها را در دل و جان شیفتگان و شاعران و ادیبان شبه قاره دارد، آنچه که جمع دوستانه و پر احساس امروز نیز بر درستی آن تاکید دارد.

پیروزی انقلاب اسلامی و تبدیل تفاخرهای نژادگرایانه و قوم مدارانه به همبستگی های واقعی دینی و تاریخی و توجه به پیشینه ها و مواریث فرهنگی بار دیگر راه درک و احساس عمیق گذشته را گشوده است، از این رو آرزو دارم که به برکت این رویگرد ارزنده بیش از پیش شکوفایی زبان فارسی در جهان امروز به بار بنشیند.

بدون شک شاعران، ادیبان، محققان و استادان ارجمند زبان فارسی که بار مسئولیت بازشناسی و بازآموزی این زبان را در آن دیار به عهده دارند در عصر کنونی نقش و منزلتی ویژه دارند. امیدوارم باگسترش و تعمیق روابط دانشگاهی و عنایت بیشتر به امر آموزش و پرورش فرهنگ و ادبیات فارسی و برپایی دوره ها و مجامع مشترک فرهنگی و ادبی چهرهٔ واقعی فرهنگ و ادب و مفاخردینی و ملی دوکشور به خوبی بازشناسانده شود.

فرصت را مغتنم می شمارم و ازتلاش ارزنده، همه، مسئولان، دست اندرکاران و شرکت کنندگان محترم را در این مهم قدردانی و تشکر می کنم.

دکتر مصطفی معین

وزیر فرهنگ و آموزش عالی

گزیده ای از سخنرانی جناب آقای دکتر نصرالله پور جوادی

بعد از این همه سخنگوئی دربارهٔ شعر و شاعری شاید سخنان بنده خسته کننده باشد من شاعر نیستم اما اشتعالاتم شعر فارسی است و سالها است که شعر فارسی سخت فکر مرا به خود مشغول کرده است و در اینجا شاید مناسب باشد که مختصری از آن چه که برایم مطرح است به خدمتتان عرض کنم یک سلسلٔه مقاله هم هست که بتدریج چاپ خواهد شد. آنچه که اینجا میخواهم به آن اشاره کنم این است که شعر فارسی در لحظهٔ مهم در حیات خودش داشته است که به تداوم زندگیش بستگی یافته است. یکی از آنها اساساً پیدایش شعر فارسی است که بدانیم در کجا و چگونه و توسطه چه کسانی و چطور بوجود آمد و چه بود و چگونه تحولاتی پذیرفت؟ چون شعر صوفیانه در واقع شعری بود که شعر فارسی را نجات داد. اگر این گونه شعر بوجود نیآمده بود، معلوم نبود که سرنوشت شعر فارسی چه می شد. در قرن پنجم و بخصوص سده ششم شعرائی مثل سنای، فرید الدین عطار، عراقی، امیر خسـرو دهلوی، مولوی، خواجو، سعدی و بعد از اینها حافظ به وجود آمدند که همگی تحت تاثیر شعر صوفیا بودند. اینان همه بزرگان شعر فارسی هستند اشعار شان صوفیانه است ماهیت شعر صوفیه که در قرن پنجم پا گرفت و در قرن ششم پرورده شد و در قرن هفتم به ثمر نشست، چه بود؟ این حادثه که مهم ترین حادثه در طول عمر فارسی است به همان صورتی که به استحضار رسید در قرن پنجم شروع به رشد کرد و بعد در قرن ششم به اوج خود رسید هر وقت که این سوال مطرح می شود

باتوجه به آثاری که در قرون پنجم و ششم نوشته شده است بنده به این نتیجه می رسم که بخصوص یکی از مهم ترین این آثار کشف المحجوب هجویری است این مطلب را ازباب تعارف در اینجا عرض نمی کنم، نه به این دلیل که چون شما پاکستانی هستید و هجویری را از خودتان میدانید! این طور نیست که کشف المحجوب هجویری اول کتاب صوفیانه در زبان فارسی باشد کشف المحجوب هجویری هنوز شناخته نشده است. این کتاب را ماهنوز نمی شناسیم و قدرش رانمیدانیم این کتاب یک دائرة المعارف است در بعضی از کلمات و سطور آن مطلب بسیار نهفته است از اوضاع و احوال قرون چهارم و پنجم اشارات متعددی از مسائل مختلف در این کتاب هست که از آن جمله '' باب سماع'' است باب سماع کتاب در واقع تا حدودی نظریه هنر را مطرح میکند: هجویری درباره شعر مطلبی را میگوید که بعداً شعرای دیگر با او مخالفت می‌کنند، و اضافه می کنم که اگر روی شعر هجویری مانده بودند شاید شعر صوفیانه فارسی پدید نمی آمد و باید گفت که خوش بختانه نظر هجویری در این باب مورد توجه واقع نمی شود بهرحال هجویری در اوایل نهضت شعر صوفیانه فارسی حرف های زده است او راهنمای خوبی است برای این که بما نشان بدهد که شعر صوفیانه فارسی چیست؟ مایک شعر صوفیانه فارسی داریم که شعر حکمت است، شعر موعظه شعر زهد، شعر پارسائی بنده این هارا جزو اشعار خاص صوفیانه نمیدانم اشعار خاص صوفیه که در غزل، ظاهر میشود آنها است که برپایه عشق بنانهاده شده است و محور اساسی و عهده اش عشق است و عشق نسبت میان انسان و حق است و در شعر عاشقانه صوفیه این دو مطلب

هست و برگرد این دو الفاظ و مفاهیم بوجود میاید.

یک دسته از این الفاظ، الفاظی است که مربوط به بدن و اندام معشـوق است. و این یک سوی مسئله دیگر از آن عاشق است به این حساب شعر صوفیانه یا دربارهٔ عاشق است و یا دربارهٔ معشوق وقتی دربارهٔ معشوق باشد راجع به بدن معشوق است، اندام معشوق، چشم و ابرو زلف خط و خدو خال وسایر اعضا و وقتی که راجع به عاشق است یعنی آن گاه که شاعر در مقام یک عاشق سخن میگوید از احوال یا حالات خودش حرف می زند محور الفاظ و مفاهیم در اینجا مستی است و مئی و باده بدین گونه مادو مفهوم اصلی داریم که روی همرفته شعر عاشقانه را تشکیل میدهد. یکی بدن معشوق است و یکی باده و مفاهیمی که برگرد باده هست نظایر می، می خانه، می فروش، خرابات، خماری، انواع و اقسام باده، بادهٔ شبانه، صبوحی و الفاظ مترادف آنها مانند رهیق، شراب، خمر، مدام، مدامی و تمام این الفاظ همه در پیرامون یک مفهوم است که باده باشد، این دو دسته الفاظ البته در شعر غیر صوفیانه فارسی هم وجود داشته است که در قرن پنجم براثر تحولی معنی دیگری به خودشان میگیرند ومی شوند شعر صوفیانه.



شاعران کنگرهٔ شعر فارسی

اسمای شاعران فارسی گوی پاکستان که شعر های خود را در کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان اسلام آباد که هشتم آبان ماه ۱۳۷۰ھ ش (۱۹۹۱/۱۰/۳۰م) منعقد شده بود، سرودند.

شماره	اسم شاعر	شهر
۱	احمد فراز	پیشاور
۲	دکتر افتاب اصغر	لاهور
۳	دکتر افضل اقبال	راولپندی
۴	پروفسور اسلم انصاری	مولتان
۵	دکتر اکرام سیدمحمداکرم شاه	لاهور
٦	الطاف قمر	راولپندی
۷	الیاس عشقی	حیدر اباد (سند)
۸	پروفسور امداد حسین	پیشاور
۹	پروفسور انور مسعود	راولپندی
۱۰	پروفسور جان عالم	اسلام آباد
۱۱	دکتر جعفر حلیم	کراچی
۱۲	سید کمال حاج سید جوادی	تهران
۱۳	آقای حسرت فاریابی	افغانی
۱۴	آقای حسنین کاظمی	اسلام آباد
۱۵	آقای حسین انجم	کراچی

۱۶—پروفسور خاطر غزنوی بیشاور

۱۷—آقای رضا همدانی بیشاور

۱۸—دکتر زبیده صدیقی مولتان

۱۹—آقای سلمان رضوی اسلام آباد

۲۰—پروفسور شرافت عباس کویته بلوچستان

۲۱پروفسورشفاحکیم محمد نحیبی راولپندی

۲۲—آقای ظهور الحق ظهور اسلام آباد

۲۳—پروفسور ظهیر صدیقی لاهور

۲۴—پروفسور عاصی کرنالی مولتان

۲۵—آقای عباس دلجو افغانستان

۲۶—آقای عبدالملکیان ایران

۲۷—آقای فضل حق راولپندی

۲۸—آقای عظیمی فضل الرحمن راولپندی

۲۹— فیضی سید فیض الحسن اسلام آباد

۳۰—پروفسور کرم حیدری راولپندی

۳۱— جناب عباس مشفق کاشانی ایران

۳۲—پروفسور مقصود جعفری راولپندی

۳۳—آقای نیسان اکبرآبادی راولپندی

۳۴—دکتر آغا یمین خان لاهوری لاهور

آقای احمد فراز

قطعه

ز لطف خسروان دار و رسن به
مرا از خلعت شاهی کفن به
فزوں تر باد ای ذوق وفای
خوشم گر غیر میباشد زمن به

غزل به زبان اردو

اب که تجدید وفا کا نهیں امکاں جاناں
یاد کیا تجھ کو دلائیں ترا پیماں جاناں
یونهی موسم کی ادا دیکھ کے یاد آیا هے
کس قدر جلد بدل جاتے هیں انساں جاناں
زندگی تیری عطا کی سو ترے نام کی هے
هم نے جیسے بھی بسر کی ترا احساں جاناں
دل یه کهتا هے که شاید هو فسرده تو بھی
دل کی کیا بات کریں دل تو هے ناداں جاناں
اوّل اوّل کی محبت کے نشے یاد تو کر
بے پیئے بھی ترا چهره تها گلستاں جاناں
آخر آخر تو یه عالم هے که اب هوش نهیں

رگ مینا سلگ اُٹھی کہ رگ جاں جاناں

مدتوں سے یہی عالم نہ توقع نہ امید

دل پکارے ہی چلا جاتا ہے جاناں جاناں

اب کے کچھ ایسی سجی محفل یاراں جاناں

سر بزانو ہے کوئی سربگریباں جاناں

ہر کوئی اپنی ہی آواز سے کانپ اُٹھتا ہے

ہر کوئی اپنے ہی سائے سے ہراساں جاناں

جسکو دیکھو وہی زنجیر بپا لگتا ہے

شہر کا شہر ہوا داخل زنداں جاناں

ہم بھی کیا سادہ تھے، ہم نے بھی سمجھ رکھا

تھا غمِ دوراں سے جدا ہے غم جاناں، جاناں

ہم کہ روٹھی ہوئی رُت کو بھی منا لیتے تھے

ہم نے دیکھا ہی نہ تھا موسم ہجراں جاناں

اب ترا نام بھی شاید ہی غزل میں آئے

اور سے اور ہوئے درد کے عنواں جاناں

ہوش آیا تو سبھی خواب تھے ریزہ ریزہ

جیسے اڑتے ہوئے اوراق پریشان جاناں

دکتر آفتاب اصغر
لاهور

غزل

دیدی که غم عشق چه مردانــه کشیدیم
کی گفــت که ما پیراهــن سبــز دریدیم

نی آه بلب دارم و نی اشــک به دیده
با آنکــه طمــع از لب جانــان ببریدیم

خوبــان همــه بودنــد سر مهــر ولی ما
چون آهــوی رم کرده از آنهــا برمیدیم

از بســکــه تپیدیم درین کورهٔ گیتــی
چون آهــن و پولاد بیکــدم نخــمیدیم

چون ناحق و حق بود بهم در همــه عالم
کنجی بگــرفتیم و بیک گوشــه خزیدیم

از نور تو هر ذره بود دیدهٔ بینــا
ای ماه ترا کمــترک از مهــر ندیدیم

آقای افضل اقبال
راولپندی

غزل

من نمیدانم طریق احتیاط
می خرم اندر حرم بهر نشاط
غربیان آگاه ز اسرار خیام
شرقیان محروم از جام خیاط
در اروپا دیده ام شیخان شرق
زر فشانند بهر ز نهای رباط
الحذر از عاشقان این زمان
کز شراب ناب خواهند انبساط
کم رسی بر منزل مقصود تو
بی بضاعت، بی‌بیبوت،بی‌بساط

سعدی و فردوسی و رومی همه
درس نو دادند اندر انحطاط
غارها دیدم بسی باریک و تار
تا پدید آمد مرا روشن صراط
واردات دل همی گویم ترا
بی نیاز از فاعلات فاعلات

آقای پرفسور اسلم انصاری
مولتان

غزل

شب است و بر افق جان ستاره ها باقی است
مرا گزار بگویم که قصه ها باقی است
کسی گمان نبرد، می ز تاک می نرسد
هنوز در خم پارینه جرعه ها باقی است

صد خیال آگهی پیهم به سامان میرسد
تا شعور خویشتن، تا نقش انسان میرسد
همچو نیسان است حرف مستجاب می کشان
می ز پاکستان به خم خانه فراوان میرسد
کشت دل را از امید حاصلی سرسبز دار
از دیار مصر بوی خوش به کنعان میرسد
در پس یک رنگ گل صد داغ حسرت چیده‌اند
صد چمن خون میشود تا گل به دامان میرسد
خاطر خون گشته را تاکی نگهداری کنم؟
هوش دار ای دل که سیل غم به مژگان میرسد
فیض یک ذرّه به دشت عشق بی پایان ببین
مور بی مایه به درگاه سلیمان میرسد
هرچه داری عرضه میدار ای جهان پاک و بار
عشق شور انگیز تا صحرای امکان میرسد

ظلمت شب را بگو تا چند دور سرد ناک
بهر نوروز جهان خورشید تابان میرسد
شاد باشم هم ز حرف کم صدای خویشتن
از دیار پاک شعرم گر به ایران میرسد

****

دکتر سید محمد اکرم ''اکرام''
استاد دانشگاه پنجاب

آیهٔ رحمت

ای نور رخ تو عالم آرا — حق است ز رویت آشکارا
ای سید و سرور دو عالم — در هر دو جهان پناه آدم
ای بر تو خدا درود خواند(۱) — گل های سلام می فشاند
ای بار گهت جهان پناهی — جز راه تو نیست هیچ راهی
گر عشق تو راهبر نباشد — کس را به حرم گذر نباشد
ای پشت و پناه حق پرستان — ای یاور و یار زیر دستان
ای مونس مفلسانِ محروم — ای حامی بندگان مظلوم
دین تو دوای مبتلایان — منشور حقوق بینوایان
دین تو محبت و مساوات — آئین مودت و مواخات
دین تو ثبات آدمیت — تامین حیات آدمیت
از دین تو شد بلند هرپست — اسلام سراسر انقلاب است
گر جمله جهان فنا پذیرد — بنیاد حرم خلل نگیرد
ای منظرهٔ تجلّی حق — ای آئینهٔ جمال مطلق
تو آدمی وز آدم اقدم — در عالمی وبرون زعالم
نور تو نخست آفریدن(۲) — پس جان به تن جهان دمیدند
سر سلسله پیمبرانی — تو سرور جمله سرورانی
چرخ است زمین بارگاهت — خورشید به سایه پناهت

در پیش تو سنگ ها به تحمید(۳) در هجر تو چوب خشک نالید(۴)
هم برهٔ پخته با تو گویاست کزمن مخوری که زهر آلاست(۵)
از کینه چه کینه خواهت آرد؟ حق حفظ ترا به عهده دارد(۶)
ازسنگ عدو ترا چه اندوه؟ لرزید به زیر پای تو کوه(۷)
تو میر و ترا سپاه هر چیز سرباز تو اند قدسیان نیز(۸)
حق فعل ترا ازانِ خود خواند(۹) گفتار ترا بیان خود خواند(۱۰)
با عدل تو ظلم از جهان رفت حق آمد و باطل از میان رفت (۱۱)
ای پیروی تو اصل قرآن(۱۲) کفر است به جز تو دین و ایمان
ای ابر گهر فشان رحمت ای قلزم بی کران رحمت
تو رحمتی از برای انسان ای رهبر و رهنمای انسان
دشمن به تو جور و بس جفا کرد بی حد و حساب ظلم ها کرد
از کردهٔ دشمنان گذشتی با رحمت بی کران گذشتی
اعدا چو مسخر تو گشتند کردی همه را معاف و خرسند
صد ملک دل آن زمان گرفتی بانیم نظر جهان گرفتی
مانند تو دلبری که دانند؟ سرداری و سروری که داند؟
دل ها همه به دست افتاد این فتح مبین خدا ترا داد
چشمت که ورای عرش بیند که منظر فرش برگزیند؟
پیش تو عراق و ری چه باشد؟ تخت جم و تاج کی چه باشد؟
گر مکه و شام را گرفتی از بهر نجات ما گرفتی
هم لات و منات را شکستی هم بند ستمگری گسستی
تو رحمتی و نشان رحمت از بهر جهان، جهان رحمت(۱۳)

تهذیب و تمدن زمانه ممنون تو جمله جاودانه

زن زنده بگور کرده می شد از جامعه دور کرده می شد

محروم ز حق زندگی بود محکوم به بند بندگی برد

زنجیر ز پای از گشادی وز بند غمش نجات دادی

آن گونه مطهرش شمردی نامش به نماز و عُطر بردی(۱۵)

پیغمبر حق خصال هستی تو آدم بی مثال هستی

حق سایه به تو نمی پسندد مانند تو نقش کی ببندد(۱۶)

ای فقر و جهاد خرقه هایت(۱۷) سرهای شهان به زیر پایت

فقر تو بود هنوز برجا کوقیصر و کوشکوه کسریٰ؟

یک آن تو وسعت زمان است یک گام تو ساحت مکان است

از بیت حرم به بیت اقدس(۱۸) رفتی به دمی به چرخ اطلس

از جمله مقام ها گذشتی وز سدرهٔ منتهیٰ گذشتی

درپای گذاشتی تو کونین جای تو ورای قاب قوسین(۱۹)

جای تو بود مقام محمود(۲۰) آن جای که شاهد است مشهود

''مازاغ'' به وصف دیده تست(۲۱) شاهد صفت حمیدهٔ تست

بس نام نکو تراست شاها مزمل و مصطفیٰ و طٰه

یسٰین و مصدق و مکرم منصور و مبشر و محرم

جواد و کریم و حق و محمود مصباح و سراج و هاد و مشهود

اسمای ترا شمار نبود ای احمد و حامد و محمد(ص)

یزدان چو ترا نمونه گوید(۲۲) وصف تو بشر چگونه گوید؟

ای شان تو لا نبی بعدی(۲۳) مداح تو صد هزار سعدی

در مدح تو محو صد نظامی — صد مولوی و هزار جامی

از حسن تو من سخن چه رانم — لال است به وصف تو زبانم

تو جلوهٔ اوّل خدائی — تو آخر جمله انبیائی[۲۴]

حق ذکر ترا بلند فرمود[۲۵] — اخلاق ترا پسند فرمود[۲۶]

صد جا به کتاب نام تو برد — سوگند به جان پاک تو خورد[۲۷]

ای ذکر جمیل تو عبادت — ای یاد جمال تو سعادت

والنجم بود ستاره تو[۲۸] — ''شق القمر'' است اشارهٔ تو[۲۹]

تنها نه زمین شدت مسلم — فرمان بر تست آسمان هم

تا از تو اشاره گشت ناگاه — خورشید به خاور آمد از راه[۳۰]

ای جسم تو پاک تر ز جان ها — ای جان تو برتر از گمان ها

هر چند میان خاک هستی — لیکن تو ز خاک پاک هستی

تو آیت رحمت خدائی — فیضان جمال کبریائی

هم حسن کمال یافت از تو — هم عشق جلال یافت از تو

هم عقل رسید در پناهت — هم وحی به صدر بارگا هت

چون شرع تو نقد خود نشان داد — هر مذهب از اعتبار افتاد

قرآن تو شدِ چو نغمهٔ گوش — تورات و زبور شد فراموش

منسوخ به پیش حرفت انجیل — طفلی است به مکتب تو جبریل

تاحشر توئی یگانه مرسل[۳۱] — دین تو مکمل است و اکمل[۳۲]

ای اول و آخر نبوت — ای باطن و ظاهر نبوت

تو حاضر و غیب را علیمی — دانندهٔ حادث و قدیمی

اسرار حقیقت از تو ملفوظ — پیشانی تست لوح محفوظ

حرف تو بود دلیل قاطع   قول تو به دهر نور ساطع
تا چهرهٔ روشنت نمودی   ظلمت ز رخ جهان ربودی
ما بت گرو بت پرست بودیم   از بادهٔ کفر مست بودیم
باطل منش پلید پندار   یزدان نشناس اهرمن یار
ما را خبری نبود از حق   بودیم همه به جهل مطلق
از تست حق آشنائی ما   ما از تو شناختیم حق را
گر نام خداست بر زبان ها   گر ذکر حق است در بیان ها
گر مسجد و منبر است برپای   گر نقش حقیقت است برجای
گر صدق و صفا و راست گوئی ست   گر عشق و وفا و صلح جوئی ست
از لطف تو و عنایت تست   وز رحمت بی نهایت تست
ای زندگیت چراغ تابان (۳۳)   در راهگذار نوع انسان
انوار ترا نهایتی نیست   مانند تو هیچ آیتی نیست
ای درّ یتیم بحر تخلیق   منظور خدا توئی به تحقیق
خورشید و فلک مسخر تو   روح القدس است چاکر تو
افلاک مکمل از کمالت   آفاق منّور از جمالت
هستی زتو خواستار یاری است   دریای وجود از تو جاری است
در شان تو گفت ایزد پاک   لولاک لما خلقت الافلاک (۳۱)
ای خاک در تو افسر من   خوب افسری از پی سر من
زین مایه ام افتخار باشد   گر ناقصم اعتبار باشد
من سر به فلک چرا نسایم   آخر نه ترا غبار پایم؟
ای رحمت کبریا ترحّم   بر حال تباه ما ترحم
ما سوخته جان دردمندیم   بر شعلهٔ رنج ها سپندیم

برما شده تنگ عرصهٔ زیست امروز فتاده ای چو ما نیست
تا دامن تو ز دست دادیم از دست هر آنچه هست، دادیم
گم کرده رهیم از جهالت سرگشته به وادئ ضلالت
دور از تو حیات نیست ما را در دهر ثبات نیست ما را
مائیم چو نخل خشک صحرا ای ابر کرم! ببار بر ما
ای چارهٔ دردها نگاهت ما را بطلب به بارگاهت
بنما به حریم خویش راهی ما را بنواز از نگاهی
ای مظهر حق درود بر تو پیغمبر حق درود بر تو

حواله جات

۱ــ ان الله و ملائکته یصلون علی النبی (قرآن ۳۳:۵۲)
۲ــ ان اول ما خلق الله نوری (حدیث)
۳ــ تلمیح به حدیث
۴ــ ایضاً
۵ــ ایضاً
٦ــ والله یعصمک من الناس (قرآن ۵: ٦۷)
۷ــ تلمیح به حدیث
۸ــ اذ جاء تکم جنود فارسلنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها (قرآن ۳۳:۹)
۹ــ ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمیٰ (قرآن ۸ :۱۷)
۱۰ــ وما ینطق عن الهوی ان هوالاوحی یوحی (قرآن ۵۳:۳)

۱۱ — جاءالحق و زهق الباطل(قران۱۷:۱۸)

۱۲— من یطع الرسول فقداطاع الله(۴:۸۰)

۱۳— انا فتحنا لک فتحنا مبینا(۴۸:۱)

۱۴— وما ارسلنک الا رحمة للعالمین (۲۱:۱۰۷)

۱۵— حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة (حدیث)

۱۶— مفهوم این شعر از میرزا اسد الله خان غالب اخذ شده است•

۱۷— لی خرقتان الفقر و الجهاد (حدیث)

۱۸— سبحان الذی اسریٰ بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الا قصیٰ (قرآن ۱۷:۱)

۱۹— فکان قاب قوسین او ادنیٰ (قرآن ۵۳: ۹)

۲۰— عسیٰ ان یبعثک ربک مقاماً محمودا (قرآن ۱۷: ۷۹)

۲۱— ما زاغ البصر وما طغیٰ (قرآن ۵۳: ۱۷)

۲۲— لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة (قرآن ۳۳:۲۱)

۲۳— حدیث

۲۴— ما کان محمد آباء احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبین (قرآن ۳۳:۴۰)

۲۵— و رفعنا لک ذکرک (قرآن ۹۴: ۴)

۲۶— انّک لعلیٰ خلق عظیم (قرآن ۶۸: ۴)

۲۷— لعمرک (قرآن ۱۵: ۷۲)

۲۸— سورة قرآن که شامل ذکر معراج حضرت رسول ﷺ است

۲۹— اقتربت الساعة و انشق القمر(قرآن ۵۴: ۱)

۳۰— معجزه حضرت پیغمبر علیه السلام که ذکرش در حدیث آمده است

۳۱— دوام رسالت محمدی موعود است طبق آیه شریفهٔ: انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون قرآن (۱۵:۹)

۳۲— الیوم اکملت لکم دینکم—الخ (قرآن ۳:۵)

۳۳— سراجا منیرا (قرآن ۳۳: ۴۶)

۳۴— حدیث۰

الطاف قمر

مقتدره قومی زبان— اسلام آباد

غزل

ید بیضا، چراغ طور دارم   دل از عشقت سراپا نور دارم

هوای می ندارم، جام هستی   زخون آرزو معمور دارم

چرا مستانه برداری نرقصم   که من هم مسلک منصور دارم

مبادا راز طشت از بام گردد   غمت را از جهان مستور دارم

بجز خوی وفا چیزے ندا نم   همین آئین همین دستور دارم

گدای کوی تو هستم و لیکن   طبیعت چون قمر مغرور دارم

****

الیاس عشقی
حیدر آباد سندھ•

غزل

نیستم لایق وچون شایق دیدارشدم
شاملِ حالِ هجوم سربازار شدم

خوار در شهر توای یارستمگار شدم
توندانستی و رسوا سربازار شدم

نظری دیدم و دل دادم و ازکارشدم
بس که پامال شدم خاک دریار شدم

یوسفی دیدم و چون وارد بازار شدم
بوددستم تهی ازجان خریدار شدم

ذکر لطف و کرم او بزبان رفت چومن
شکوه سنج غمِ بیگانگی یار شدم

احتراماً، سر منصور چو دیدم بردار
نعرهٔ سرزدم و حاشیه بردار شدم

سر گذشتم چه بگویم بجز این معذورم
خفته بختی من این است که بیدار شدم

طبع آن شوخ دمی نیست بیک کیفیت
مهربان گشت چومن خوگر آزاد شدم

در دو حرف است نهان قصه گم گشتن من
آنقدر بیخبر استم که خبردار شدم

کی توانم به عتاب تو تحمل بکنم
من که با لطف عمیم تو سزاوار شدم

گیرم الهام ز روح ولی الله خمین
در غزل متبع دانش و افکار شدم

گرچه من آبله پایم چه عقیدت دارم
سربسر راهرو این ره دشوار شدم

آفتاب سفر زیست نه شد سنگ رهم
عمرها ساکن آن سایهٔ دیوار شدم

وجه سرشاری من پرس زچشم ساقی
کزفراوانی مستی است که هشیار شدم

خار از گل نه شنا سندبه گلشن عشاق
عشق گل داشتم و بوسه زن خار شدم

سخنم کیفیت و لطف از آنر و دارد
مدتی در خور آن شوخی گفتار شدم

عشق می داشت زمن بیخبر او را عشقی
حیف صد حیف که من دیر خبردار شدم

پروفسور امداد حسین شاه امداد
پیشاور

قطعه

خمینی است هادئ گردون وقار
که از یمن او گشت ایران بهار
چگویم چهاکرد این مرد راد
که شد ملک و ملت پر از عدل و داد
رهانید از دست غارتگران
همه شهر ایران شده در امان
چنان زد به دشمن که شد سرنگون
همه سرکشی از طرف شد برون
منظم چنان ملک ایران شد
بد اندیش را عقل حیران شد
شگفت آمد از حال ایرانیان
به خاطر برآورد افغانیان
ترا داد یزدان لجام مهی
که دستت بزیبد لگام مهی
چه پاک و چه ایران که هر دو یک‌اند
که برجادهٔ دوستی می روند

بادهٔ شیرازوبلخ واصفهان درجام‌ماست

این شراب معرفت سرچشمه الهام‌ماست

میکشد مارا بهوای بوستان امروز هم

زبان و نژاد و دل ما یکی است

تن ما جدا و دل ما یکی است

امام خمینی چو شد رهنما

ز فیضش بدن یافت نشوونما

خدایا بحق امام رضا(ع)

نگهدار تو پاک و ایران را

قطعات

انور مسعود

بشنو از من

آنچه رفت است بر من مسکین

دیگران را ازان خبر بکنید

ای دریغ از گرفتن دوزن

''من نکردم، شما حذر بکنید''

درین باب

پزشــکــان که معــجــز نهایی کنــنــد

به نیروی حکــمــت چو عیســیٰ دمــنــد

به جراحــی از کس دل و قلوه را

بگــیرنــد و باشــخص دیگــر دهــنــد

همــین گونــه اســبــاب زیر و زبــر

برآرنــد از بهــر پیونــد و بنــد

درین باب سعــدی چه خوش گفته است

''بــنــی آدم اعضــاے یکــدیگــرنــد''

همدلی باہم زبانی

عاشــقــان شیوه ہای فارســی ہســتــیم ما

کشتــهٔ انــداز گفتــار دری ہستیم ما

گفتگــو ازشــاعــران این زبــان آمــوختیم

شمــع اُردوازچــراغ فارســی افــروختیم

جزو درس ما کتاب گلستان امروز هم

قرنها خواندیم نثر ارجمند شیخ را

حرز جان کردیم پندسودمند شیخ را

این زبان رادوست داردپیک فرخ فال ما

در خورد بارفعت اندیشهٔ اقبال ما

ماز شعر دلکش او نکته ها آموختیم

رمز قران سِردین مصطفیٰ آموختیم

جان او می سوخت بهر ملّت افغانیان

محرمانه درد دل میگفت با ایرانیان

در جهان مقصود ما عدل نظام مصطفیٰ است

آنچه منظورِشما باشد همان منظور ما است

من گرفتم همدلی از هم زبانی بهتر است

هم دلی باهم زبانی نیز چیز دیگر است

تا قیامت این چراغ همدلی تابنده باد

آفتاب مهرو ربط و دوستی پاینده باد

پرفسور جان عالم
راولپنڈی

قطعه

عربی ام نه عاجمی هستم
مشرقی ام نه مغربی هستم
قدر من اهریمن نیمداند
گوهر چشم شبنمی هستم

غزلی در سبک خراسانی

الهی رونقِ محفل ندارم
درین طوفان غم ساحل ندارم
کجا هست آن نگار مست و رعنا
ز شدتهای هجرش دل ندارم
رفیقان سفر رفتند آخر
ولی سرمایهٔ منزل ندارم
غریبان وطن را قتل کردی
مثال تو مگر قاتل ندارم
سیه بختم که محرومم ز جانان
جمال آن مهِ کامل ندارم

فغان و درد شد بی سود ''عالم''
شعـــار بلبـــل بســـمـــل ندارم

****

دکتر سید حسین جعفر حلیم
کراچی

چگونه زندگی کنیم

خوش نیست گر بعیش و طرب زندگی کنیم
تاعمـــر و زنـــدگی ست فقط بنـدگی کنیم
شایســـهٔ نیســـت بنـــدگـــی آدمـــی کنـیم
باید به بنـــدگـــی خدا زنـــدگـــی کنـــیم
گر زنـــدگـــی به خدمـــت مردم بســـر شود
صد آفـــرین به همت همچـــون کسی کنیم
سودای عجـــب و کبر ز سر دور افـگـنـیم
وز نور حسـن خلق به دل روشـنـی کنـیم
هرگـــز نه ره دهیم به دل حقـــد و کینـه را
بادل شکـســتـگـــان جهـــان دوستی کنیم
این زنـــدگی به غفلت و ناکـــامی نگـــذرد
باید"حلیم"صبـــح و مســـاوارســـی کنـــیم

سید کمال حاج سیّد جوادی
رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد پاکستان

بمناسبت کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

گل مُعطر باغ سخن

هلاخوش است که اینک ره سفر گیرم
به شوق نکهت گل عزم باختر گیرم
هزار وادی خضرا به ناز در گذرم
هزار گلشن فرخنده را نظر گیرم
به شهر شاهد شور آفرین چو خانه کنم
زاوج رونق بازار دل اثر گیرم
کرشمه های کلام ارکند مرا مسحور
زعشوه های عروس سخن هنر گیرم
گُل مُعطر باغ سُخن ''دری است'' که من
به شعر فارسیِ اکنون چکامه بر گیرم
ز مشک سودی ''خُضدار(۱)'' پرده بردارم
ز شعر ''رابعهٔ کعب(۲)'' من خبر گیرم
در آستان عراقی(۳) ز ''مولتان''(۴) گذرم
سراغ ''شیخ(۵) ز گلگیت(٦)'' و کاشغر گیرم

به رود ''سند(۷)'' وضو ساخته نماز کنم
به قبله ئی که در آن ''شاه(۸) را قمر گیرم
برای درک معانی کنار ''هجویری(۹)
نشسته دامن غُرر دُرر گیرم
نوای''غالب(۱۰)''و''قدسی(۱۱)''زسوز جان شنوم
به صیت ''بیدل (۱۲) پهنای بحروبر گیرم
به تار ''لال قلندر (۱۳)'' ترانه ساز کنم
حو''سید(۱۴) همدان'' را فرشته فر گیرم
صبا چنان برسان یاد من به پیشاور(۱۵)
که با ''ادیب(۱۶)'' در این خامه مستقر گیرم
مراست خاطر ''اقبال(۱۷) وفصل رویش شرق
زباغ فکرت او میوه های تر گیرم
و گرنه نیست به لاهور(۱۸) هیچ پیوندم
به یاد ''گنجی(۱۹)'' مظلوم من شرر گیرم
زراز رویش ''گلبرگ(۲۰)'' لاله در آنجای
شهادتش به یقین عشق بار ور گیرم
ولیک قصه ''سلمان (۲۱)'' و ''باغ شالیمار(۲۲)
مگر شود که فراموش در سمر گیرم
بیا که در طرب از قند پارسی اندک
ز ''پنج آب(۲۳)'' لاهوریان ''شکر(۲۴)'' گیرم
من از جلال زبان دری به کشور ''پاک(۲۵)''

''امیر(۲٦)'' قافله را باز راهبر گیرم
الابه شوکت ''داراشکوه(۲۷)'' در این ملک
به وزن شاعر شوریده بدره زر گیرم
به اختری که درخشیده این زمان در شعر
جوانی شده طی را دوباره سرگیرم
زهازه از نفس باد فرو دین کامروز
زجشن همدلی شاعران عبر گیرم
درود باد شما را درود، ایدون باد
که از شراب لقا ساغر دگر گیرم
اگر قبول کند چامهٔ مرا ''سرور(۲۸)''
سزا است تاکه در این لحظه بال و پر گیرم

۱— خضدار یا قزدار شهریست قدیمی در استان بلوچستان مولد رابعه دختر کعب

۲— رابعه بنت کعب قزداری، اولین شاعره پارسیگوی این منطقه که از وی اشعاری باقیمانده است۰

۳— می گویند عراقی داماد شیخ زکریای ملتانی است و در ملتان مدتی

سروده شده عراقی مرید زکریا است.

۴ـــ ملتان از شهر های قدیمی و کهن استان پنجاب و روزگاری مرکز زبان فارسی بوده است.

۵ـــ شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی، از بزرگترین عرفای قرن هفتم هجری (متوفی ۶۴۳) و مزارش هم اینک آباد و رونق و دارای سجاده نشین معتبریست.

۶ـــ گلگیت (Gilgit) از شهرهای مسیر راه ابریشم به کاشغر و چین. در قدیم جزوایالت کشمیر بوده و اکنون در نزدیک مجین با پاکستان قرار دارد، گلگیت منطقه ئی است شیعه نشین و مردم آن هم اکنون نیز با فارسی آشنا هستند.

۷ـــ رود سند رود معروفی است که از طرف چین وارد پاکستان می شود و از ایالتی عبور می کند که در پاکستان به نام سند معروف است، مرکز استان سند، حیدرآباد و بندر بزرگ کراچی است.

۸ـــ شاه عبداللطیف بهٹائی معروف به '' شاه'' از عارفان و مروجان زبان فارسی می باشد مزار او در استان سند نزدیک شهر حیدرآباد قرار دارد، دارای قبه و بارگاهی بسیار آباد است، مراسم سماع صوفیه با نواختن طنبور در کنار مزارش برپا می گردد و طنبوری بزرگ به عنوان سمبل شاه عبداللطیف در میدان ورودی مزاروی ساخته اند.

۹ـــ ابوالحسن علی بن عثمان هجویری صاحب کشف المحجوب اولین و معتبر ترین نثر عرفانی فارسی کتاب وی می باشد که بارها به چاپ رسیده

است، هجویر از روستا های نزدیک لاهور است، مزار هجویری در لاهور قرار دارد، و به آستانه حضرت داتا گنج بخش مشهور و معروف است٠

۱۰— میرزا اسدالله غالب، یکی از معتبرترین شاعر زبان فارسی و اردو در شبه قاره هند و پاکستان متوفی سال ۱۲۸۵ه ٠ق٠

۱۱— قدسی، میرزا جانی قدسی مشهدی ملک الشعرای دربار شاه جهان متوفی ۱۰۵٦ه ق٠

۱۲— میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی شاعر بلند آواز سبک هندی کلیات وی در چهار مجلد بزرگ در کابل توسط مرحوم استاد خلیلی چاپ و تصحیح شده است٠

۱۳— ''شهباز لال قلندر'' عارف شوریده ای است در سند، طرفداران و مریدان فراوانی دارد٠

۱۴— میر سید علی همدانی معروف به امیر کبیر از عارفان و بزرگان ایران که در سال ۷۴۰ ه٠ق با تعدادی فراوانی از مریدان وارد سرزمین شبه قاره شد و بدست وی بسیاری مسلمان گردیدند، وی نیز از کسانی است که در گسترش زبان نقشی به سزا ایفاء نموده است٠

۱۵— پیشاور، از شهر های معروف قدیمی استان سرحد و مرکز این استان است٠

۱٦— سید احمد ادیب پیشاوری شاعر پارسیگوی متوفی ۱۳۴۹ هجری قمری در پیشاور در حدود سال ۱۲٦۰ه٠ق متولد و سپس مدتی به کابل مهاجرت کرد و سرانجام به ایران آمد و از سال ۱۳۰۰ هجری ساکن تهران بود، دیوان وی به کوشش علی عبدالرسولی چاپ شده است٠

۱۷— علامـه دکتر محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۷—۱۹۳۸م) مزار وی در لاهور است۰

۱۸— لاهور، از شهرهای قدیمی و مرکز استان پنجاب، در قرن هفتم مرکز پرجلال زبان فارسی بود۰

۱۹— شهید صادق اردشیر گنجی که در عنفوان جوانی بدست مزدوران در لاهور در ۲۸ آذر ماه ۱۳۶۹ به شهادت رسید وی رئیس خانه فرهنگ ج۰ا۰ ایران در لاهور بود۰

۲۰— گلبرگ، اسم خیابانی است که خانه فرهنگ لاهور در آن قرار دارد۰

۲۱— مسعود بن سعد سلمان در حدود سالهای ۴۳۸—۴۴۰ هجری در لاهور متولد شد، از شاعران بزرگ عصر غزنوی و متوفی ۵۱۵ هجری است دیوان او بارها به چاپ رسیده است۰

۲۲— باغ شالیمار از باغهـای معـروف و مشهـوری است که در عصـر تیمـوریان هند به شیوه باغهای ایرانی در لاهور ساخته شده و هم اینک بازسازی و احیاء گردید و مورد استفاده مردم قرار دارد۰

۲۳— پنج آب یا پنجاب رود خانه ئی است بنامهای جهلم—چناب — راوی — ستلج — بیاس که از سلسله کوههای هیمالیه در هند سرچشمه می گردد و وارد خاک پاکستان می شود، در نزدیکی ملتان به نام پنج ندبهم می پیوندند۰

۲۴— بابا فرید الدین شکر گنج، از عرفا و صوفیه معروف مزارش در پاک پتن، جنوب پنجاب قرار دارد وی مرید نظام الدین اولیاء بوده بابا فرید بعد از داتا گنج بخش معتبرترین عارف پاکستان محسوب می شود۰

۲۵— پاکستان را سرزمین پاک می گویند، در سرود رسمی پاکستان آمده پاک سرزمین شادباد۰

۲۶— امیر خسرو دهلوی در سال ٦۵۱ در دهلی متولد شد و از شاعران بزرگ و بلند آوازه فارسی در شبه قاره می باشد، در غزل بیشتر پیرو سعدی است دیوان اشعار او چاپ شده، وی متوفی به سال ۷۲۵ هجری است۰

۲۷— داراشکوه: پادشاه بی تاج و تخت و در عین حال شاهزاده ئی که فرزند شاه جهان امپرا طور بزرگ عصر تیموریان هند بود، و می گویند ثروتی افسانه داشته و به نویسندگان و شعرا صله های فراوان می داد، دارا متوفی ۱۰۸۸ هجری است۰

۲۸— غلام سرور از اساتید بزرک زبان و ادبیات فارسی در کراچی که باهمکاری وی چهل سال پیش رایزنی فرهنگی و خانه فرهنگ کراچی تأسیس گردید۰

ر-ک به مجله دانش ویژه نامهٔ دکتر غلام سرور شماره ۵ تا ۷۰

* * * * * *

نجیب الله ''حسرت فاریابی''
افغانستان

قافله اشک

دوش بوقت سحر نگهت فیض انتساب
ساخت معطر فضا کرد جهان پرگلاب
خیره شد از دیدنش دیده خورشید و ماه
تاشده نرگس برون بانگه نیم خواب
سروبه خمیازه ای زود بر افراخت سر
تاشودش آشکار رمز چنین انقلاب
مژده آن نخبه را آنکه ز میلاد او
سوخت اباطیل دهر گشت جهان فیض یاب
معدن خلق عظیم مخزن لطف عمیم
مهبط وحی خدا امی صاحب کتاب
راز دل این جهان گشت سراسر عیان
شاهد معنی و جان گشت زتوبی حجاب
مشعل ره نورجان رهبر گم گشتگان
پیرو تو در امان رهرو تو راهیاب
ای تو کس بیکسان چاره بیچارگان
نیم نگه از کرم برمن جرم ارتکاب
سلسله آه ماتابه ثریا رسد
قافله اشک ما تابه ثری. راهیاب
وحدت ما پرخلل شوکت مابی اثر

گرچـه جهـان گشته است از بر ما فیض یاب
سخت بســوزد کنـون پیکـر این قوم را
بارقــه ای اختــلاف نائـره ای انقـطاب
بانــگــهـی از کرم عقــدهٔ ما برکـشـــا
ای که ز مفتـاح تو هست همه فتح باب
یا نبی الابــطحی من که و مدحت کجـا
رشتــه نه بنــدبـه چرخ تارطنین ذیاب

سید حسنین کاظمی شاد

اسلام آباد

ارغنون محبت

هیأت ایران که اکنـون تازه مهمان گشته است
هر گلی از این گلستــان شاد و فرحان گشته است
دولــت اقــبــال را نازد که بارخش مراد
کرده آهنـگ سفـر مهـمان پاکـان گشتـه است
عنــدلیب گلستــان سعــدی و حافظ کنــون
واردبــســان اقبــال سخنــدان گشتــه است
''مشفق(۱)'' سیرین نواجـون خوانـد شعر دل نشین
مرکــزپـاکـان بسـان شهـرتهـران گشتـه است
پاک و ایران جون دو قالـب بوده در دنیای عشق
''مشفق'' ما روح پاکـان جان ایران گشته است

کرده ام گلهــای خوشبــو چون نثــار مهـمان
بلبــل گلزار کاشــان گل بدامــان گشتــه است
بار دیگــر دیده ام چون ''مشفق'' فرزانــه را
قلب من ای شاد غمگین شاد و شادان گشتــه ست
خوانــده چون مهـدی ناصـح(۲) چامه ای بس دلنشین
بلبــل بستــان پاکان هم غزل خوان گشته است
زانکــه آقــای رضـا (۳) ایراد کرده صد سخن
هر که آنرا گوش کرده خس بدندان گشته است
وزســخــنــرانــی شیوای جوادی پور (۴) بین
محفـل سید جوادی (۵) شاد و خنـدان گشته است
دوستــان پاک و ایران نیک پیمان بستــه انـد
میر ایران سرخـرو زین کارشـایان گشتــه است
چون بهم پیوستــه انـد ایران و پاکستــان زدل
قلب سنگین عدوماننـد سنـدان گشتــه است
شاعـران را کنگـره گردیده بس فرجـام (شـاد)
زان سفیر علم پرورشــادوشـادان گشتــه است

۱ــ مشفق کاشانی
۲ــ استاد مهدی ناصح
۳ــ دکتر رضا شعبانی
۴ــ دکتر نصرالله پور جوادی
۵ــ سید کمال حاج سید جوادی

حسین انجم
مدیر طلوع افکار
کراچی

نذر امام خمینی (رح)

زهی عقـل و زهی حکمت پنـاهی
به ملبــوس حق و ایمان کلاهــی
خمـینـی کرد ''انجم'' کار موسی
عصــائی فقــر زد برفــرق شاهی

* * *

کلامــم مطلع انــوار کردی
بیانــم مثــل جوئــبــار کردی
چرا رب سخــن شاکــر نبــاشــم
که کلکــم ابــر گوهــر بار کردی

* * *

نی شاه نه سلطان نه والی هســـتم
نی پیش شهـنـشـــاه سوالی هستم
ای دریتـــیم صدف بحــر عطاء
نازم که گدای در عالی هســـتم

* * *

ترادر بزم جان مهمان کردم
بتوقلب و نظر قربان کردم
ببین ای ماهتاب چرخ انجم
که نامت داخل دیوان کردم

* * *

برحال من بی هنری رحمت کن
برآه من بی خبری رحمت کن
ای خالق و معبود رسول عربی
برخانه انجم نظری رحمت کن

* * *

شب شعر در خانه فرهنگ ایران کراچی

نمی یابم در آغوش گلستان
نمی بینم سرشهر نگاران
بنای علم و حکمت در کراچی
مثال خانهٔ فرهنگ ایران

* * *

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد

شمع حکمت را فروزان کرده ای
علم را تاب و تب جان کرده ای
آنچه ناممکن نظر می آمده
آن همه از بهر ایران کرده ای

* * *

کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

عطا ای خالــق برحــق بفــرمــا عمــر طولانــی
که کرده انــد برپــا صحبت شعــر و غزلخــوانی
زهی قسمت حسین انجم که می بیند درین محفل
جنــاب قاســم صافی و جوادی و شعــبــانــی

***

انجمن فارسی

بفــیض خلق جان انــجــمــن شد
زنــکــتــه دانــیش میر سخــن شد
مپــرس از انــجــم حق آشــنــای
چرا گرویدهٔ سبط حســن شد

***

غزل

زلف را بررخ پریشان کرده ای — زیر ظلمت ماه تابان کرده ای
از گل و برگ لب و رخسار خود — صحن عالم را گلستان کرده ای
از قدومت بستر شبخواب را — رشک اورنگ سلیمان کرده ای
از فروغ منی رخ گلنار را — شعلهٔ شمع شبستان کرده ای
آتش تر رازعکس خال رخ — مثل موج آب حیوان کرده ای
از تلطف ''انجم'' آزاد را — داخل سلک غلامان کرده ای

آقای خاطر غزنوی

غزل

من که با چشم گهر بار غزل میگویم
این به فیض نگهۀ یار غزل میگویم
نشکنم عهد به دلدار غزل میگویم
با دل و دیدۀ بیدار غزل میگویم
عقل و دل دادگر یکدیگر و همسفرند
خویش را غیر مپندار غزل میگویم
صورتش ثبت به هر گنج به هر محراب است
بشنوید، ای در و دیوار غزل میگویم
قصۀ کوچه دلدار چرا می پرسی
دل بی تاب خبردار غزل میگویم
فکر دود است و سخن سوخته، دل افسرده
در خزان چون گل و گلزار غزل میگویم
سینۀ ما ز غبار غم فردا تاریک
به علاج دل بیمار غزل میگویم
تاکجا در دل من نشتر غمهای جهان
زین سبب برسر بازار غزل میگویم

* * *

رضا همدانی

انسان کبیر

مظهـر حق نور رب العـالمین
باعث تکـوین و انسـان کبیرﷺ
شد مجهـز از وجـودش کائنـات
دامـن او، حامـل خیر کثـیر
آن رؤف و آن رحـیم و آن حلیم
در صفـات خالق اکـبر سهیم
از خلوص حلم آن مرد حلیم
تیغ باطل گشت چون عظم رمیم
خاک برسـر خواجگی از فقـر او
نخـوت شاهـنشهی بیکـار شد
بی نوا را داد دیهـیم شکـوه
خفتگـان از صیت او بیدار شد
ازیم امـواج رفـق آن کریم
کشتهـای خار و خس گلزار شد
سوخت اندر نار خود نمرود عصر
پور اسمعیل (ع)، برخوردار شد

* * *

دکتر زبیده صدیقی ملتان

غزل

ساقی بیار اختر شامم که شب رسید
زان شعله آب ریز به کامم که شب رسید
عمرم به زهد و مستئ پندار و کبر شد
ز اتش بجوی چارهٔ خوابم که شب رسید
دادی بیاد تقوی سی ساله دیشبم
امروز لطف کن پی نامم که شب رسید
جانم ز ابتدای خرد مرد و دل فسرد
نورش کجا که بعد تمامم که شب رسید
بگذار ماهتاب فرا ود به قلب من
برگرد ای تو ماه تمامم که شب رسید
هر چند دل بگفت فقیهان نهاده‌ام
بکشد مرا به میکده گامم که شب رسید
بادی وزید نرمک و خواب از ''زبیده''بُرد
باشد که بینی ام سر بامم که شب رسید

سید حسن سلمان رضوی
اسلام آباد

اشعار
بمناسبت کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

انگبین خطهٔ مشرق زبان فارسی
دلپذیر و انجمن آرابیان فارسی
از ادب از فلسفه از علم قران و حدیث
جاری و ساریست در عالم روان فارسی
عندلیب بوستان شیخ سعدی نغمه زد
دانش و بینش به افروزد بیان فارسی
یک طرف عطار یک جانب نشیند عنصری
جنسهای بی بها دارد دکان فارسی
کشتی ابلاغ بر سطح سماعت خوش خرام
در هوای علم پران بادبان فارسی
مثل مهتاب و کواکب نورافشانی کنند
رونق بام فلک روحانیان فارسی
فارسی جانم ولی این هم کلام خوب است
فارسی گویان پاکستان جان فارسی

آقای شرافت عباس
دبیر انجمن فارسی کویته

غزل

ای دلا راست بگـو تویی گرفتار که من

تویی رسـوا سر هرکـوچه و بازار که من

دل به آئـین وفـا بسـتم و کشتم خودرا

من چه جوینده ی بودم که نجستم خود را

گوش دادم به صدای که کسـی گوش نداد

حیف صد حیف که امـاً نشنفتم خود را

* * *

در بیابـان محمـل زرتـار را گم کرده ام

من درین شهر حریفان یار را گم کرده ام

ساقـیا لطف تو فرخ باد کانـدر بزم تو!

جبـه و عمامـه و دستـار را گم کرده ام

* * *

ای صبـا گر بگذری از کوی جانانم بگو

در غمـت لطف گل و گلزار را گم کرده ام

شیخ ظاهر بین کجا داند شکست جام را

من مگـر آئینـه پنـدار را گم کرده ام

آن نیم هرکس که پیش آمدخوش آمدگفتمش

مستقـر هستم ره دربـار را گم کرده ام

تو مرو از پهلوی من ای شب هجران مرو

کانـدرت من طالـع بیدار را گم کرده ام

* * *

حکیم محمد یحیٰی شفا
راولپنڈی

غزل

تو ناشناس الستی که آشنای الست
بگو که بهر چه افراشتی لوای الست
کسی که گوش حقیقت نیوش داشت شنفت
زساز صبح ازل سوز نغمهای الست
همه ثغور و جبال زمین درخشیدند
نه بود طور فقط مهبط بهای الست
همین بس است که آواز دوست می آید
مراچه کار که بینم کسی قضای الست
جهان أمر ز آوای نغمه اش لرزید
فضای کن فیکون پرشد ازنوای الست
چه پرسی از من بیدل تو خودتماشاکن
هر آنچه در نظر آید بود ورای الست
گواه هستی خویش است انفس و آفاق
تمام عالم تخلیق زد صلای الست

آقای ظهور الحق ظهور

اتحاد

ای خدا در اہل ایمان زنده کن روح جهاد

یاد ده مر مومنـــان را باز درس اتحـــاد

اتـــحـــاد اہـــل ایمان قوت خیبر شکـــن

اتـــحـــاد اہـــل ایمان لطف رب ذوالمـــنـــن

اتـحـــاد اہـــل ایمان شوکـت دین مبـــین

اتـــحـــاد اہـــل ایمان عزت دنـــیا و دین

اتحـــاد اہـــل ایمان ضامن فتـح و ظفـر

اتحـــاد اہـــل ایمان دعـــوت خیر البشـر

اتحـــاد اہـل ایمان فتـح را روشن نشـان

ای خوشـا بیدار گشتـه مسلم از خواب گران

ما ہمـه گلهـای خنـدانیم از یک بوستان

اخـــتران نورا فـشـــانـیم از یک آســـمان

ما ہمـه با رشتـه اسـلام برهم بستـه ایم

در گلستـان محبت همچو یک گلدسته ایم

ما ہمـه از باده توحید سرشاریم و مست

ما همــه خوردیم از پیمانــهٔ عهـد الست
پیروان خاتــم پیغــمــران هســـتیم ما
در همــه آفــاق فخـر امتـان هستیم ما
نعــره تکـبیر در هر رزم گاه سامــان ما
یاری یزدان شریک همــت مردان ما
کفــر لرزان اســت پیش قوت ایمان ما
اخــتر اســلام بادا تابنـاک انـدر جهـان
گردش دور فلک باده بکــام مومنـــان
تا ابـد خورشید اسلام ای خدا تابنده باد
ظلمت باطل به پیش نور حق شرمنده باد
مسئلت دارد ''ظهــور'' از ایزد پروردگــار
اتــحــاد عالم اســلام باده اســـتــوار

★★★★★★

پروفسور ظهیر صدیقی لاهور

غزل

گلهای باغ حسن تو چیدن نمی توان
چیدن بسی محال که دیدن نمی توان
غم خوار ساده دل بتو گویم چه حال دل
گفتن نمی توان و شنیدن نمی توان
ای شاه جم مقام ز بازار این جهان
جام جمی است دل که خریدن نمی توان
باصد ادای دلبری آن شوخ عشوه کار
این چیز گشته است که دیدن نمی توان
دردی است عشق گرچه گدازد تمام جان
لیکن ز درد آه کشیدن نمی توان
رفتی است با تو ای بت غفلت شعار من
بستن نمی توان و بریدن نمی توان
هر زهر روزگار گوارا شود ظهیر
زهر سخن ز دوست کشیدن نمی توان

* * *

آقای عاصی کرنالی
استاد ادبیات اردو وفارسی
دانشگاه ملتان

قطعه

تاب از رُخت، رنگ از لبت
و ز چشم سحرِ بی بدل
حل کرده این اجزای خوش
ترکیب دادم این غزل

غزل

ای محفل ایرانیان ای دوستان مهربان
یک لحظه دیدار شما صد خلد را نعم البدل
جانان به دین عاشقی خیرالعمل باشد وفا
گر دین ما و تویکی است حی علیٰ خیر العمل
ادوار بگذشت و بتی ترک ستمگاری نگفت
دلدادگان تن گشتگان این مسئله راچیست حل
چون من بدو گویم سخن هر حرف باشد ناسزا
چون یار من صحبت کند هرنکته باشد برمحل

تو حسن صورت یافتی ما حسن سیرت یافتیم
چون در جهان آدمی تقسیم شد حُسن ازل
آخر چرا نه آید حیا از این نفاق از این ریا
قرآن حق در دست ما اصنام باطل در بغل
یک بچهٔ معصوم را چون جان نازک برکند
بین دست لرزان قضا بین چشم نمناک اجل
از جنبش ابروی آن مرد فقیری در عجم
هر تاج شاهی در خطر هر تخت سلطان در خلل
''عاصی'' نه گنجد ظرف مادرکنج قصروکوشکی
اقلیم ما دیوانگان دشت و بیابان وجبل

* * *

جناب عباس دلجو (افغانی)

غزل

من که مست از مئی رنگین سبویش باشم
بسته در دام دو زلفین نیکویش باشم
شیخ و زاهد بزند طعنه که من خمارم
آری ای محتسبان مست برویش باشم
دل و دین برده زمن نرگس فتانهٔ او
بعد از این بسته به هر طرهٔ مویش باشم
عطر گلهای چمن کی به مشامم زیبد
بسکه مجنون و دل آشفتهٔ بویش باشم
دوش در محفل رندان نظر افتاد بر او
زین سبب عاشق آن گلگون رویش باشم

* * *

آقای عبدالملکیان

غزل

پلک بستی مرا سحر کردی
عشق بودی مرا خبر کردی

رخت گلگون به ارغوان دادی
جامه از جان ما ببر کردی

سالها بامنی که من بودم
چه بگویم چگونه سر کردی

این طرف خاک وآنطرف خورشید
از پل آرزو گذر کردی

به دفاع از حریم آئینه ها
هستی خویش را سپر کردی

باور ابر را تکان دادی
عطش خاک را خبر کردی

آب و آئینه سر بهم بردند
رخنه در کار دل مگر کردی

نه فقط در دل گیاهئی گل
در دل سنگ هم اثر کردی

تا رسیدن چقدر فاصله بود
راه دل را تو مختصر کردی

قدر خورشید را نفهمیدیم
تا تو از چشم ما سفر کردی

***

آقای فضل حق
اسلام آباد

غزل

منم مقصود روز و شب، مکان از من زمان از من
حکایت ها بگیرد ذکر دور آسمان از من

نبودم گرمیان بزم تمنا رایگان بودی
مرا رنگ از گلستان و گلستان را زبان از من

اگر آمادهٔ لطفی صبا گیرم به یثرب بر
که نتوان گفت نامه بر حضورش داستان از من

در و دیوار سنگ و خشت از تدبیر یارانم
جنون سر زدن برداشتن رفتن ز جان از من

زمن گیرد متاع زشت خو اوقات دشت و در
که صبح گل فشان از من شب تار گران از من

کی میگوید ز یزدان دورم و از مصطفی(ص) دورم
یکی تار رگ جانم، دگر جست فغان از من

بظاهر کم بها هستم و لیکن دریم هستی
دم شاهنشهان از من مزاج دلبران از من

بخیز ای دیدهٔ مضطر بیا ای جان غم پرور
که ذات مصطفی(ص) دارد تجلی ها نهان از من

***

فضل الرحمٰن عظیمی

غزل

در محبت درد و درمان را برابر داشتم
شادی و غم را به یک جاشیر وشکر داشتم

گفتهٔ ذو معنیٔ اُو را بسی فرهنگ بود
بدگمانی های اُو را صد گمان در داشتم

کائنات و هر از برداشتن وامانده بود
بار هستی بس گران بود است من برداشتم

پیش از من بزم عشق و زندگی بی نوربود
مرچرا غش را خون دل منّور داشتم

رقص کرده آمدم در کویٔ قاتل این چنین
بهر توقیر محبت هدیه سرداشتم

نی توانستم که بینم در دلم تصویر دُوست
حیف خود آئینه دل را مکدّر داشتم

جلوهٔ حُنش پریشان بود هرجای، ولی
من''عظیمی'' خود ندیدن را مقدّر داشتم

سید فیضی

غزل

قصّـه ای را که بلب هست بیان می باید
ور بگـویم بکسی غیر، زبـان می باید

بهـر این کار گهی فدیه ای جان می باید
گه سری زیب ده نوک سنـان می باید

آخـرش حرف تمنـا به لب شوق رسـد
هر کجـا معـرکـه عشق چنـان می باید

عشق خود را بکسی فاش نکـردم زانـرو
آنچـه در صورت رازست نهـان می باید

بال و پرداری و خود احسن تقـویم توئی
ذوق پرواز ترا کون و مکـان می باید

شعله ای زنـدگی شان نشـود تاخـاموش

ساقیا جرعــه به این باده کشــان می باید
دل غمــین است ازین سلسله ای‌شام‌وسحر
من نگــویم چه کنی سوز نهــان می باید
ساقی هر چنـد غنی هست دل آرامی نیست
مارا جامـــی ز کف پیرمـــغـــان می باید
بردر میکـــده فیضی کسی گوید که مرا
ساقئ عشوه گری، شوخ و جوان می باید

* * *

کرم حیدری
راولپندی

غزل

زمانه ایست که هر سو غبار می بینم — نمی شود که دمی روئی یار می بینم
عجیب رنگِ چمن در بهار می بینم — خزان نشسته به هر شاخسار می بینم
صدائ نغمهٔ دلسوز از کجا شنوم — چون زاغ را پر وبالِ هزار می بینم
بهارِ لاله و گُل را چسان یقین دارم — کِه خُونِ اهلِ وفا خار خار می بینم
دیارِ جان را که فرزانگان تبه کردند — نگاه کُن که چه دیوانه وار می بینم
چُنان متاعِ مروّت بسوخت در عالم — که جائ دیدهٔ مردم شرار می بینم
نه دستِ اهل ستم را سبک تری یابم — نه عهدِ اهلِ وفا استوار می بینم
جهان خراب و منِ بی نوا خراب ترم — شکسته حال سوئ کردگار می بینم

''کرم''عروسِ سحردر نگه همی آید
برون ز پردهٔ شب هائ تار می بینـم

فضل الرحمٰن عظیمی

غزل

در محبت درد و درمان را برابر داشتم
شادی و غم را به یک جاشیر وشکر داشتم

گفتهٔ ذو معنئ اُو را بسی فرهنگ بود
بدگمانی های اُو را صد گمان در داشتم

کائنات و هر از برداشتن وامانده بود
بار هستی بس گران بود است من برداشتم

پیش از من بزم عشق و زندگی بی نوربود
مرچرا غش را خون دل منّور داشتم

رقص کرده آمدم در کوئ قاتل این چنین
بهر توقیر محبت هدیه سرداشتم

نی توانستم که بینم در دلم تصویر دُوست
حیف خود آئینه دل را مکدّر داشتم

جلوهٔ حُنش پریشان بود هرجای، ولی
من''عظیمی'' خود ندیدن را مقدّر داشتم

سید فیضی

غزل

قصّـه ای را که بلب هست بیان می باید
ور بگــویم بکسی غیر، زبــان می باید

بهـر این کار گهی فدیه ای جان می باید
گه سری زیب ده نوک سنــان می باید

آخــرش حرف تمنــا به لب شوق رســد
هر کجــا معـرکـه عشق چنـان می باید

عشق خود را بکسی فاش نکـردم زانـرو
آنچـه در صورت رازست نهـان می باید

بال و پرداری و خود احسن تقـویم توئی
ذوق پرواز ترا کون و مکــان می باید

شعله ای زنـدگی شان نشـود تاخـاموش

ساقیا جرعه به این باده کشان می باید
دل غمین است ازین سلسله ای‌شام‌وسحر
من نگویم چه کنی سوز نهان می باید
ساقی هر چند غنی هست دل آرامی نیست
مارا جامی ز کف پیرمغان می باید
بردر میکده فیضی کسی گوید که مرا
ساقئ عشوه گری، شوخ و جوان می باید

* * *

کرم حیدری
راولپندی

غزل

زمانه ایست که هر سو غبار می بینم — نمی شود که دمی روئی یار می بینم
عجیب رنگِ چمن در بهار می بینم — خزان نشسته به هر شاخسار می بینم
صدائ نغمهٔ دلسوز از کجا شنوم — چون زاغ را پر وبالِ هزار می بینم
بهارِ لاله و گُل را چسان یقین دارم — کِه خُونِ اهلِ وفا خار خار می بینم
دیارِ جان را که فرزانگان تبه کردند — نگاه کُن که چه دیوانه وار می بینم
چُنان متاعِ مروّت بسوخت در عالم — که جائ دیدهٔ مردم شرار می بینم
نه دستِ اهل ستم را سبک تری یابم — نه عهدِ اهلِ وفا استوار می بینم
جهان خراب و منِ بی نوا خراب ترم — شکسته حال سوئ کردگار می بینم

''کرم''عروسِ سحردر نگه همی آید
برون ز پردهٔ شب هائ تار می بینم

عباس مشفق کاشانی
تهران، ایران

رایت اقبال

ای زده با شوکت شعر دری　　رایت اقبال به نام آوری
سایه ای از مهر تو خورشید را　　کرده عروس فلک خاوری
جلوه چو طاووس کند هر سحر　　از زبر گنبد نیلو فری
سوده به گردون سر آزادگی　　برده به کیوان سخن از برتری
کرده به تکریم تو چرخ بلند　　قامت افراشته را چنبری
خاطرت از نکهت گلزار عشق　　دامنت از لطف به جان پروری
عطر پراکند، به دور جهان　　مشک فروریخت، چو ورد طری
قطره ای از سیم اندیشه ات　　از دل امواج سخن گستری
چشمه حور، همچو خم آرد به جوش　　کاسه مهتاب کند ساغری
پیکر هستی، که تو آراستی　　در خودی خویش به دانشوری
نقش کرفت از قلم ''بیخودی''　　پرده گشود از رخ صورتگری
این به سراپردهٔ اسرار حق　　آن به حریم حرم داوری
خوی فرشته است دراین آب و گل　　یادم عیسا ست زهی عبقری
این دهدت جام ز اب خضر　　وان دگر آئینه اسکندری
قطره چو پیوست به دریای خویش　　بحر شود، بحر کند تندری
طبع تو پرداخت ''زبورعجم''　　تاکه نگیرند سخن سرسری
راز '' اناالحق'' جوگشودی خدای　　کرد به تحقیق ترا یاوری
''گلشن راز'' آیت آئین دوست　　طبع تو زاد از هنر شاعری

چرخ شتابنده به گردون کند | عود هنرهای تو را مجمری
''پیک و پیامی'' که تو دادی به شرق | غرب به حیرت شد ازین داوری
شرق فرا خاست به دفع ستم | غرب فرو ماند ز حیلت گری
نأمه جاوید، زخون جگر | بست نگین برسر انگشتری
زین هنری گوهر عرفان شکست | قیمت زر آب رخ زرگری
در سخنت جأذبه ''مولوی'' | در هنرت معجز پیغمبری
مشتری نغز کلام تواند | زهره و خورشید و مه و مشتری
شعر تو سیراب کند همچو خضر | تشنه لبان را به می کوثری
ای که به دامان ادب داده ای | لعبتگان سخن از برسری
گوهر دانش رده اندر رده | خیره در اوچشم ودل گوهری
آینه گردانِ هنرهای تست | مهر درخشنده به نیک اختری
لفظ تو چون شیشه معنی طراز | بکر سخن زاده در اوچون پری
نغمه گی آموز لب فرخی | زمزمه پرداز دم عنصری
چهره گشای غزل رودکی | پرده نشین حکم انوری
دامنهٔ سیر تو در ملک جان | دامن دریاست به پهناوری
آنکه بنشناخت ترا درجهان | هست زپیرایه دانش بری
اینت هنربس که جز از حق نکرد | رای تو وطبع تو فرمانبری
دررهِ آئین محمد شده است | عمر گرانمایه تو اسپری
آینه خاطر آفاق را | کلک تو آموخته روشنگری
کشور پاکستان بالد به تو | تابه ثریا زسرای ثری
ازبُن دندان به مدیح توایم | مدح سرای تو و مدحتگری

زهره بدین چامه که مشفق سرود　　بزم بیاراست به صد دلبری
تانگرد روی تو، خورشید عشق　　پرده گرفت از فلک اخضری

پروفسور مقصود جعفری
راولپندی

غزل

بسان چرخ شد این چشم غم نشستهٔ ما　　کسی نه دید دگر کوکب خُجستهٔ ما
چه بیم و باک ز دوزخ مترس ازواعظ　　حذر ز گرمی آهی که بست هستهٔ ما
زخاک مرده دلان صد هزار لاله دمید　　به دست یار سپارید جان خستهٔ ما
به هجر روی تو چشمان خونفشان بستیم　　بروز وصل شود بازچشم بستهٔ ما
به دست غیرچرا جعفری دل افشاندی　　که او به دست بگیرد دلِ شکستهٔ ما

* * *

نیسان اکبر آبادی
راولپندی

غزل

مه به زمین آمده خلق تصور کند　　کبک خجل می شود چون به چمن می چمد
ناله وفریاد وآه ازدل من گاه گاه　　حال زبون می کند صبروسکون می برد
حُسن گل صد بهار هیچ نه داده قرار　　کیفیت اضطرار روز فزون تر شود
چونکه بگوئید سخن باز کشاید دهن　　غنچه نخل چمن بار خجالت کشد
آه ز دل می کشم گریه وزاری کنم　　وجهه نه معلوم شد قلب جگر می تپد
شیشه دل را شکست راه تمنا ببست　　آنچه کند خوب است لذت غم می دهد
آن چه که در ذهن خود اشک تصور کنی　　ازره چشمان من خون دلم می چکد

* * *

دکتر آغا یمین خان

لاهور

شُعلۀ جوش آور

من سیر فلک کردم، من بندۀ یزدانم | گفتند تو که می باشی، گفتم که مسلمانم
گفتا تو کرا جوئی، یک مردِ زمینی تو! | آن چیست که آوردت، در صحنه ایوانم
گفتم که بیاد آور، آن راندۀ درگاهم | از کردۀ خُود آخر، حیران و پشیمانم
گفتا که عجب کردی، ای ذرّۀ خاکی تو | سرتا بفلک کردی، حیرانم و حیرانم
گفتم که ندیدی تو، آن رُومی و اِقبالم | از خمکدۀ معنی، جوشیده رگِ جانم
از فیض مغان یابم، هرچیز که می خواهم | اینست فلک سَیرم، من بندۀ ایمانم
هان ای دلِ عبرت بین، برخیز که وقت آمد | یک ساغرِ هوش آور افگن به رگ و جانم
آن بادۀ شور انگیز، از بادۀ رومی کش | سرتا بفلک افگن، از کوه و بیابانم

از خاک (یمین) خیــزد، این شُعلۀ جوس آور
تا زُود رســد ایــران، از کســورِ ماکــانــم

****

کنگرهٔ جهانی بزرگداشت خواجوی کرمانی

صبغهٔ بارزسرزمین و مردم ایران دانش دوستی و معارف پروری است و یکی از راههای تجلّی این امور مراسم بزرگداشت بزرگان شعب مختلف زندگانی و صاحبانِ شهرت و آوازهٔ این دیار و مشاهیر جهان اسلام است. چنانچه به منظور تجلیل شخصیتهای چون ابنِ سینا، طبری، امام محمد غزالی، فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ، نظامی، بیرونی و علامه محمد اقبال وغیرهم مراسمی شکوهمند در سطح ملّی یا بین المللی برگزار شده است.

در طی سه سال اخیر، استان کرمان بافعالیتهای چشمگیر علمی و فرهنگی چهرهٔ تازه ای از کویر و ساحت گستردهٔ معنوی آن ارائه داده است. مرکز کرمانشناسی بابرگزاری نخستین کنگره در مهرماه ۱۳۶۸ کار خود را آغاز کرد و در کنار تلاش مزبور دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان برآن شد تا باهمکاری مرکز کرمانشناسی و ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامیِ استان برای باز شناختن شخصیت خواجو کنگره ای جهانی ترتیب دهد.

بدین مناسبت کنگره چهار روزهٔ بزرگداشت ابوالعطا کمال الدین بن محمود خواجوی کرمانی(۶۸۹ - ۷۵۳) از تاریخ ۲۳ تا ۲۶ مهرماه ۱۳۷۰ش (۱۵ تا ۱۸ اکتبر ۹۱ م) در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تشکیل شد. جلسات سه روز اول در کرمان و روز آخری هم در شیراز بود چون کرمان مولد خواجو و شیراز مدفن اوست. ریاست کنگره را رئیس فعال دانشگاه آقای دکتر علی اصغر رستمی ابوسعیدی بر عهده داشت. ستاد برگزاری کنگره در خرداد ماه ۱۳۷۰ش، ۲۵۰ استاد ایرانی و نیز ۵۰ استاد خارجی

از سیزده کشور را برای شرکت در کنگره و ارائه مقاله دعوت کرده بود. در نتیجه بیش از دویست مقاله عرضه شده که به علّت کمی وقت فقط حدود چهل در صد آنها قرآت شد.

در این مجمع جهانی استادان زبان فارسی داخلی و خارجی از کشورهای انگلستان، ایتالیا، افغانستان، فرانسه، تُرکیه، شوروی، مصر، کانادا، هند، چکوسلواکی، چین، ژاپن و پاکستان شرکت داشتند از پاکستان مدیر مرکز تحقیقاتِ فارسی ایران و پاکستان دکتر رضا شعبانی شرکت جُستند و استادان دیگر عبارت بودند از خانم دکتر طاهره صدیقی و آقایان دکتر ساجد الله تفهیمی، دکتر سید حسن جعفر حلیم و دکتر محمد ریاض خان.

دربارهٔ خواجوی کرمانی باید افزود که در انواع سخن شاعری تواناست و در غزلسرایی مبتکر سبکی خاص است که تأثیر و کمال سبک و شیوه او را باید در غزلیات خواجه حافظ جستجو کرد. خمسهٔ خواجو از نظر عمق اندیشه و آرایش سخن و حسن کلام و بیان مطالب عرفانی و اندراج علوم متداول عصرخود مانند اصطلاحات نجوم و موسیقی کم مانند است و درمیان کسانی که به اقتضای نظامی رفته اند، از امتیازاتِ عظیم برخوردار است. دیوان اشعاروخمسه و رزم نامه (سام نامه) برروی هم در حدود چهل و پنج هزار بیت دارد. خواجو در نثر فارسی هم چهار اثر دارد. کنگره جهانی نامبرده پس از حدود هفتصد سال که از زمان زندگی شاعر نامدار گذشته است، کمالات مردمی و شایستگیهای ادبی وی را به نکویی شناسانده و از این جهت گویا خردشناسی رنگ بدیع و دلپذیری به خود گرفته است.

بزرگداشت یکصد و پانزدهمین سال تولد علامه محمد اقبال

به مناسبت بزرگداشت مقام علمی و اسلامی علامه محمد اقبال مقارن با صدوپانزدهمین سالگرد تولد آن فیلسوف اندیشمند به همت دانشجویان مجتمع دانشگاه مهندسی و صنعتی شهر تیکسلا، برنامه ویژه ای از ساعت ۷ بعد از ظهر الی ۱۱ بعد از ظهر روز آبان ماه جاری در محل دانشگاه برگزار شده این برنامه که با حضور گسترده دانشجویان ترتیب یافته بود چند تن از اساتید اقبالشناس پاکستان به ایراد سخن پرداختند. آقای دکتر قاسم صافی معاون رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد به عنوان مهمان خصوصی برنامه با بیان مطالبی در خصوص ''اختصاصات و ویژگی های ممتاز علامه محمد اقبال'' و ''علل رشد تعالی و تکوین شخصیت و مبانی عقلی او'' و ''روحیه احیاگری علامه محمد اقبال در روشنگری امت اسلام''، بر وحدت هرچه بیشتر مسلمانان و توجه به اهداف مشترک اسلامی تاکید ورزید و با اشاره به روحیه علاقه مندی علامه اقبال به گنجینه های علم و فضل اسلاف ایران و کثرت اشعار این متفکر اسلامی به زبان غنی و لطیف و شیرین فارسی، تقویت و تشیید روابط مشترک فرهنگی و معنوی ایران و پاکستان و دوستی و اخوت این دو ملّت را بیش از گذشته موجب عزت و حشمت و اقتدار و سیادت مسلمانان یاد کرد.

وی پیرامون اثرات ارزشمند اقبال اظهار داشت که بیش از $\frac{2}{3}$ آثار علامه اقبال و عمدهٔ پیام الهی سیاسی وی به زبان فارسی

است. او بیشتر اشعار متحرک و انقلابی خود را جهت بیداری جهان اسلام و نجات ملل شرق از یوغ استعمار و استبداد به فارسی سروده است. اقبال، فارسی را زبان پیام جهانی خود قرارداده و نظرش بر این بوده که این زبان، زبان مشترک اقوام مسلمان آسیاست و مخاطبش نیز مسلمانانند. لذا برای گیرایی پیام جهانی خویش و به منظور بیان و توضیح مطالب مورد نیاز مسلمانـان، زبـان فارسی را برگـزیده است و لذا دانشجـویان و فرهنگیان پاکستان برای آشنایی با افکار این فیلسوف و اشعار بیدار کننده این متفکر اسلامی نیاز به فراگیری زبان فارسی دارند.

دکـتر گوهـر نوشـاهی سخنـران دیگـر بودند که راجع به اوضاع خانوادگی اقبال مطالبی گفتند و به نکاتی اشاره کردند از جمله:

اقبال فرزندی بسیار مؤدب و پسندیده بود. به پدر و مادرش احترام می گذاشت. اقبال دانشجوی فوق العاده زیرک و باهوش بوده و استادانش وی را بسیار دوست می داشتند. اقبال به عنوان پدر و شوهر، مردی موظف و مسئول بوده است. برای پسرش جاوید اقبال کتابی به عنوان جاوید نامه نوشته که درآن فرزندش را به مسلمان واقعی بودن توصیه می کند.

پس از سخنرانی دکتر گوهر نوشاهی آقای دکتر محمد صدیق خان شبلی اقبال شناس پاکستانی طی سخنانی اظهار داشتند که:

ما اقبال را ازین خاطر تجلیل می کنیم که از قلب ماو از روحیهٔ ما حرف می زند. او نمایندهٔ اتحاد بین المللی بود و بر وحدت کلمه اعتقاد داشت. اقبال تنها شاعر برای پاکستان نیست او بیشتر برای ایران زمین و ملت ایران نوشته و آلان به وسیله شعر و فلسفه اسلامی در قلب ایرانی ها جادارد.

دبستان انیس و دبیر

مجلسِ بزرگداشت میر ببر علی انیس (۱۲۹۱هـ ق/۱۸۷۴ م) در تاریخ ۲۱ آذر ماه ۱۳۷۰هـ مطابق با ۱۲ دسامبر ۱۹۹۱م تحت عنوان ''روزِ انیس'' از طرف ''دبستان انیس و دبیر'' در راولپندی برقرار شد. دانشمندان و شاعران و ادیبان و استادان برجسته اسلام آباد و راولپندی و لاهور حضور داشتند رئیس مجلس مولانا کوثر نیازی وزیر اسبق وزارت امور مذهبی در سخنرانی ارزندهٔ خود مطالبی بکرو جالب دربارهٔ انیس بیان کرد که انیس شاعر انسانیت بود وبوسیلهٔ مراثی خود آرایش اخلاق مسلمانان را انجام داد و فسردگی ویأس که در اثر استکبار در این ناحیه رودداده بود، از اشعار نغز او به صورت امیدواری ''ورجائیت'' در آمد و مرثیه های جوش انگیز وهیجان آور او در کالبد نیم جان مسلمانان شبه قارهٔ روح تازه ای دمید و در ادبیات اردو صنف مرثیه سرائی را به اوج خود رسانید و داستان کربلا را چنان جلوه داد که مردم تمیز بین مستضعفین و مستکبرین را به دست آوردند و از روح الگوهای امام حسین (ع) و جناب زینب (ع) و حضرت عباس (ع) آگاهی پیدا کردند و بندهای منتخب از مراثی انیس را خواند که موجب تحسین حضّار جلسه قرار گرفت و حتّی گروهی از حاضران جلسه از شنیدن اشعار انیس به گریه افتادند و با آواز بلند هم او را مورد ستایش قرار دادند.

آقای دکتر رضا شعبانی مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان مهمان ویژه، بیانات جالب و شیوایی دربارهٔ انیس و فلسفهٔ مرثیه گویی و

تأثیر آن در روح و جان مسلمانان به زبان فارسی ایراد کرد و با شواهد ارزنده و مؤثری، بزرگی آن یگانه شاعر بزرگوار را ستود و گفت انیس موجب اتحاد طبقـات مختلف مردم مسلمان بود آقـای افتخار عارف مدیر کل اکادمی ادبیات پاکستان با سخنان شیوای خود حق مطلب را نیکو ادا کرد و مرثیه گویی را در عالم اسلام عموماً و در نزد میر ببر علی انیس خصوصاً، فنّی و هنری عظیم و شگفت آور شمرد و گفت همین مرتیه گویی موجب رشد زبان اردو شده و می شود ما باید به چشم تحقیق و تتبّع بدان بنگریم.

آقای دکتر قاسم صافی معاون آموزشی و فرهنگی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دربارهٔ ارزش ادبی و تأثیرات فرهنگی میر انیس به زبان فارسی سخنرانی کرد و متن سخنرانی ایشان درمیان حاضران مجلس توزیع سد که طی آن بعضی از اشعـار مرتیه را تجـزیه و تحلیل نمود و چنـد بیت اردو ازین شاعـر راهم خوانـد سخنرانان دیگر عبارت بودند از دکتر نظیر صدیقی، دکتر گوهر نوشاهی، ژنرال محمود الحسن، سرهنگ شبیر احمـد مغول، سید عون محمد رضوی و دکتر محمد حسین تسبیحی که سخنرانی به زبان فارسی‌هم کرد و کتاب منظوم به نام ''انیس نامه'' سروده خود را بین حضار مجلس توزیع نمود که مورد توجه عموم قرار گرفت.

ساعران ممتاز که در این محفل شرکت نمودند از جمله: آقای قیصر بارهوی ''شاعر حسینیت'' که از لاهور برای شرکت در این جلسه آمده بود و تا حال در حدود صد مرثیه به زبان اردو سروده است، او مخمسّ زیبایی با آواز خوش و بربرم ونژهٔ خود خواند و حاضران را خیلی تحت تأثیر قرار داد و آقای وحیدالحسن هاشمی (از لاهور) باترنم اشعار زیبای خود را در ساشن

انیس خواند که مورد تمجید حضار جلسه قرار گرفت• شاعران دیگر عبارت بودنـــد از آقـــای بشیر ناظم شاعـر فارسی و اردو، نیســان اکـبرآبـادی، نصرت زیدی، سرور انبالوی، رشید نثار ، دکتر محمد حسین تسبیحی و سید فیض الحسن فیضی شاعـر فارسی و اردو و ادیب و خطیب، سخنان جالب به زبان فارسی و اردو بیان داشت و نیز اشعار شیوایی خواند که مورد توجه عموم قرار گرفت•

آقای زاهد نقوی گزیده ای از یک مرتیه انیس را ''تحت لفظ'' به روش میر انیس انشاد کرد و اهل مجلس چنان تحت تأثیر قرار گرفتند که داد احسنت و آفرین و مرحبا را سردادند در آخر دکتر سید سبط حسن رضوی مسئول و کارگردان ''دبستان انیس و دبیر'' بعد از تشکر از حضار گرامی پایان مراسم برگزاری ''یوم انیس'' را اعلام و همگان را به پذیرایی دعوت فرمود•



عطاء الله خان عطا



دکتر عبدالمجید قریشی

وفیات

دکتر عبدالمجید قریشی در گذشت

روز یکم ژانویه ۱۹۹۱م استاد فارسی و سرپرست دانشکده دولتی جوهر آباد واقع در بلوک خوشاب استان پنجاب آقای دکتر عبدالمجید قریشی در پنجاه و اند سالگی در گذشت• دکتر قریشی گواهی نامهٔ فوق لیسانس فارسی را از دانشگاه پنجاب لاهور اخذ کرد و از سال ۱۳۴۴ ش الی ۱۳۵۰ ش / ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰م در دانشگاه تهران مشغول آموزش و تحقیق بوده است• رساله دکتری ادبیات فارسی وی ''داستان سرائی فارسی در شبه قاره'' عنوان داشته که هنوز چاپ نگردیده است• دکتر قریشی بعد از تعین کردیدن معلم زبان و ادبیات فارسی در دانشکده برای گذراندن دورهٔ دکتری وارد تهران بوده است• لذا او در حدودمدت یک ربع قرن به تدریس زبان فارسی پرداخته و در این مدت صد ها محصل از وی زبان شیرین فارسی یادگرفته است• دکتر قریشی به صحت تلفظ سخت متوجه بوده و با شیوائی تامه در زبان فارسی حرف می زده است• او شخصیت دلپذیر داشته و در ایران و پاکستان دوستان زیاد داشته است• خانمش ریاست یک دبیرستان دولتی دخترانه را احراز می نماید دکتر قریشی فرزندان صلبی

ندارد ولی تلامیذ وی فرزندان معنوی وی می باشند و نامش را زنده و تابنده خواهند داشت. روان دکتر عبدالمجید قریشی قرین آمرزش و آرامش باد! مرگ وی به جامعـه فارسی آمـوزان پاکستـان بویژه ضائعـه ای بزرگ می باشد.

گرگ اجـل یکایک ازین گله می برد
وین گله را نگـر که چه آسوده می چرند

(اوحد ی مراغه ای)

******



ژنرال محمد موسیٰ خان داعی اجل را لبیک گفت

ژنرال محمد موسیٰ خان یکی از افسران جانباز و خدمتگزار ملت پاکستان روز سه شنبه دوازدهم ماه مارس (۲۲ اسفند ماه ۱۳۶۹ هـ ش) در

کویتــه در گذشت. وی خدمـات بسیار ذیقیمتی به پاکستـان و ارتش پاکستـان نمود و از چندین سال استاندار ایالت بلوچستان پاکستان بود. مرحوم از مردم فارسی زبان هزاره بود و از سربازی تا سپهبدی در ارتش پاکستـان خدمت کرد. در مبـارزات آزادی خواهی و جنگهـای استقلال پاکستان همیشه پیشرو مسلمانان علمبردار بود. هنگام در گذشتش ۸۳ سال داشت.

ژنرال محمد موسیٰ خان فارسی زبان بود و برچندین زبانها تسلط داشت. از آثارش کتابیست بزبان انگلیسی به عنوان ''از سرباز تا سپهبد'' که در اصل بیوگرافی خود اوست. مطابق وصیت آن مرحوم جنازه وی رابه مشهد مقدس منتقل کردند و در صحن مطهر حضرت امام رضا (ع) پهلوی قبر همسرش به خاک سپردند.

در گذشت فارسی گوی بزرگ پاکستان

شادروان عطا الله خان عطا فارسیگوی بزرگ دیره اسمعیل خان روز دو شنبه ۵ فروردین ۱۳۷۰هـ ش برابر ۸ رمضان ۱۳۱۱ هـ ق مطابق ۲۵ مارس ۱۹۹۱ م از این سرای فانی به عالم جاودانی شتافت و دوستان را درغم عمیق و اندوهی زایدالوصف فروبرد. وی آخرین حلقهٔ سلسله فارسی گویانی بود که تنها در این زبان شیرین شعر می سرود و دوتا دیوان از شعر فارسی را از خود به یادگار گذاشت که در سال ۱۹۸۲ م با مقدمهٔ آقای مختار علی

خان پرتو روهیله چاپ شده است. عطا ساکن دیره اسماعیل خان بود، وکیل دادگستری و استاد دانشگاه بود. عمر او از ۹۳ هم تجاوز کرده بود. وی تا ۷۰ سال به جهان وکالت و حقوق و علم و حکمت و عرفان و فرهنگ اسلامی خدمت کرد.

تحصیلات او از زادگاهش آغاز گشت و در دانشگاه اسلامی علیگر پایان یافت. در نهضت آزادیخواهی مسلمانان شبه قاره با سایر رهبران مسلمان همکاری نمود از صفات بارز عطا ایمان و عقیده راسخ مذهبی اوست که در منقبت و نعت و حمد نهایان است تا آخر عمر فارسیگویی را رها نکرد و عاشق فارسی و مثنوی نگاران عرفانی بود. خودش گفته است:

غلام مثنوی گویان ملک پاک عرفانم

گر از ملک غزل گویان گریزم، دار معذورم

خمیر من مگر از خاک اصفاهان بوده است

که طبعم اشتیاق دید آن نیم جهان دارد

ما در این فکر بودیم که مصاحبه ای با او داشته با شیم و خاطرات آن فارسیگوی بزرگ را برای خوانندگان دانش تقدیم نماییم ولی اجل مهلت نداد و نامه ای از پسرش آقای عنایت الله دریافت کردیم که آن استاد دانشمند این جهان فانی را بدرود گفته است.

وای از بی مهری اهل وطن

قدر من تازیستم نشناختند

چون بمُردم از وبال زیستن

گنبدی برتربتم افراختند

(عطا)

******

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

ڈاکٹر جمیل جالبی
اسلام آباد

یہ مقالہ جشن ھزارۂ تدوین شاھنامۂ فردوسی اسلام آباد میں پڑھا گیا جو خانۂ فرہنگ ایران راولپنڈی اور انجمن فارسی اسلام آباد کے تعاون سے ۱۹ دسمبر ۱۹۹۰ء کو منعقد کیا گیا تھا۔

ادبی زاویے

اگر دنیا کی ساری زبانوں کی دس عظیم ترین کتابوں کی فہرست بنائی جائے تو شاہنامۂ فردوسی یقیناً ان میں ایک ہوگی۔ بظاہر شاہنامہ فردوسی ایران کے قدیم بادشاہوں کی منظوم تاریخ ہے لیکن اپنی آفاقی خصوصیات، شاعرانہ رفعت، اظہار و بیان کی علویت اور تخلیقی حسن و جمال کے باعث یہ آج بھی زندہ، دلچسپ اور پُرکشش ہے۔ اس کی سب سے بڑی خوبی یہ ہے کہ ایک ہزار سال گزر جانے کے باوجود شاہنامہ کی زبان آج بھی فارسی بولنے اور جاننے والوں کے لیے قابل فہم ہے۔ اس کتاب نے دنیا بھر کے ادبیات اور ہر دور میں نئے لکھنے والوں کو متاثر کیا ہے۔ اس کے متعدد تراجم دنیا کی متعدد زبانوں میں ہو چکے ہیں۔ جس نے اسے پڑھا ہے وہ اس کی عظمت اور

آفاقیت کا قائل ہو گیا ہے۔ اس ایک تصنیف نے فارسی ادب کو فرش سے اٹھا کر عرش تک پہنچا دیا اور فارسی ادب کو ایک نئی زندگی، ایک نئی تخلیقی قوت اور ایک ایسی عظیم روایت دی کہ فردوسی کے بعد ہمیں فارسی زبان و ادب میں صدیوں تک عظیم ناموں کا ایک طویل سلسلہ نظر آتا ہے۔ اگر فردوسی شاہنامہ نہ لکھتا تو قدیم ایران کی تاریخ اور اس کی عظیم روایات کی داستانیں اس طرح آج دنیا کے شعور کا حصّہ نہ بن سکتیں۔ تخلیقی عظمتیں اسی طرح قوموں کو اٹھاتی اور زندہ رکھتی ہیں۔ آج ہم ایران کو فردوسی کے تخیل سے پیدا ہونے والی عظمتوں کے حوالے سے جانتے اور پہچانتے ہیں۔ وہ ایران جس نے رستم و سہراب پیدا کیے۔ وہ ایران جس نے عظیم ثقافت کو جنم دیا اور وہ ایران جو کل کی طرح آج بھی نئی اسلامی ثقافت کو پروان چڑھانے اور اسے عظمتوں سے ہم کنار کرنے میں مصروف ہے۔

اس بات سے آپ سب واقف ہیں کہ شاہنامہ کے مصّنف کا نام حکیم ابوالقاسم منصور اور فردوسی اس کا تخلص تھا۔ وہ ۹۴۱ء میں پیدا ہوا اور اسّی سال سے زیادہ عمر پاکر ۱۰۲۰ء یا ۱۰۲۶ء میں اس نے وفات پائی۔ سلطان محمود غزنوی کی تخت نشینی کے وقت اس کی عمر ۵۸ سال تھی۔ ۳۵۶ھ کے قریب اس نے داستان بیژن لکھی اور ۳۵ سال میں، دن رات لگا کر، اس عظیم رزمیہ کو مکمل کیا جو کم و بیش ساٹھ ہزار اشعار پر مشتمل ہے۔ شاہنامہ ۴۰۰ھ مطابق ۱۰۱۰ء میں مکمل ہوا۔ اس وقت فردوسی کی عمر کم و بیش ۷۱ سال تھی۔ فردوسی کے تفصیلی حالات زندگی نہیں ملتے۔ فردوسی کی وفات کے سو سال بعد نظامی عروضی سمرقندی ۱۱۱۶ / ۱۱۱۷ء میں اس کے مزار پر گیا اور فردوسی کے بارے میں مختلف مروجہ روایات کو جمع کیا اور یہی وہ

قدیم ترین ماخذ ہے جس سے ہمیں فردوسی کے بارے میں آج معلومات حاصل ہوتی ہیں۔ انوری جیسے شاعر نے بھی فردوسی کو خداوندِ شاعری کہا ہے:

آن خداوند بود و مابنده

یہ بات بھی آپ جانتے ہیں کہ فردوسی کے معاصر اور فارسی کے قدیم شاعر دقیقی نے بھی شاہنامہ لکھنا شروع کیا تھا لیکن ابھی اس نے ایک ہزار اشعار ہی قلمبند کیے تھے کہ اس کے تُرک غلام نے اسے قتل کر دیا اور یہ کام ہمیشہ کے لیے اسی طرح نامکمل رہ گیا۔ فردوسی نے اپنے شاہنامہ کے آغاز میں دقیقی کے اس شاہنامہ کا ذکر کیا ہے اور اس کے اشعار کو اپنی تخلیق میں شامل کیا ہے۔ فردوسی نے لکھا ہے کہ "دفتر باستان کے یہ افسانے، قصّہ خواں عوام میں سناتے پھرتے تھے۔ ان کی شہرت اس قدر عام تھی کہ دانا اور راست باز اصحاب بھی ان میں دلچسپی لیتے تھے۔ یہ مقبولیت دیکھ کر ایک خوش طبع شاعر نے کہا کہ میں ان کو نظم کئے دیتا ہوں۔ سامعین یہ سن کر بہت محظوظ ہوئے۔ یہ شاعر جوان تھا مگر"

یکایک از و بخت برگشتہ شد
بدست یکے بندہ برکشتہ شد
زگشتاسپ و ارجاسپ بیتے ہزار
بگفت و سرآمد ورا روزگار

فردوسی دقیقی کا بہت قائل نظر نہیں آتا لیکن پیشرو ہونے کے ناتے اس کی کوششوں کی داد ضرور دیتا ہے۔

گرفتم بگو بندہ بر آفریں
کہ پیوند را راہ داد اندریں
اگرچہ نہ پیوست جز اندکے
زبزم و ز رزم از ہزاراں یکے
ہم او بود گوینده را راہبر
کہ شاہے نشانید بر گاہ بر

فردوسی نے "دفتر پہلوی" کی تلاش میں بخارا، مرو، بلخ اور ہرات وغیرہ کا سفر کیا اور اپنے شاہنامے کے لیے ضروری مواد جمع کیا۔ فردوسی کے شاہنامہ سے پہلے، جیسا کہ آپ سب جانتے ہیں، کئی شاہنامے رائج تھے جن میں شاہنامہ مسعودی (منظوم)، شاہنامہ ابوالموید بلخی، شاہنامہ ابو علی بلخی اور شاہنامہ ابو منصوری کے نام ہم تک پہنچے ہیں۔ اس سے اس بات کا پتا چلا کہ نثر و نظم میں شاھنامہ لکھنے کی روایت ایران میں موجود تھی۔ فردوسی نے اسی روایت کو لیا اور اسے فلک افلاک تک پہنچا کر نہ صرف اپنا نام ابد الاباد تک محفوظ کر دیا بلکہ اپنی زبان کی عظمتوں کے جھنڈے بھی ساری دینا میں گاڑ دیے۔

حافظ محمود شیرانی کی تحقیق کے مطابق داستان بیژن ۳۶۵ھ میں سب سے پہلے لکھی گئی اور اس کے لکھنے کا واقعہ تفصیل کے ساتھ شاہنامے میں فردوسی نے درج کیا ہے۔ اتنا طویل، اور فنی اعتبار سے پُراثر ہونے کے باوجود اختصار پسندی شاہنامہ فردوسی کی سب سے بڑی اور اہم خصوصیت ہے۔ اسے پڑھتے ہوئے یوں معلوم ہوتا ہے کہ ایک دریا ہے جو روانی کے

ساتھ بہہ رہا ہے اور پڑھنے والا شاہنامے کی کشتی پر سوار ہلکورے لیتے ہوئے اس کے جادو سے مسحور ہے۔ سادگی فردوسی کے شاہنامے کی جان اور برجستگی اس کی روح ہے۔ اسے پڑھتے ہوئے قدیم ایران کی تہذیب اور اس کا کلچر پوری وُسعت کے ساتھ سامنے آتا ہے۔ یہ صرف بادشاہوں کی داستان یا ان کی جنگوں کا بیان نہیں ہے بلکہ اس سے پوری ایرانی تہذیب کے خدوخال اُجاگر ہو کر ہمارے شعور کو روشن کر دیتے ہیں۔

شاہنامۂ فردوسی نے دنیا کے دوسرے ادبیات کی طرح اردو ادب کو بھی متاثر کیا ہے۔ اردو میں نہ صرف شاہنامے کے ترجمے ہوئے ہیں بلکہ اسی انداز پر نئے شاہنامے بھی لکھے گئے ہیں اور ہر لکھنے والے نے فردوسی کو دل کھول کر خراجِ تحسین پیش کیا ہے۔ یہاں میں خاص طور پر چوبیس ہزار اشعار پر مشتمل خاور نامۂ رستمی کا ذکر کروں گا جو ۱۰۵۰ھ مطابق ۱۶۴۰ء قدیم اردو زبان میں لکھا گیا ہے اور اپنی ضخامت کے اعتبار سے اردو کا طویل ترین شاہنامہ ہے۔ اسی طرح قدیم اردو کے عظیم شاعر ملانصرتی نے علی عادل شاہ ثانی (۱۰٦۷ھ / ۱٦۵٦ء) کی دس سالہ مہمات کو اپنے شاہنامے (علی نامہ) کا موضوعِ سخن بنایا ہے اور شاہنامہ فردوسی کے معیار کو پیش نظر رکھا ہے اور اس بات پر فخر کیا ہے کہ دکن کا کیا شعر جوں فارسی۔ اردو ادب پر فردوسی کے شاھنامہ کے اثرات واضح اور گہرے ہیں۔ فردوسی کا شاہنامہ برصغیر پاک و ہند میں ایک مقبول اور ہر دلعزیز تصنیف رہی ہے جس نے بیک وقت تخلیقی سطح پر شاعروں اور عام پڑھنے والوں دونوں کو متاثر کیا ہے۔ اردو زبان کے مشہور انشاپرداز اور "فسانۂ عجائب" کے مصنف مرزا رجب علی بیگ سرور نے بھی شاہنامہ فردوسی کو اردو نثر میں تحریر کیا

اور "سرور سلطانی" کے نام سے شائع کیا۔ برصغیر پاک و ہند میں شاہنامہ فردوسی اتنا مقبول تھا کہ شاہنامے کا نثری خلاصہ غزنین کے امین اور وقائع نویس توکل بیگ نے کیا اور غزنین کے حاکم شمشیر خان کے نام کی مناسبت سے "تاریخ دلکشائے شمشیر خانی" کئی بار شائع ہو چکی ہے۔ اسی شاہنامے کو بنیاد بناکر منشی مول چند نے شاہنامہ کو ۱۲۷۳ھ میں اردو میں منظوم کیا جسے حال ہی میں خانہ فرہنگ جمہوری اسلامی ایران کے تعاون سے انجمنِ فارسی راولپنڈی و اسلام آباد نے بڑے سلیقے اور اہتمام سے شائع کیا ہے۔ ۱۹۴۷ء کے بعد سے فارسی کا رواج پاکستان میں انتہائی کم ہو گیا ہے اور اسی لیے ہماری اپنی تاریخ، ہماری اپنی ثقافت ہم سے گُم ہو گئی ہے اور ہم مغرب کے ٹٹّو پر سوار اپنی تاریخ کو اُن کی زبان اور اُن کی آنکھ سے دیکھ رہے ہیں۔ فارسی کی تعلیم کو دوبارہ رواج دینے کی اس لیے بھی ضرورت ہے کہ فارسی زبان میں لکھی ہوئی ہماری "تاریخ" ہم سے بالمشافہ کلام کر سکے۔

* * * * * * *

ڈاکٹر آصفہ زمانی
ریڈر شعبہ فارسی دانشگاہ لکھنو
بھارت۔

"خواجوی کرمانی اور حدیث عشق

حدیث عشق زمایادگار خواهد ماند+بنای شوق زمااستوار خواهد ماند(۱)

خواجوی کرمانی کا یہ فرمانا اگر تعلی ہوتا تو آج سات سو برس گذر جانے کے بعد کرمان میں اتنا شاندار سمینار ہرگز منعقد نہ ہوتا۔ اگرچہ خواجوی کرمانی کاشمار صف اول کے شعراء میں نہیں کیاگیالیکن اس کے باوجود فارسی شعراکی صف میں انہوں نے اپنا جو مقام حاصل کیا وہ ہمیں ان کے متعلق غور و فکر کی دعوت دیتا ہے۔ مثال کے طور پر مولانا شبلی نے حافظ شیرازی کا ذکر کرتے ہوئے۔ شعر العجم حصہ دوم میں لکھا ہے:

" خواجہ حافظ نے آنکھیں کھولیں تو سلمان اور خواجو کا رنگ ملک پر چھایا ہوا تھا ---(۲)

شبلی کے اس قول میں خواجوی کرمانی کا ذکر توجہ کا مستحق ہے۔ اس لئے کہ کسی بھی شاعر کا رنگ اگر ملک پر چھاگیاہو تو ہمیں یہ باور کرنے میں قطعی انکار نہیں ہو سکتا کہ ایسا شاعر یقیناً ایک منفرد لب و لہجہ کامالک رہاہو گا، نیز دوسرے شعرا پر اس کی برتری مسلّم ہوگی۔ اب سوال یہ اٹھتا ہے کہ وہ کون سی خصوصیات ہوں گی جس کی بنا پر اس شاعر کا رنگ غالب آگیاہو گا۔ ہم یہاں اسی روشنی میں اظہار خیال کریں گے۔

خواجوی کرمانی کی مثنوی گل و نوروز کے ایک شعر کے مطابق خواجو کی پیدائش ۱۵ شوال ۶۷۹ھ ق (۳) ہے۔ ان کی وفات (۴) ۷۵۳ھ ق میں ہوئی۔ گویا خواجو ساتویں

صدی ہجری کے نصف آخر میں شاعری کے افق پر ابھرے ہوں گے اور آٹھویں صدی ہجری کے ابتدائی نصف حصے میں ان کی ساکھ قائم ہوئی ہوگی۔ جہاں تک غزل کا سوال ہے۔

یہ وہ دور ہے جب سعدی کے ہاتھوں غزل کی بنیاد پڑ چکی تھی اور امیر خسرو و حسن کے ذریعہ وہ ترقی کی راہوں پر گامزن تھی۔ زبان منجھ کر صاف ہو چکی تھی، ایسے میں خواجو نے غزل کی زلفوں کو سنوارا تو کچھ ایسی جدتیں پیدا کیں جو زمانہ کے مذاق کے مطابق تھیں۔ دیوان "صنایع الکمال" اور بدایع الجمال کی غزلوں کو ملا کر انہوں نے تقریباً ساڑھے چھ سو غزلیں یادگار چھوڑیں۔

خواجو نے یوں تو اپنے معاصرین امراء و سلاطین کی مدح میں زور آور قصیدے (۵) بھی کہے اور شاہ ابواسحٰق اینجو کی سرپرستی نیز اس کے دربار میں وزارت کے عہدے پر فائز ہونے کی بنا پر درباری شاعر بھی کہلائے۔ ان مدحیہ قصاید کے علاوہ انہوں نے صوفیانہ قصاید بھی کہے جو سنائی کے قصاید کے ہم پلہ ہیں اور مثنویات میں ھمای وھمایون " گل و نوروز" کمال نامہ، اور روضۃ الانوار جیسی پر زور مثنویاں یادگار چھوڑیں لیکن ان کی شہرت کو بال و پر عطا کرنے میں غزل کا رول زیادہ رہا جن کی طرز روش کی تقلید کو حافظ جیسے بلند مرتبہ اور مشہور زمانہ شاعر نے بھی پسند کیا جن کا فرمانا ہے

استاد سخن سعدیست نزد ھمہ کس اما دارد سخن حافظ طرز و سخن خواجو(٦)

خواجو کے دیوان غزلیات کو دیکھنے سے پتہ چلتا ہے کہ انھوں نے اس صنف میں شیخ سعدی کے سبک کی پیروی کی۔ شیخ سعدی نے غزل کو احساسات کی تعبیر کا ذریعہ بنایا اور گل و بلبل کی زبانی عشق و ذوق اور شوروشوق کے نغمے جھوم جھوم کر گائے۔ خواجو نے جب اس " شرح

قصہ شوق" کو اپنی کاوش جگر سے گلزار بنایا تو زندہ دلوں " کے لئے یادگار بن گیا۔ بقول خود

فراق نامہ خواجو و شرح قصۂ شوق — میان زندہ دلان یادگار خواھد بود

(ص ۲۹۶)

خواجو کا موضوع عاشقانہ ہے چوں کہ ان کا عشق زمینی ہے اور اسی آب و گل کا عشق ہے لہذا اس کی مناسبت سے مضامین بھی وہی ہیں یعنی آرزوئے دیدار، ہجریار، خدنگ نرگس بیمار اور زلف و لب و رخسار وغیرہ وغیرہ۔

شاعری دراصل تخیل کا نام ہے اور تخیل کے لئے مشاہدہ ضروری ہے، تبھی شاعر ایک چھوٹی سی چیز سے سینکڑوں خیالات پیدا کر سکتا ہے۔ بیدل و ناصر نے اگرچہ گل و بلبل کے بیان سے دیوان بھر دئے لیکن دنیا جانتی ہے کہ وہ ایسے چمنستان خیالی ہیں جہاں مشاہدہ کا گذر نہیں خواجو کی زندگی کسی حد تک سعدی کی طرح سیر و سیاحت میں گذری، مختلف ملتوں اور گروہوں سے آشنائی پیدا کی، خود کہتے ہیں

من کہ گل از باغ فلک چیدہ ام — چارحـــد ملکـــ و ملک دیدہ ام

اس لئے ان کا مشاہدہ قوی ہے، چنانچہ ان حالات میں جب ان کی قوت متخیّلہ پرواز پر آمادہ ہوتی ہے تو عالم تخیل کا ذرہ ذرہ باہوش بن جاتا ہے۔ غیر مرئی چیزیں بھی مرئی نظر آنے لگتی ہیں۔

آفتاب و مہتاب، گلشن و صباسب ان کے رازداں بن جاتے ہیں اور وہ کہہ اٹھتے ہیں

ایا صبا! گرت افتد بکوی دوست گذار — نیازمندی من عرضہ دہ بحضرت یار

بیوس خاک درش وانگہ ار مجال بود — سلام من بر سان و پیام من بگزار

(ص-۲۷۹)

صبا گو باد می پیما و سوسن گو زبان میکش | که بلبل را ز عشق گل قرار از دست بیرون شد
ای نسیم سحری بوی بهارم برسان | شکری از لب شیرین نگارم برسان

(ص-۳۳۴)

صبح چون گلشن جمال تو دید | بر عروسان بوستان خندید

(ص-۲۵۹)

شعر دراصل وہ ہے جسے سن کر بے اختیار منہ سے واہ نکل جائے ۔ اسی کو ہم جدت ادا سے تعبیر کرتے ہیں۔ جدت ادا کی ایک خاص خوبی یہ ہے کہ ایک ہی مضمون کو مختلف طریقوں پر اس طرح بیان کیا جائے کہ ہر بار مضمون میں ایک نئی تازگی محسوس ہو۔ خواجہ نے محبوب کے لبوں کا ذکر شدت سے کیا ہے اور ہر بار اس کے" لعل شکرپاش " کا ذکر ایک نیا لطف دیتا ہے پیش ہیں چند مثالیں

لعل شکر پاش، گوهر پوش، شور انگیز | درج یاقوتست گوئی و ندرو پنهاں نمک

(ص ۳۱۰)

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش | چومست چشم تو کردم مراکه دارد گوش
گلزار جنتست رُخ خود پیکرش | وارامگاه روحِ لب روح پرورش

(ص ۳۱۱)

در لعل لبش یافتم آن نکته که عمری | در عالم جان معنی می طلبیدم
از باده نوشین لبت مست و خرابیم | وز نرگس مخمور تو در عین خماریم
دی لعل روان بخش تو میگفت که خواجو | خوش باش که مارنج تو ضایع نگذاریم

(ص ۳۲۸)

نرگس مستت فتنه مستان | تشنهٔ لعلت باده پرستان

خواجوی مسکین برلب شیرین　　فتنه چو طوطی بر شکرستان
(ص ۳۳۹)

ای بت یاقوت لب وی نامہربان　　شمع شبستان دل گلبن بستان
(ص ۳۳۹)

آب آتش میرودزان لعل آتش فام او　　میبرد آرامم از دل زلف بی آرام او
(ص ۳۶۴)

زان لعل آبدار کہ ہم رنگ آتشست　　نعلم علی الدوام بر آتش نہادہ ئی
(ص ۳۵۰)

لعل در پوش گہرپاش ترا لوء لوء تر　　چہ کند گزبن دندان نکند لالائ
لب شیرین تو خواجو چوبدندان بگرفت　　از جہان شور بہ آورد شکر خای
(ص ۳۵۰)

از لعل روان بخشت خواجو چو سخن راند　　ظاہر شود از لطفش اعجاز مسیحائی
آب حیات میبرد لعل لب چو آتشست　　وآب نبات میچکدزان لب لعل آتشی
(ص ۳۶۲)

ہنوز تشنۂ آن لعل آبدار توام　　زچشم ارچہ سربرگذشت سیلابی
(ص ۲۶۲)

اھل دل را از لب شیرین جانان چارہ نیست　　طوطی خوش نغمہ را از شکرستان چارہ نیست
(ص ۲۴۱)

لب شیرین تو ھردم شکر انگیز تر است　　زلف دلبند تو ھر لحظہ دلآویز ترست
(ص ۲۵۹)

اگر فارسی شاعری کا جائزہ لیا جائے تو ہم دیکھیں گے کہ خسرو کے یہاں جدائی کے الم انگیز حالات کا بیان نسبتاً زیادہ ہے۔ اس کی وجہ بھی ہے کہ وہ اکثر مختلف

بادشاہوں کے معرکوں میں ساتھ رہے اور دوست واقارب کی جدائی میں تڑپتے رہے۔ خواجو کے یہاں بھی یہ احساس شدید تر ہے، اس لئے کہ وہ بھی اپنے وطن کرمان سے دور رہے، ظاہر ہے ایسے میں دوستوں کی یاد، عزیز واقارب کی جدائی اور اپنے پیاروں کی یادوں نے انہیں ہمیشہ بیچین رکھا ہوگا۔ یہی وجہ ہے کہ ان کے یہاں ھجریہ اور فراقیہ عنصر زیادہ غالب ہے۔ دیکھیے انہیں اپنے وطن عزیز، کرمان کی یاد ستارہی ہے، وہ لمحہ کس قدر مسرت آگیں ہوگا جب وہ جانان کے کوچے میں قدم رکھیں گے۔

خرم آنروز کہ از خطۂ کرمان بروم   دل و جان دادہ زدست از پی جانان بروم
منکہ در مصر چو یعقوب عزیزم دارند   چہ نشینم زپی یوسف کنعان بروم

(ص۔۲۲۳)

ان جدائی کے کربناک لمحات کا احساس کچھ وہی لوگ کر سکتے ہیں جنہوں نے اپنے عزیزوں اور دوستوں سے مفارقت برداشت کی ہو

عندلیبی از گل سوری جدا   خستہ ئی دور از دیار افتادہ ئی
روبغربت کردہ فرقت دیدہ ئی   بی عزیزان ماندہ خوار افتادہ ئی
بیدل و بی یار رحلت کردہ ئی   بی زرو بی زور وزار افتادہ ئی

(ص۔۳۴۸)

خواجو کی ایک غزل تو ایسی ہے جس کے ہر شعر کا پہلا مصرع ہی "یادباد" سے شروع ہوتا ہے۔ خواجو نے اس مسلسل غزل میں "مہ چہاردہ" کی جدائی کی جو

تصویر پیش کی ہے وہ ان کی زندگی میں گذرنے والے لمحات کی یقیناً ایک حقیقی تصویر ہے۔

یاد باد آنکہ بروی تو نظر بود مرا　　رخ و زلفت عوض شام و سحر بود مرا
یاد باد آنکہ زنظارہ رویت ہمہ شب　　در مہ چہاردہ تاروز نظر بود مرا

(ص۹۴—۱۹۳)

جب یادیں حد سے زیادہ بے چین کر دیتی ہیں تو ہمارا شاعر "باد سحر گاھی" کو پیغامبر بنا بیٹھتا ہے اور اس سے یوں التجا کرتا ہے۔

ای باد سحر گاھی زینجا گذری کن　　وزبھر من دلشدہ عزم سفری کن
چون بلبل سودا زدہ راہ چمنی گیر　　چون طوطی شوریدہ ھوای شکری کن
شب در شکن سنبل یارم بسر آور　　وانگہ چوبینی مہ رویش سحری کن
برکش علم از پای سہی سرو روانش　　وز دور در آن منظر زیبا نظری کن
احوال دل ریش گداپیش شھی گو　　تقریر شب تیرۂ ما باقمری کن
گردست دھد آن مہ بی مہروفارا　　از حال دل خستۂ خواجو خبری کن

(ص۱۷—۱۶ء)

محبوب ہجریار میں تڑپ رہا ہو، "ایسے میں کشور یار" کی طرف سے نامہ بر نامہ لے آئے تو کیا حالت ہوتی ہے، خواجو کی زبانی سنئیے:

این چہ نامست کہ از کشور یار آوردند　　وین چہ نافست کہ از سوی تتار آوردند
مژدہ یوسف گم گشتہ بکنعان بردند　　خبر یار سفر کردہ بیار آوردند
بیدل غمزدہ را مژدہ دلبر دادند　　بلبل دلشدہ را بوی بہار آوردند
نسخۂ ئی از پی تعویذ دل سوختگان　　از سواد خط آن لالہ عذار آوردند
نوش داروئی از آن لب کہ روان زندہ ازوست　　بمن خستہ مجروح نزار آوردند

بزم شوریده دلانرازپی نقل صبوح شکری از لب شیرین نگار آوردند
می فروشان عقیق لب او خواجورا قدحی می زپی دفع خمار آوردند
(ص۲۷۷)

خواجو کی ایسی تمام هجریه (۷) غزلیں عموماً تسلسل بیان کی حامل ہیں کبھی کبھی فنکار اپنی چابکدستی اور شاعرانہ صلاحیت کا ثبوت بھی پیش کرنا چاہتا ہے اس کے لئے کبھی کبھی مصرعوں کے الٹ پھیر سے وہ اپنی مہارت کے کرتب دکھاتا ہے۔ خواجو نے بھی اپنی ایک غزل میں اپنی اس شاعرانہ صلاحیت کے جوہر دکھائے ہیں۔ ملاحظہ ہو اس سلسلہ میں "بصری دارد" "خبری دارد" کے قافیہ ردیف میں خواجو کی یہ غزل:

هر کو بصری دارد با اونظری دارد با او نظری دارد هر کو بصری دارد
آنکو خبری دارد دربی خبری کوشد دربی خبری کوشد هر کو خبری دارد
شیرین شکری دارد آن خسروبت رویان آن خسروبت رویان شیرین شکری دارد
چون مادگری دارد آن فتنۂ بهرجای آن فتنه بهر جای چومادگری دارد
هرکس که سری دارد جان در قدمش بازد جان در قدمش بازد هرکس که سری دارد
دل گر خطری دارد از جان خطرش نبود از جان خطرش نبود دل گر خطری دارد
مهر قمری دارد باز این دل هر جای باز این دل هر جای مهر قمری دارد
عزم سفری دارد از ملک درون جانم از ملک درون جانم عزم سفری دارد

آنکو هنری دارد از عیب نیندیشند ازعیب نیندیشد آنکو هنری دارد
روشن گهری دارد چشمی که ترا بیند چشمی که ترا بیند روشن گهری دارد
خواجو نظری دارد باطلعت مه رویان باطلعت مه رویان خواجو نظری دارد
(ص۴۴۴)

اسی طرز پر حافظ کی وہ مشہور غزل بھی ہے جس کا مطلع ہے۔

دلبر جانان من برد دل و جان من　　برد دل و جان من دلبر جانان من(۸)

کچھ محققین کو اسے حافظ کی غزل ماننے سے انکار ہے بہر حال یہ بحث اس وقت ہمارے دائرہ عمل سے خارج ہے۔

چھوٹی بحروں کا انتخاب بھی شاعر کی چابکدستی کی دلیل ہے۔ غزل جو یوں بھی پھیلاو کی متقاضی نہیں، چھوٹی بحر میں اس کا حسن کچھ اور نکھر جاتا ہے خواجو نے یہاں بھی اپنی مہارت کا ثبوت دیا ہے، پیش ہیں چند مثالیں:

جانم از غم بلب رسیدہ تست　　دلم از دیدہ خون چکیدہ تست
با لب لعل روح پرور تو　　جوھر روح پروریدہ تست
دل خواجو بجان رسیدہ و مرا　　جان غمگین بلب رسیدہ تست

(ص ۳۵—۲۳۴)

کسی کو دل بر جانان ندارد　　ولی وارد و لیکن جان ندارد
ھر آنکو سرزلف سیاھش　　سری وارد سروسامان ندارد
ترا بامہ کنم نسبت ولی ماہ　　شکنج زلف مشک افشان ندارد

(ص۔ ۲۵۹)

صبح چون گلشن جمال تودید　　برعروسان بوستان خندید
نام لعلت چوبرزبان راندم　　ازلبم آب زندگی بچکید
دررھت خاک راہ شد خواجو　　لیک برگرد مرکبت نرسید

(ص۔ ۲۵۹)

برسر کوی عشق بازاریست　　کہ رخی ھمچو زر بدنیاریست
یوسف مصر را بجان عزیز　　برسرھر رھی خریدار یست
انک خواجو ازو پریشانست　　زلفِ آشفتہ کارعیاریست

(ص۔ ۴۰۷)

کارم از دست دل فروبستست عقلم از جام عشق سرمستست
عجب از سنبل تو میدارم که چه شوریده زبردستست
گرچه بگسستهٔ دل از خواجو بدرستی که عهد نشکستست

(ص ۔ ۴۰۳)

گل نہالی بیوستان آورد مرغ را باز در فغان آورد
سخنی بلبل ازلبش میگفت غنچه را آب وردهان آورد
درد خواجو بصبر به نشود زانک باخویش از آن جهان آورد

ماه یا جنتست یا رخسار شهد یا شکرست یا گفتار
نامه نانوشته بیش مخوان قصه ناشنوده پیش میار
آتش دل بسوخت خواجورا وقنا ربنا عذاب النار

(ص۲۹۳)

تشبیہ و استعارہ شعر کی جان ہیں طالب آملی نے تو شعر بے استعارہ کو بے نمکی سے تعبیر کیا ہے۔ کبھی کبھی تو ان صنعتوں کا استعمال شعر میں ناگزیر سا ہو جاتا ہے یہ وہ موقع ہوتا ہے جب انتہائی لطیف اور نازک چیز یا حالت کے بیان کے لئے الفاظ کا خزانہ ساتھ نہیں دیتا، اس وقت ایسا محسوس ہوتا ہے کہ الفاظ نے اگر اس خیال کو چھوا تو خیال کا آبگینہ پاش پاش ہو جائے گا اور شعر کی ساری لطافت خاک میں مل جائے گی یہی وہ لمحہ ہوتا ہے جب شاعر تشبیہ یا استعارے سے کام لیتا ہے۔ خواجو نے بنسبت تشبیہ کے استعاراتی زبان کا استعمال زیادہ کیا ہے۔ کلام میں وسعت اور زور پیدا کرنے کے لئے وہ ان ہتھیاروں سے کام لینا خوب جانتے ہیں۔ ملاحظہ ہوں چند مثالیں۔

آن ماه مہر پیکر نامہربان ما گفت ای بنطق طوطی شکرستان ما
(ص۔ ۹۷)

آن حورماہ چہرہ کہ رضوان غلام اوست جنت فراز سروقیامت قیام اوست
(ص۔ ۲۱۷)

نرگس مست تو گرباده چنین پیماید نیست ممکن کہ ز مجلس برود ھشیاری
(ص۔ ۳۵۳)

نرگس مستت فتنہ مستان تشنہ لعلت بادہ پرستان
(ص۔ ۳۳۹)

آفتابست یاستارہ بام کہ پدید آمد از کنارہ بام
(ص۔ ۴۶۱)

بگذار کہ شکرت ببوسم پیش آی کہ عنبرت ببویم
(ص۔ ۴۶۳)

ساغر ز شوق لعلت جانش بہ لب رسیدہ وزشرم آبرویت آتش نقاب بستہ
(ص۔ ۴۸۸)

باغ نسرین ترابیجار می یابم ھنوز باغ رخسارت پراز گلنار می یابم ھنوز

جہاں تک تشبیہ کا تعلق ہے اگر اس میں کوئی ندرت نہ ہو تو کلام میں کوئی اثر پیدا نہیں ہوتا۔ خواجو نے اچھوتی تشبیہیں تو نہیں استعمال کی ہیں لیکن جدت ادا سے ایک لطف خاص پیدا کر دیا ہے:

بر گل عارضت آن خال سیاہ افتادہ است ھمچوزنگی بچہ ئی برطرف گلزاری
(۴۶۱)

چو عکس روی تو در ساغر شراب افتاد چہ جای تاب کہ آتش در آفتاب افتاد

(ص۔ ۶۷۳)

چو رخسارش زچین جعد شبگوں کجا از تیره شب ماهی برآید

(ص۔ ۶۷۳)

دل افروزی چو آن خورشید خوبان زطرف بارگاهی برنیاید

(ص۔ ۶۷۳)

دوش چون از لعل میگون تو میگفتم سخن همچو جام از بادهٔ لعلم لبالب شد دهن

عجیب اتفاق ہے کہ خواجو نے تشبیہات کے سلسلہ میں ایران زمین کی رنگینوں سے مطلق کام نہیں لیا۔

خواجو کے کلام میں ایسی مثالوں کی بہتات ہے جہاں انہوں نے "زلف و خال" کی سیاہی کو "هندو" سے اور "دہن" کو پستہ سے تشبیہ دی ہے۔ پہلے لفظ "هندو" کا استعمال ملاحظ فرمائیں:

چه نیک بخت سیاهست خال هندویت که نیک بی بلب آب زندگانی برد

(ص۔ ۲۸۰)

هنوزت خال هندویت پرستت هنوزت چشم جادو مست خوابست

(ص۔ ۲۱۸)

زلف تو هندو نژاد، لعل تو کوثر نهاد هندوی آتش نشین کوثر آتش نشان

(ص۔ ۳۳۹)

هندوی زلف ترا به خاور کمین زنگئی خالِ ترا برطرف چین مکان

(ص۔ ۳۳۹)

ازچه رو هندوی مه پوشان شما در تاب شد گربستی دوشم آمد دوش بردوش شما

(ص۔ ۲۶۹)

اب پستہ کا استعمال دیکھیئے:

خواجو بصبوحی چو می تلخ کنی نوش   نُقل از لب جان پرور آن پستہ دھان آر
(ص۔ ۶۸۳)

پستہ را بادھن تنگ تو نسبت کردم   رفت در خندہ زشادی مگرش باور کرد
(صفحہ ۲۵۴)

عجب اتفاق ہے کہ فارسی شاعری میں عموماً تلمیحات سرزمین عرب سے تعلق رکھتی ھیں۔ مثلاً عشق و عاشقی کے مضمون کے لئے وہی مجنون و لیلیٰ، سلیمان وبلقیس کی تلمیحات، حسن کے لئے یوسف کی تلمیح اور ان کی مناسبت سے دیدۂ یعقوب، چاک پیراہن، چاہ کنعان، خواب زلیخا، زندان یوسف اور برادران یوسف وغیرہ وغیرہ کی تراکیب خواجو کے یہاں بھی بیشتر یہی تلمیحات نظر آتی ہیں، لیکن ان کی ندرت ادا نے ان سے مختلف مضامین پیدا کئے ہیں، پیش ہیں چند مثالیں:

عیب خواجو نتوان کرد اگرش جان عزیز   همچو یعقوب شد از یوسف کنعان محروم
(ص ۷۰۰)

دفتر شعر چه بینی دل خواجو بنگر   سخن سحر چه گوئی یدبیضا را بین
(ص۔ ۷۱۸)

ناشنیده از کمال حسن لیلیٰ شمه ئی   عیب مجنون میکند دانا زنادانی که هست
(ص۔ ۴۱۴)

فلک حکایت خوناب دیده فرهاد   بلعل بر کمر کوهسار بنویسد
(ص ۶۸۹)

مجنون دلش به حلقه زنجیر میکشد   دارد مگر بطره لیلیٰ نیاز باز
(ص ۶۸۶)

گرنه هد هد زسبا مژده وصل آرد باز   که رساند به سلیمان خبری از بلقیس
(ص ۶۸۸)

جہاں تک عارفانہ رنگ سخن کا تعلق ہے خواجو کی غزلوں میں یہ رنگ و آہنگ کمتر نظر آتا ہے۔ البتہ چند نعتیہ غزلیں ضرور موجود ہیں۔ خواجو نے عربی زبان میں بھی چند غزلیں کہی ہیں جن میں بعض غزلوں میں یہ التزام روا رکھا ہے کہ پہلا مصرع فارسی تو دوسرا عربی ہے۔ اس سے ان کی عربی دانی کا بھی پتہ چلتا ہے۔

بلحاظ شیوۂ بیان اور سبک کلام خواجو سبک عراقی سے نزدیک تر ہیں لیکن کہیں کہیں شیوہ خراسانی کی بھی جھلک نمایاں ہے۔ بحیثیت مجموعی خواجوی کرمانی نے گل و بلبل کے پردے میں حدیث عشق کا راگ الاپا ہے، لیکن ایسا نہیں جو دلوں کو گرما دے ہاں البتہ بقول خود یہ ایسا نغمہ ضرور ہے جسے "بگاہ صبوحی" سن کر ذہن و دماغ کو تازگی پہنچائی جا سکتی ہے:

نوای نغمۂ خواجو شنو بگاہ صبوحی　　　چنانکہ وقت سحر در چمن خروش عنادل

(ص ٦٩٦)

حواشی

۱ــــ دیوان کامل خواجوی کرمانی بامقدمہ مہدی افشار، ناشر انتشارات زرین ۳۰۵۲۴۶، چاپخانہ ارژنگ ایران صفحہ ٦٩٦۔

۲ــــ شعر العجم حصہ دوم طبع معارف اعظم گڑھ ۱۹۸۸ صفحہ ۳۱۱۔

۳ــــ ماخوذ از تاریخ ادبیات ایران از ڈاکٹر رضازادہ شفق مترجمہ سید مبارز الدین رفعت ندوۃ المصنفین۔ جامع مسجد دہلی ۱۹۸۲ء صفحہ ۳۹۰

۴ــــ خواجو نے ۷۵۳ھ ق میں شیراز میں وفات پائی اور مقام اللہ اکبر میں جو رکن آباد کی نہر کا منبع ہے دفن ہوئے۔ یہ وہ جگہ ہے جو حافظ کی خاص سیر گاہ تھی

اور جس کے متعلق حافظ نے کہا تھا۔

فرق است ز آب خضر کہ ظلمات جای اوست باآب ما کہ منبعش اللہ اکبر است

(دیوان حافظ۔ سب رنگ کتاب گھر دھلی، ۱۹۶۲ صفحہ ۲۹)

۵— خواجو نے اپنے قصیدوں (میں سلطان ابو سعید بہادر (۷۱۶—۷۳۶ھ) اور اس کے وزیر غیاث الدین محمد کی مدح کی ہے، انہوں نے آل مظفر کے بعض بادشاہوں کی بھی مدح کی۔ شیخ ابو اسحاق اینجو کے تو دربار ہی سے وابستہ تھے لہٰذا اس کی بھی زوردار مدح کی

۶— دیوان حافظ ناشر: سب رنگ کتاب گھر دھلی۔ ۱۹۶۲ء صفحہ ۳۰۰۔

۷— دیوان خواجوی کرمانی چاپخانہ ارژنگ کا جو نسخہ میرے پیش نظر ہے اس میں ناظم کتاب نے خواجو کی ہجریہ غزلیات کو بڑی چابکدستی سے ان کی دوسری غزلوں سے علیحدہ کیا ہے اور انہیں دو حصّوں اوّل "الحضریات" دوّم "السفریات" کے نام سے موسوم کیا ہے۔

(۸)— دیوان حافظ: ناشر، سب رنگ کتاب گھر دھلی، ۱۹۶۲ء صفحہ ۹۰—۲۸۹۔

****



خواجو کرمانی

(شاھنامہ یا کتابِ اخلاق)

ڈاکٹر سیّد سبط حسن رضوی
اسلام آباد

(یہ مقالہ دو روزہ سیمنار فردوسی دھلی منعقدۂ ۱۷ دسمبر ۱۹۹۰ء میں پیش کیا گیا)

اخلاق رستمی

گذشتہ ہزار سال میں شاھنامہ فردوسی کے متعلق بہت کچھ لکھا جا چکا ہے لیکن اس کے اخلاقی پہلو پر زیادہ توجہ نہیں دی گئی آج جب اس کی تدوین کو ہزار سال پورے ہو رہے اور یونسکو نے اس سال کو فردوسی کا سال قرار دیا ہے اور ادب دوست ممالک شرق و غرب میں جشن ہزارہ تدوین شاھنامہ منعقد کر رہے ہیں تو ایک ہزار برس سے اس مقبول کتاب کے ان پہلوؤں کو اجاگر کرنے کی ضرورت ہے جن پر کم گفتگو ہوئی ہے۔

فردوسی کی تمام داستانوں کو اگر غور سے پڑھا جائے تو معلوم ہو گا کہ ہر داستان میں اکثر اشعار ایسے ہیں جن میں اخلاقی درس ہے نتیجہ خیزی ہے عبرت انگیزی ہے پند و نصیحت نیکی کی طاقتوں کی جیت ہے اور بدی کی طاقتوں کی ہار ہے داستانیں ایک خاص نقطۂ نظر سے منتخب کی گئی ہیں اور ہر داستان کا انجام ایک درسِ اخلاق پر ہوتا ہے۔ شاعر داستان بیان کرتا چلا جاتا

ہے اور سننے والے دلچسپی سے پوری داستان کو سنتے چلے جاتے ہیں اور یکایک فردوسی نتیجہ نکالتا ہے اور داستان کو درسِ اخلاق کا ایک باب بنا دیتا ہے چونکہ سننے والا محو ہے اور اس کی دلچسپی برقرار ہے اس لئے وہ پند و نصیحت کی باتیں بھی غور سے سن لیتا ہے اور اپنے ذہن میں محفوظ کر کے بعد میں اس سے اپنے معاملات سنوارنے میں مدد لیتا ہے اور اپنے افکار و کردار کو اس کی روشنی میں بہتر بنانے کی کوشش کرتا ہے۔

یہ تھا فردوسی کا اخلاقی جادو جو صرف بادشاہوں ہی تک محدود نہیں تھا بلکہ ہر خاص و عام پر کارگر ہوتا نظر آیا ہے۔ اسی لیے درباروں سے لے کر بازاروں تک یہ یکساں مقبول رہا ہے قصّہ خواں اور داستاں گو اس کو مخصوص انداز میں پڑھتے رہے ہیں۔ ابوالفضل علامی نے اکبر بادشاہ کے زمانے میں پروانہ جاری کیا تھا کہ فوجی رسالوں میں شاھنامہ پڑھا جائے۔ کیونکہ اس کے سننے سے غیرت و حمیت و شجاعت و فتوت کے جذبات ابھرتے ہیں۔

ہندوستان میں مہا بھارت، یونان میں ھومر کی ایلیڈ اور اڈیسے اور ایران میں شاھنامہ رزمیہ شاعری اور حماسہ سرائی کی بہترین مثالیں ہیں۔ ان کی داستانوں کو پڑھ کر نیکی کی طاقت ابھرتی ہے اور بدی کے میلانات کا قلع قمع ہو جاتا ہے۔ نیکی کا سرچشمہ خدا ہے اور انسان حیوانیت، دہشت، وحشت، درندگی، تیرگی، ظلم و ستم، جبر و استبداد، استحصال و استیصال، استثمار و استکبار سے نکل کر بھگوان کی طرف خدا کی طرف یزدان کی طرف جانا چاہتا ہے۔ یدھشٹر کی بھی یہی داستان ہے اور کیخسرو کی بھی یہی داستان ہے۔

دونوں پستی سے بلندی کی طرف جانا چاہتے ہیں۔ کیخسرو لہراسپ کو سلطنت دے کر اور سروش کی بشارت پاکر یزداں کی طرف چلا جاتا ہے۔

چو ازکوہ خورشید سربر کشید
ز چشم مہان شاہ شد ناپدید
خردمند ازین کار خندان شود
کہ زندہ کسی پیش یزدان شود

ابوعلی مسکویہ نے "تہذیب الاخلاق" میں اخلاق کی تعریف اس طرح کی ہے
"مقصود از علم اخلاق، معرفت فضائل و کسب آنہاست، تانفس بدانھا آراستہ شود و شناخت رذائل نیز ضرورت دارد تانفس از آنھا دوری جوید و پاکیزہ گردد۔"

فردوسی نے اخلاق فاضلہ کا یہی معیار شاھنامہ میں رکھا ہے اور اپنی داستانوں کے ذریعہ سننے والوں کے اخلاق کو آراستہ کرنے کی کوشش کی ہے۔ انسان کی تمام صفات میں خُلق ہی وہ صفت ہے جو ہر وقت اس کے ساتھ رہتی ہے۔ حُسن بھی ایک دور میں ساتھ چھوڑ دیتا ہے مگر خُلق ابتداء سے انتہا تک ساتھ رہتا ہے۔
پیغمبر، اوتار اخلاق سنوارنے کے لئے آئے۔ تعلیم کا اصل مقصد اخلاق کو درست کرنا ہے۔ بااخلاق ہونا انسانیت اور بداخلاق ہونا حیوانیت ہے۔ جملہ ادیان کے جملہ مصلحین کا مرکزی نقطۂ خیال یہی رہا ہے۔ خرد، دانائی، داد،

نیایش جوانمردی یہ سب اخلاق کو سنوارتے ہیں اور ان سے خداپرستی، خرد دوستی، وطن دوستی اور انسان دوستی پیدا ہوتی ہے۔ فردوسی کا اخلاقی مکعب شش جہت ـــــ دین، دانش، خرد، داد، راستی اور بی آزاری ہے۔

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
تو را دین و دانش بماند درست
ره رستگاری ببایدت جست
همان دانش و دین و پرهیز و رای
همان ره نمودن به دیگر سرای
اگر داد دادن بود کار تو
بیفزاید ای شاه مقدار تو
مگر دان زبان زین سپس جز به داد
که از داد باشی تو پیروز و شاد
که هر کس که بیداد گوید همی
بجز دورِ آتش نه جوید همی
از این تاج شاهی و تخت بلند
نجوییم جز از داد و آرام و پند
به داد و دهش گیتی آباد دار
دل زیردستان خود شاد دار
بجز داد و نیکی مکن در جهان
پناه کهان باش و فرّمهان

بدانگه که اندر جهان داد بود
از ایشان جهان یکسر آباد بود
به هر کار فرمان مکن جز به داد
که از داد باشد روان تو شاد
چو باراستی باشی و مردمی
نبینی بجز خوبی و خرّمی
همه راستی جوی و فرزانگی
ز تو دورباد آز و دیوانگی
زبان را مگردان به گرد دروغ
چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ
به از راستی در جهان کار نیست
ازاین به گهر باجهاندار نیست
همه راستی کن که از راستی
نیاید به کار اندرون کاستی

یہ حقیقت ہے کہ گذشتہ ہزار سال میں شاھنامۂ فردوسی کے تقریباً تمام پہلوؤں پر کچھ نہ کچھ لکھا جاچکا ہے لیکن میرے خیال میں اس کے اخلاقی پہلو پر زیادہ توجہ نہیں دی گئی۔ خدا کی تو جتنی بھی صفات ہیں وہ عین ذات ہیں۔ اس کی ذات سے خارج نہیں ہیں جیسا کہ سطور بالامیں اشارہ کیاگیا لیکن انسان کو بھی خدا نے ایک ایسی صفت دی ہے جو اس کی ذات سے خارج نہیں اور وہ عین ذات ہے اس کو خُلق کہتے ہیں یہ وہ صفت ہے جو انسان کی

ذات سے ہمیشہ وابستہ رہتی ہے جدا نہیں ہوتی اور اسی لیے قرآن مجید میں رسول اکرمؐ کے "خُلقِ عظیم" کا ذکر خاص اہتمام سے کیا گیا ہے۔ بقول خود آنحضرتؐ آپ کی غرض بعثت مکارم اخلاق کے لئے ہے۔ اگر اخلاق سنور گئے تو

سب کچھ سنور گیا اور اگر سب کچھ آراستہ کر لیا جائے اور اخلاق نہ سنوارے جائیں تو کچھ بھی نہیں۔ خلقِ عظیم تک پہونچنا مدعائے حیات ہے "اگر بہ او نرسیدی تمام بولھبی است"۔ یعنی خوش خلق ہونا انسانیت ہے اور تمام ادیان کے جملہ مصلحین کا مرکزی نقطۂ خیال یہی رہا ہے۔ اخلاق، انسانیت، اعتدال، عقل، علم، عبادت یہ سب تقریباً مترادف الفاظ ہیں۔

چنانچہ فردوسی نے داستانوں کی زلفوں میں اخلاق کے موتی پرودیئے ہیں۔ ان روایتوں میں عبرت بھی ہے۔ نصیحت بھی ہے اور اخلاق سنوارنے کے طریقے بھی ہیں۔ ان حکایتوں میں شجاعت، صداقت، امانت، دیانت، محبّت، عبادت، شرافت، نجابت، فصاحت، بلاغت، طہارت اور عفّت کا ذکر ہے۔ فردوسی نے صرف اساطیر اور دساتیر کہن ہی سے کسب فیض نہیں کیا بلکہ اس نے قرآن و حدیث اور اخبار ائمہؑ سے بھی اپنے شاھنامۂ کو منّور و مزّین کیا ہے اکثر مقامات پر اس کے ابیات آیات و خطبات کا ترجمہ نظر آتے ہیں۔ اسی وجہ سے نظامی عروضی سمرقندی "چہار مقالہ" میں یہ لکھنے پر مجبور ہوا: (فردوسی) سخن را بہ آسمان علیین برد ...... و من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب ھم (چہار مقالہ طبع تہران سال ... ص ...)

شاھنامہ کے اخلاقی پہلو پر اگر تحقیق کی جائے تو معلوم ہو گا کہ بہت سے

آفاقی اور اخلاقی صداقتیں رکھنے والے اشعار ترجمہ ہیں آیات و احادیث و اقوال آئمہ کا یعنی قرآن مجید، صحاح و مسانید حدیث، نہج الفصاحہ (خطبات رسولؐ کا مجموعہ)، نہج البلاغہ، صحیفۂ سجادیہ الحقوق (حقوق کے موضوع پر امام زین العابدین کی کتاب) اور دیگر مجامع اقوال آئمہ کا۔ اور فردوسی ان اخلاقی شہپاروں کے عہد سے قریب تر تھا۔ اگر وہ ہزاروں برس پہلے کی

داستانوں کا کھوج لگا سکتا تھا تو کیا ان حقیقت طراز کتابوں کا اس کو علم نہ ہو گا جو اس کے دور سے صرف دو تین سو برس پہلے تطہیر فکر و نظر اور تعمیر اخلاق و انسانیت کے لئے معرض وجود میں آئیں اور سینہ بہ سینہ، نسخہ بہ نسخہ، امالی بہ امالی اور ملفوظات بہ ملفوظات ہر طرف زبانزد خاص و عام ہوتی چلی گئیں۔

آپ کو معلوم ہے کہ فردوسی نے خرد کی باربار تعریف کی ہے یعنی عقل، حکمت، دانش، آگاھی:

بنام خداوند جان خرد
کزین برتر اندیشہ برنگذرد
خرد رھنمای و خرد رہ گشای
خرد دست گیرد بہ ھر دوسرای

چنانچہ بعد از اسلام ہم کو یہ نظر آتا ہے کہ بعض فقہا نے اپنی

کتابوں کا آغاز ہی باب العقل سے کیا ہے خود قرآن نے بھی خرد پر زور دیا

ہے تعقل، تفکر، تدبّر افلا تعقلون یہ سب عقل و خرد ہی کے تو کرشمے ہیں اور حُسنِ خُلق عقل کا سب سے میٹھا ثمر ہے۔ حیوان خرد سے خالی اخلاق سے عاری، اور انسان میں سیرِ کمالِ حُسنِ خُلق جاری۔ اس کے لیے ضرورت ہے ایسے نمونوں کی جو دلوں میں جوش اور ولولہ پیدا کر سکیں اور مائل بہ زوال معاشرے کے لئے جینے کا سہارا بن سکیں اور ظلم و ستم سے پامال لوگوں کو احیائے نو کا حوصلہ دے سکیں۔ فردوسی نے اخلاق کا نمونہ رستم کی شکل میں تخلیق کیا اور اس کو افتخارِ داستانہای عتیق کیا اور یہ کارنامہ اس نے بڑا عمیق کیا:

بسی رنج بردم دراین سال سی
عجم زندہ کردم بدین پارسی

اگر خواجہ نصیر الدین طوسی متوفی ۶۷۲ ھجری اخلاق ناصری لکھ سکتے ہیں اور غزالی ۵۰۳ ھجری میں نصیحتہ الملوک لکھ سکتے ہیں اور جلال الدین دوّانی متوّفی ۹۰۸ ھ اخلاق جلالی لکھ سکتے ہیں اور ملا حسین واعظ کاشفی متوفی ۹۱۰ ھجری اخلاق محسنی لکھ سکتے ہیں تو فردوسی متوفی ۴۱۱ ھجری بھی منظوم اخلاق رستمی لکھ سکتا ہے۔

فرھنگ اسلامی میں بہت سی کتابیں مسائل اخلاقی پر لکھی گئیں جیسے

ادب الصغیر و ادب الکبیر	عبداللہ بن المقفع	مقتول ۱۴۳ھ
اخلاق الملوک	جاحظ	متوفی ۲۵۵ھ
عیون الاخبار	ابن قتیبہ	متوفی ۲۷۶ھ

الطب الروحانی	محمد بن زکریای رازی	متوفی ۳۱۱ھ
رسائل اخوان الصفا	تالیف گروھی از متفکران	قرن چہارم ھجری
السعادۃ والاسعاد	ابوالحسن عامری	متوفی ۳۸۱ھ
نصیحتہ الملوک	امام محمد غزالی	متوفی ۵۰۳ھ
گلستان	شیخ سعدی	متوفی ۶۹۱ھ
اخلاق ناصری	خواجہ نصیر الدین طوسی	متوفی ۶۷۲ھ
اخلاق جلالی	جلال الدین دوانی	متوفی ۹۰۸ھ
اخلاق محسنی	ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری	متوفی ۹۱۰ھ

یہ ساری کتابیں جو علم اخلاق پر ہیں یا جن میں مسائل اخلاقی پر ابواب قائم کئے گئے ہیں وہ سب نثر میں ہیں مگر فردوسی نے مسائل اخلاقی پر جو کتاب لکھی وہ نظم میں ہے۔ اگر ہم جشن ہزارۂ تدوین شاھنامۂ فردوسی کے اس یادگاری موقعہ پر فردوسی کے شاھنامہ کو اخلاق ناصری، اخلاق جلالی اور اخلاق محسنی کی صف میں رکھتے ہوئے اس منظوم کتاب اخلاق کو "اخلاق رستمی" کا نام دیں تو بیجا نہ ہو گا۔

آج کی دنیا میں علم و فکر کی کمی نہیں، طاقت، توانائی اور دانائی کی کمی نہیں لیکن اخلاق کا فقدان ہے۔ رستم میں بہادری، دلیری، قوت اور طاقت بہت ہے مگر اِن سب پر اخلاق کا پہرہ ہے۔ اسی کو "رستمی" کہتے ہیں۔ اسی کو فُتوّت کہتے ہیں اور اسی کو Knight hood کہا جاتا ہے۔

آج کی دنیا بہت مصروف ہے۔ اخلاق کی ضخیم کتابوں کو پڑھنے کا وقت نہیں فلسفۂ اخلاق کے مطالعے کی فرصت نہیں، اکثر درسگاھوں میں اخلاقیات کا موضوع نصاب میں شامل نہیں، کردار سازی کا سلسلہ بند ہو چکا ہے، فرد سازی کے ادارے نظر نہیں آتے، نت نئے تعصبات پیدا کرنے کی انجمنیں بہت ہیں۔ حیوانیت کا رجحان ہے، انسانیت کا فقدان ہے۔ مرشدِ اقبال، مولانا روم رحمتہ اللہ علیہ نے بہت پہلے یہ کہہ دیا تھا:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
بادام و دد ملولم و انسانم آزروست
زین همر هان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جُستہ ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

یعنی رستم داستان کی تلاش ہے فاتح ھفتخواں کی تلاش ہے جو مسائل کی کثرت سے نہ گھبراتا ہو اور وسائل کی قلّت سے نہ اکتاتا ہو، اپنے مسائل سے پہلے دوسروں کے مسئلوں کو حل کرنے کا حوصلہ رکھتا ہو اور ان امور میں لذّت محسوس کرتا ہو یہ ہے اخلاق رستمی جس کو فردوسی نے شاھنامہ میں مختلف انداز سے پیش کیا ہے۔ فردوسی کا ہیرو فردوس گمشدہ کے ہیرو کی طرح شیطان نہیں ہے، بلکہ ایران رفتہ کا پہلوان ہے جس میں خدا پرستی، وطن دوستی، انسان دوستی، خرد پسندی ہے، خودغرضی خودپسندی اور ظلم

دوستی نہیں ہے بلکہ قربانی، ایثار، برداشت اور فداکاری ہے یہ باتیں فردوسی ہی کہہ سکتا ہے جس نے رستم کو "رستم داستان" بنا دیا:

بہ داد و دھش گیتی آباد دار
دل زیر دستان خود شاد دار
فرستادہ گفت آن کہ دانا بود
همیشه بزرگ و توانا بود
بی آزاری و سودمندی گُزین
کہ این است فرهنگ و آئین و دین

میازار کس را کہ آزاد مرد
سر اندر نیارد بہ آزار و درد
دلِ مردِ طامع بود پر ز درد
بہ گرد طمع تاتوانی مگرد
مجوئید آزار همسایگان
بویژہ بزرگان و پُرمایگان

فردوسی نے جابجا رستم کی شجاعت، جوانمردی، فیاضی، خداپرستی وطن دوستی اور انسان دوستی کی تعریف کی ہے اور اس کو ایک مثالی انسان پیش کیا ہے۔ فردوسی کہتا ہے

جہان آفرین تا جہان آفرید
سواری چو رستم نیامد پدید
بہ ہر جا کہ رستم بود کینہ خواہ
نہ لشکر بماند نہ تخت و نہ گاہ

فردوسی جس جگہ اخلاق رستمی کو نمایاں کرنا چاہتا ہے وہ اپنے کمال فن کے ساتھ رستم کا ذکر کرتا ہے۔ شاہنامہ کیا ہے دراصل "رستم نامہ" ہے جس میں کمالات انسانی کا ذکر ہے اور فردوسی نے ان کمالات کے ممکنہ اور معتدل نمونے کو رستم کی شخصیت میں سمونے کی نمایاں کوشش کی ہے اور اس اخلاقِ رستمی کی افادیّت اور اہمیّت کا بھی ذکر اکثر فردوسی شاہنامہ میں کرتا ہے۔ یہاں تک کہ شاہنامہ کا مطالعہ عورتوں کے لئیے بھی باعث کسب کمال، بتایا ہے

ہر آنکس کہ شاہنامہ خوانی کند
اگر زن بود پہلوانی کند

★★★★★★

سیّد حسنین کاظمی
اسلام آباد

فردوسیٔ اُردو۔میر انیس

جب ہم برصغیر کے عظیم شاعر، خسرو اقلیم سخن میر ببر علی انیس کی زندگی اور کلام بلاغت نظام کا بنظر غائر مطالعہ کرتے ہیں تو ہمیں استفادہ اور اِستفاضہ کے لئے ایک وسیع و عریض میدان نظر آتا ہے اس سر سبز و شاداب قِطعۂ ارض میں کانٹے بھی ہیں اور پھول بھی۔ اور جب اس چمنستانِ ادب و زندگی میں ہمارا طائر خیال مائل پرواز ہوتا ہے اور ھمارا اَشہب قلم جولانیاں دکھاتا ہے تو یہ پھول کانٹوں پر تلنے لگتے ہیں۔

میر انیس نے جہاں بزم کے مناظر میں کمال دکھایا ہے وہاں رزم میں بھی وہ اپنا ثانی نہیں رکھتے۔ کچھ لوگ انیس کی رزمیہ شاعری کا تقابل ویاس، والمیک، ہومر، ورجل، ڈانٹے اور ملٹن کی رزمیہ شاعری سے کرتے ہیں یہ بڑی زیادتی ہے۔ انگریزی ادب میں جس صنف کو ایپک کہا جاتا ہے اس کے ڈانڈے کسی طرح بھی انیس کے رزمیہ کلام سے نہیں ملائے جاسکتے۔ واقعات کربلا کا بیان انیس کے لئے ایک تاریخی واقعہ کو قلم بند کرنا ہی نہیں تھا۔ اُن کے عقیدے کی رُو سے یہ ان کی نجات کا ایک ذریعہ بھی تھا۔

آئیے اب میر انیس کی رزم آرائی کا جائزہ لیں اور دیکھیں کہ اس میدان میں اس شہنشاہِ سخن نے رزم کے کس طرح اور کیسے کیسے بند باندھے ہیں اور اس زخموں کے گلستاں میں کیسے کیسے پھول اور کانٹے بکھیرے ہیں۔ کیا خوب اور مستند فرمایا ہے۔

بزم کا رنگ جدا رزم کا میداں ہے جدا
یہ چمن اور ہے زخموں کا گلستاں ہے جدا
فہم کامل ہو تو ہر نامے کا عنواں ہے جدا
مختصر پڑھ کے رلا دینے کا ساماں ہے جدا
دبدبہ بھی ہو، مصائب بھی ہوں توصیف بھی ہو
دل بھی محظوظ ہوں رقت بھی ہو تعریف بھی ہو

یہ صحیح ہے کہ اردو مرثیہ میں رزمیہ لکھنے کی ابتدا مرزا دبیر کے استاد میر ضمیر نے کی۔ رزم کے میدان میں گھوڑے، تلوار اور دوسرے آلاتِ حرب کی چمک دمک دکھائی لیکن یہ حقیقت ہے اور روزِ روشن کی طرح عیاں ہے کہ اس میں کوٹ کوٹ کر بجلیاں انیس ہی نے بھریں۔ گھوڑے کی چھل بل، تلوار کے چم خم، انیس ہی نے مجسم کئے۔

شبدیز نے چھل بل میں عجب ناز دکھایا، کہتے ہیں کہ انیس بہت ہی حسین، شکیل اور جامہ زیب انسان تھے۔ سڈول اور چھریرا بدن، ورزش کے عادی، اسپ سواری کے رسیا۔ پائین باغ میں سارے سامان مہیا تھے۔ جن کی مدد سے فنون حرب کی مشق کرتے تا کہ مشق سخن میں مدو معاون ہو سکے۔

نوجوان انیس نے ادبی ماحول میں پرورش پائی۔ فنون حرب میں دسترس حاصل کی۔ شاھنامۂ فردوسی کا مطالعہ کیا۔ رزم آرائی میں کمال پر پہنچے۔ ان کے ذاتی تجربات اور مشاہدات کی ساری تصویریں ان کے کلام کے آئینے میں جھلکتی ہیں۔ شاعر یا ادیب جب تک خود کسی ہنر کو پایۂ تکمیل پر نہیں پہنچا لیتا، اسکی اصل و اساس اور بُنیاد کمزور ہی رہتی ہے۔ اگر انیس فنون حرب میں مہارت حاصل نہ کرتے تو رزم کو اتنی خوبصورتی سے نہ سجا سکتے کہ فردوسی طوسی کو بھی پیچھے چھوڑ گئے۔ اس حقیقت میں کسی شک و شبہ کی گنجائش نہیں کہ انیس نے اپنے خوان تکلم کے لئے فردوسی ہی کے دستر خوان سے نمک حاصل کیا اور یہ خوشہ چینی خرمن فردوسی ہی سے کی ہے لیکن رزم آرائی اور رزم نگاری کو اس عروج و کمال پر پہنچا دیا کہ جس پر فردوسی بجائے حسد کے رشک اور افتخار ہی کر سکتا ہے۔

فنون سپہ گری کا ماہر انیس اپنے ذاتی تجربات کو کام میں لاکر مضامین کی فوجیں تیار کرتا ہے۔ اس طرح کہ اس کا کوئی سپاہی آپس میں نہ لڑ سکے۔ لیکن اس ہنر میں وہ اپنے روحانی اور معنوی استاد فردوسی کو ایک لمحہ کے لئے بھی فراموش نہیں کرتا۔ عجیب بات ہے کہ ہمارے اس عظیم الشان شاعر نے مرثیہ نگاری میں جس طرح اپنے رسم و رواج کو عربوں کی زندگی پر منطبق کیا ہے اسی طرح فنون جنگ، آلات جنگ اور اقسام جنگ کو اپنانے میں عراقی، حجازی، اور شامی افواج اور ان کے فنون حرب کو نظر انداز کر دیا ہے۔

فردوسی کے شاھنامے کو ایران کا انسائیکلو پیڈیا کہا جاتا ہے۔ میر انیس کے خیالات اور فن شاعری کا منبع و مخزن اور سرچشمہ یہی شاھنامہ ہے۔ انہوں نے

جنگ کے نقشے، نمونے، فوجوں کے پڑاؤ، طور طریق، لڑائی کے گر، لباس، اسلحہ وغیرہ سب اسی دائرۃ المعارف سے حاصل کئے۔ عراقی اور شامی ٹڈی دل فوجیں دنیا کی سب سے چھوٹی اور نڈھال مگر دلیر اور شجاع فوج سے برسرِ پیکار ہیں لیکن اودھ کا بانکا سپاہی، ایرانی ہتھیار سجائے رستم اور اشکبوس کی لڑائی کے منظر پیش کر رہا ہے۔ دو حریفوں کی جنگ میں ہر پہلوان کا سراپا، تن و توش، ان کے جسموں پر سجے ہوئے ہتھیار، دونوں کے جنگی ھنر اور داؤ پیچ، ایک دوسرے پر حملہ، وار کرنا اور خود کو بچانا، تلوار کے ہاتھ، نیزے کے بند، گرز گاؤسر کی چوٹیں، تیراندازی، کمانوں کا کڑکنا، تلواروں کا چمکنا، گھوڑوں کا بھڑکنا، غرضیکہ میدان نبرد کا پورا نقشہ بڑی استادی اور خوش اسلوبی سے سامعین کی آنکھوں کے سامنے مجسم کر دیتا ہے اس ہنر نمائی میں میرانیس کو ید طولیٰ حاصل ہے۔ مرحب و عنتر کا نام شاذونادر بوقت لزوم ہی استعمال ہوتا ہے لیکن رستم و سہراب، گیو دیو، افراسیاب، بُکتاش، خیلتاش، اسفندیار، تہمتن، سام، روئین تن اور نریمان کا ذکر بار بار آتا ہے۔

بالا قد و کُلُفت و تنومند وخیرہ سر
روئین تن و سیاہ درون آہنی کمر
مرحب تھا کفر و شرک میں طاقت میں گیو تھا
گھوڑے پہ تھا شقی کہ پہاڑی پہ دیو تھا
چہرہ مہیب، غیظ سے آنکھیں لہو کا جام
تھرائے سام خوف سے، کاندھے پہ وہ حسام
نکلا اُدھر سے بہر وغا ایک روسیاہ
زور آور و تہمتن و مغرور و کینہ خواہ

میدان جنگ میں جو ساز استعمال ہوتے ہیں ان میں سب سے زیادہ کوس، بوق، طبل، دھل، نقّارہ، قرنا، شیپور، پرگین ہی دیکھے اور سنے جاتے ہیں۔ ہر پہلوان اور جنگ آور بدن پر ہتھیار سجائے اور زرہ بکتر، جوشن، خود، مغفر، کمر بند اور چہار آئینہ پہنے موجود ہے۔ آلات حرب میں شام و عراق و حجاز کی فوجیں گرز گاؤسر، تیغ اصفہانی، کمان کیانی، بتان گیو، سپر، خنجر، قرولی، زوبین، تیر، تبر، ناوک، خشت، خدنگ، کمند، میخ، نیزہ، تبر زین لئے اور رایت و علم و درفش اٹھائے صف آرا ہوتی ہیں۔ صف آرائی کے بعد قلبِ لشکر، میمنہ، میسرہ، جناح، طلایہ، ساقہ، مدار، کمین گاہ وغیرہ متعیّن کئے جاتے ہیں۔ پھر مبارز طلبی ہوتی ہے۔ ایک ایک پہلوان طرفین سے باہر نکلتا ہے تن بتن جنگ شروع ہوتی ہے۔ شمشیر بازی، تیراندازی، نیزہ بازی، کمند اندازی وغیرہ کے ہنر دکھائے جاتے ہیں۔

انیس کو کربلا کے میدان میں ہر چیز شاھنامے سے مہیّا ہوتی ہے۔ یا پھر جیسے وہ پانی پت کے میدان میں لڑ رہے ہوں۔ اس موقع پر وہ برچھی، کٹاری، سروہی، ڈانڈ، چُھری، بھالے، ڈھال، پاکھر، چِلّے، دستانے، جھلّم، تیکاور، تلوار وغیرہ استعمال کرتے ہیں۔ طبل کی جگہ ڈنکا بجاتے ہیں۔ وہ گھوڑوں میں دُلدل اور ذوالجناح کے ساتھ رستم کے رخش اور خسرو پرویز کے شبدیز کو بھی نہیں بھولتے جن کی چال رف رف، صرصر، کبک دَری اور طاؤس کی چال سے ملتی جلتی ہے۔ جن کی رفتار کے سامنے کوہ قاف کی پریوں کو جرأت نہیں ہوتی کہ پرستان سے باہر نکلیں۔ عقاب اور شاہین ان کی برق رفتاری کے آگے ہیچ ہیں۔ انھیں کسی مہمیز اور تازیانے کی ضرورت نہیں صرف چشم و ابرو کا اشارہ کافی ہے۔

"مولانا شبلی کے الفاظ میں رزمیہ شاعری کا کمال امور ذیل پر موقوف ہے۔
سب سے پہلے لڑائی کی تیاری، معرکہ کا زور و شور، تلاطم، ہنگامہ خیزی، ہل چل، شور و غل، نقاروں کی گونج، ٹاپوں کی آواز، ہتھیاروں کی جھنکار، تلواروں کی چمک دمک، نیزوں کی لچک، کمانوں کا کڑکنا، نقیبوں کا گرجنا، ان چیزوں کا اس طرح بیان کیا جائے کہ آنکھوں کے سامنے معرکۂ جنگ کا سماں چھا جائے پھر بہادروں کا میدان جنگ میں جانا، مبارز طلب ہونا، باہم معرکہ آرائی کرنا، لڑائی کے داؤ پیچ دکھانا، ان سب کا بیان کیا جائے۔ اس کے ساتھ اسلحہ جنگ اور دیگر سامان جنگ کی الگ الگ تصویر کھینچی جائے۔ پھر فتح یا شکست کا بیان کیا جائے کہ دل دہل جائیں یا طبیعتوں پر اداسی یا غم کا عالم چھا جائے"۔

میر انیس نے مذکورہ بالا تمام امور کو اپنے سارے مرثیوں میں بہ حسن و خوبی ادا کیا ہے اور یقیناً یہ فہرست مولانا شبلی نے انہی مرثیوں سے مرتب کی ہے۔
لیکن انیس نے شاھنامہ اور اسکندر نامہ ہی کو اپنے لئے مشعل راہ بنایا اور فردوسی کو اپنا رہبر و قافلہ سالار — لیکن اس میں شک نہیں کہ ان تمام امور کی شاعرانہ تجسیم میں انیس کے ذاتی اور صفاتی کمالات کا عمل دخل ہے۔

فردوسی نے فوجوں کی آمد کا نقشہ اس طرح کھینچا ہے

خروشیدن پیل و بانگِ سران
درخشیدن تیغ و گرز گران
تو گفتی بر آویخت باہور، ماہ
ز باریدنِ تیر و گردِ سپاہ
بر آنگونہ گشت آسمان نا پدید
کجا چشم روشن جہان را ندید

لیکن انیس کا توسنِ قلم اس میدان میں یوں رواں دواں ہے

وہ دھوم طبل جنگ کی وہ بوق کا خروش
کرّ ہوگئے تھے شور سے کرّوبیوں کے گوش
تھرّائی یوں زمیں کہ اُڑے آسماں کے ہوش
نیزے ہلا کے نکلے سواران ورع پوش
ڈھالیں تھیں یوں سروں پہ سواران شوم کے
صحرا میں جیسے آئے گھٹا جھوم جھوم کے

فردوسی نے ایک اور جگہ افواج کی آمد، انتشار اور خلفشار کی تصویر کھینچی ہے۔

ز لشکر برآمد سراسر خروش
زمین پُرخُروش و ہوا پُر ز جوش
جہان لرزلرزان شد و دشت و کوہ
زمین شد زلعل سواران ستوہ
تو گفتی کہ اندر شب تیرہ چہر
ستارہ ہمی بر نشاند سپہر
زمین گشت جنبان چو ابر سیاہ
تو گفتی ہمی بر نتابد سپاہ
بلند آسمان چون زمین شد ز خاک
زہر سو ہمی بر شدہِ چاک چاک

چنان تیره شد روی گیتی ز گرد
تو گفتی که خورشید شد لاجورد
ز جوش سواران و آواز کوس
هوا قیر گون شد زمین آبنوس
ز بس گرد میدان که بر شد به دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت
بجوشید دشت و بتوفید کوه
ز جوش سواران هر دو گروه

انیس نے فوج کی آمد اور جوش و خروش کو اسطرح دکھایا ہے۔

یک بیک طبل بجا فوج کے گرجے بادل
کوہ تھرّائے زمیں ہل گئی گونجا جنگل
پھول ڈھالوں کے چمکنے لگے تلواروں کے پھل
مرنے والوں کو نظر آنے لگی شکل اجل

ایک دوسرے مرثیہ میں ورود لشکر کا نقشہ اس طرح کھینچا ہے۔

یہ ذکر تھا کہ دُور سے ظاہر ہوئے نشاں
اڈا زمیں پہ ظلم کا دریائے بیکراں
موجوں کی طرح سب تھیں صفیں پیش و پس رواں
لہراتے تھے ہوا سے علم مثل بادباں
ھلتا تھا دشت کیں دُھل اس طرح بجتے تھے
باجوں کا تھا یہ شور کہ بادل گرجتے تھے

اور یہ سماں تو گویا فردوسی کا ترجمہ معلوم ہوتا ہے۔

گھوڑوں سے گونجتا تھا وہ سب وادئ نبرد
گرڈوں میں مثل شیشۂ ساعت بھری تھی گرد
تھا چرخ چارمیں پہ رخِ آفتاب، زرد
ڈر تھا گرے زمیں پر نہ مینائے لاجورد
گرمی ہجوم فوج سے وہ چند ہو گئی
خاک اس قدر اڑی کہ ہوا بند ہوگئی
تھرّا رہا تھا خوف سے مینائے لاجورد
ہلتے تھے کوہ کانپتا تھا وادئ نبرد
تھا دن بھی زرد دھوپ بھی زرد اور زمیں بھی زرد
خورشید چھپ گیا یہ اٹھی کربلا میں گرد
اک تیرگی غبار سے تھی چشم مہر میں
ٹاپو پڑے ہوئے تھے محیطِ سپہر میں

تصویر میں جزئیات نگاری، تشبیہات، استعارات، طرزِ بیان اور طرز ادا، انیس کا اچھوتا اور اپنا حصّہ ہے جسے نہ ان سے پہلے اور نہ ان کے بعد، کوئی بھی اس حُسن و زیبائی سے پیش کر سکا۔

فردوسی کی منظر نگاری کا کمال یہ ہے کہ جب وہ دو حریفوں کی جنگ کا نقشہ کھینچتا ہے اور فنون سپہ گری کا تذکرہ کرتا ہے تو لڑائی کے تمام جزئیات بیان کرتا ہے۔ رستم اور اشکبوس ایک دوسرے کے مدّ مقابل ہیں اور اپنی تیراندازی کے جوہر دکھا رہے ہیں۔ فردوسی نے گویا اس منظر کی تصویر کھینچ دی ہے

خدنگے برآورد پیکان چو آب
نهاده بر اُو چار پرّ عقاب
بمالید چاچی کمان را به دست
بچرم گوزن اندر آمد شکست
سُتون کرد چپ را و خم کرد راست
خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش
زچرم گوزنان برآمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشتِ اُو
گزر کرد از مهرهٔ پشت او
چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس
سپهر آن زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده
فلک گفت احسن ملک گفت زه

انیس نے حضرت علی اکبر کی لڑائی میں اس طرح آسمان سے احسنت کی آواز سنی اور ان موتیوں کو لڑیوں میں پرو دیا

افلاک سے گزر گئی ساونت کی صدا
آئی خدا کے عرش سے احسنت کی صدا

لیکن حضرت امام حسینؑ کی لڑائی میں تو بالکل فردوسی کو اُردو میں پیش کر دیا ہے۔ جہاں وہ کہتا ہے:-

سُتون کرد چپ را و خم کرد راست
خروش از خم چرخ چاچی بخاست

اس منظر کو انیس نے بڑی خوبصورتی سے پیش کیا ہے اور کمان میں تیر جوڑنے کے ایرانی انداز کو ہاتھ سے نہیں جانے دیا۔

چلہ میں رکھ کے تیر بڑھے قبلۂ اُمم
اک ہاتھ راست کرکے کیا دوسرے کو خم
کچھ کہہ کے گوش شہ میں چلا تیر تیزدم
آواز دی کماں نے زہے شاہِ باکرم
چلّہ تو شست شاہ زمن سے نکل گیا
واں تیر دل کو توڑ کے سن سے نکل گیا

لیکن بقول شبلی، میر انیس لڑائی کے ہر قسم کے کرتب اور ہُنر اس تفصیل سے بیان کرتے ہیں کہ عربی اور فارسی میں اس کی نظیر نہیں مل سکتی۔
نیزہ بازی کا نقشہ فردوسی نے بھی رستم و سہراب کی جنگ میں کھینچا ہے۔ کہتا ہے:

بر آشفت سهراب و شد چون پلنگ
چو بدخواهِ اُو چاره جو شد بجنگ
چو آشفته شد شیر و تندی نمود
سر نیزه را سوی اُو کرد زود
بدست اندرون نیزۂ جان سِتان
پس پشت خود کردش آنگه سنان
ز زین برگرفتش بکردار گوی
که چوگان زنان اندر آید بروی

اب ذرا انیس کا رنگ ملاحظہ ہو۔

یہ سنتے ہی سفاک نے بھالے کو سنبھالا
تلوار کو چمکا کے بڑھے سیّد والا
آپہنچا تھا سینے کے قریں ظلم کا بھالا
فرزند یداللہ نے عجب ہاتھ نکالا

کیا جانئے بجلی تھی کہ تیغ دو زباں تھی
نے ہاتھ میں بھالا تھا نہ بھالے میں سناں تھی

حضرت قاسم بن حسنؑ کی لڑائی میں تو ایسا نقشہ کھینچا ہے جیسے آنکھوں کے سامنے ہی نیزہ بازی ہو رہی ہو۔

جھنجلا کے چوب نیزہ کو لایا وہ فرق پر
قاسم نے ڈانڈ ڈانڈ پہ مارا بچا کے سر
دو انگلیوں میں نیزۂ دشمن کو تھام کر
جھٹکا دیا کہ جھک گئی گھوڑے کی بھی کمر
نیزہ بھی دب کے ٹوٹ گیا نابکار کا
دو انگلیوں سے کام لیا ذوالفقار کا

اسی طرح گرز کے ہاتھ دیکھئے۔ ردّوبدل میں کیا صفائی نظر آتی ہے:

ظالم نے اُدھر گرز گراں سر کو اٹھایا
ثابت یہ ہوا دیو نے لنگر کو اٹھایا
نے ہاتھ میں لی ڈھال نہ جدھر کو اٹھایا
مولا نے فقط تیغ دو پیکر کو اٹھایا
اڑتے ہوئے دیکھا جو ہوا میں شرروں کو
سمٹا لیا تھرّا کے فرشتوں نے پروں کو
شبیرؑ قریب آگئے گھوڑے کو ڈپٹ کے
شبدیز اُدھر سے اِدھر آتا تھا پلٹ کے
ہر چند بچاتا رہا ضربت کو وہ ہٹ کے
پر کالۂ گرز اڑنے لگے تیغ سے کٹ کے
باقی تھا جو کچھ گُرز وہ دو ہو گیا آخر
فتنہ جو اٹھا تھا وہ فرو ہو گیا آخر

میر صاحب نے تلوار اور گھوڑے کی تعریف میں بھی اگرچہ کہیں کہیں مبالغہ سے کام لیا ہے لیکن فنّی لحاظ سے اسے عروج پر پہنچا دیا ہے تلوار اس طرح چلائی ہے جیسے آنکھوں کے سامنے بجلی کی طرح چمک رہی ہو۔ ذرا تلوار کی بُرّش اور کاٹ کے جوہر دیکھیے۔

آئی جو سَن سے سینہ کی جانب اڑا کے سر
دھڑ سے گرا سمند کی ٹاپوں میں آکے سر
مرکب نے کی نظر سوئے راکب ہلا کے سر
نکلی وہ تیغ تیز بغل سے جھکا کے سر
ظالم نئی طرح سوئے دوزخ روانہ تھا
سر تھا نہ صدر تھا نہ کمر تھی نہ شانہ تھا
پھول اڑ گئے پھل اسکا جو چمکا سپر کے پاس
نکلی اُدھر سپر سے کہ آپہنچی سر کے پاس
سر سے اتر گئی دل بیداد گر کے پاس
دل سے جگر کے پاس جگر سے کمر کے پاس
کھولا کمر کا بند تو در آئی زین میں
زیں سے گئی فرس میں فرس سے زمین میں

ایک اور مقام:

کبھی چہرہ کبھی شانہ کبھی پیکر کاٹا
کبھی در آئی گلے میں تو کبھی سر کاٹا

کبھی مغفر کبھی جوشن کبھی بکتر کاٹا
طول میں راکب و مرکب کو برابر کاٹا
بُرّش تیغ کاغل قاف سے تا قاف رہا
پی گئی خون ہزاروں کا پہ منہ صاف رہا

ایک متحرک تصویر اور:۔

چمکی، گری، اٹھی اِدھر آئی اُدھر گئی
خالی کئے پرے تو صفیں خوں میں بھر گئی
کاٹے کبھی قدم کبھی بالائے سر گئی
ندّی غضب کی تھی کہ چڑھی اور اتر گئی
اک شور تھا یہ کیا ہے جو قہر صمد نہیں
ایسا تو رود نیل میں بھی جزر و مد نہیں

اسی طرح گھوڑے کی کاوشوں اور کارناموں کا نقشہ:۔

سمٹا، جما، اُڑا، اِدھر آیا اُدھر گیا
چمکا، پھرا، جمال دکھایا ٹھہر گیا
تیروں سے اڑ کے برچھیوں میں بے خطر گیا
برہم کیا صفوں کو، پرے سے گزر گیا
گھوڑے کا تن بھی ٹاپ سے اسکے فگار تھا
ضربت تھی نعل کی کہ سروہی کا وار تھا

غرضیکہ رزم آرائی میں فردوسی اور اس کے شاھنامے کو نہیں بُھلاتے نقش اوّل کو نقش ثانی بناکر پیش کرتے ہیں جو یقیناً اضافہ اور قدرت ادا و بیان سے سجا ہوتا ہے، اس طرح کہ دل نشین ہو کر احساس کو ایک خاص کیفیت اور لطف عطا کرتا ہے۔ نتیجہ یہ ہوتا ہے کہ قاری یا سامع جھوم جھوم کر یا تو بے ساختہ واہ کرتا ہے یا آہ۔ یہ ایسا کمال ہے جس کا خود میر صاحب کو بھی احساس تھا جبھی تو وہ کہتے ہیں:

آؤں طرف رزم ابھی چھوڑ کے جب بزم
خیبر کی خبر لائے مری طبع اُولوالعزم
قطع سرِ اعدا کا ارادہ ہو جو بالجزم
دکھلائے یہیں سب کو زباں معرکۂ رزم
جل جائیں عدو آگ بھڑکتی نظر آئے
تلوار پہ تلوار چمکتی نظر آئے

ایک اور جگہ حضرت علی اکبر کی لڑائی کے ضمن میں گرز، تبر، ڈانڈ، نیزہ، کمند، تلوار، تیر، کمان وغیرہ کا ہنر دکھایا ہے ملاحظہ ہو

تولا شقی نے سنتے ہی یہ گرز گاؤسر
اکبر نے دوش پاک سے لی ہاتھ میں سپر

آیا اُدھر سے گرز اِدھر سے چلا تبر
دو ہو گیا عمود مثالِ خیارِ تر
گرز اس طرح نکل گیا پنجے سے چھوٹ کے
سمجھے یہ سب زمیں پر گرا ہاتھ ٹوٹ کے
بالائے سر جو ڈانڈ کو لایا وہ خود پسند
کھولے تمام نیزۂ بیداد گر کے بند
پھینکی شقی نے فرق پہ جھنجھلا کے پھر کمند
سر کو بچا کے شیر نے تلوار کی بلند
گردش تھی ہاتھ کی نہ بڑھے کچھ نہ ہٹ گئے
حلقے کھلے تھے جو وہ اشارے میں کٹ گئے
خادم نے تیر جوڑ کے دی دوسری کمان
نیزہ اٹھا کے شیر نے آواز دی کہ ہاں
شمشیر اُدھر اٹھی تھی کہ چمکی اِدھر سناں
بھالے کی نوک جھونک نئی تھی نئی تکاں
سہما یہ دل کے بن گئی موذی کی جان پر
ناوک زمیں پہ تھا تو کماں آسمان پر

میر انیس لڑائی کے وقت جب دلیران ہاشمی کو دادِ شجاعت دیتے ہیں تو فوج مخالف کی ابتری، پراگندگی اور انتشار کا نقشہ بڑی استادی اور چابکدستی سے کھینچتے ہیں۔

ڈھالوں سے بدن اپنے چھپاتے تھے سیہ کار
سہمے ہوئے گوشوں میں کماندار کھڑے تھے
ملتا نہ تھا صفوں میں علم کا نشاں کہیں
چلّے کہیں تھے شست کہیں اور کماں کہیں
نیزے کہیں تھے ڈانڈ کہیں اور سناں کہیں
جمدھر کہیں کمند کہیں برچھیاں کہیں
تھے برچھیوں والوں کے پرے بے سر و بے پا
برچھی تھی کہیں ہاتھ کہیں اور کہیں پہونچا
تھا نہر تلک موجزن اک خون کا دریا
بہتے تھے حبابوں کی طرح سے سرِ اعدا
دہشت سے تلاطم تھا ہر اک فوج عُدو میں
مچھلی سے تڑپتے تھے زرہ پوش لہو میں

ایک اور مقام پر فوجوں کے خلفشار کا عجیب نقشہ ہے جس میں ریاضی دانی کا کمال دکھایا گیا ہے۔

اسواروں کے سر، بے تگ و دو ہو گئے بے سر
بھاگے سپریں روک کے تو ہو گئے بے سر
سو رہ گئے دو سو میں تو سو ہو گئے بے سر
دس میں جو بچا ایک تو نو ہو گئے بے سر
تھا شور کہ بھاگو کسے طاقت ہے وغا کی
موج آتی ہے دریا کی طرح بحر فنا کی

اور ایک مقام پر عجیب رنگ سے لشکر اعدا کا تلاطم اور سراسیمگی دکھائی ہے۔
اس تمام مصوری میں انیس نے جو شاعرانہ فنکاری کے نمونے پیش کئے ہیں۔
صنائع بدائع، سلاست اور بلاغت، الفاظ کی تراش خراش، نشست و برخاست سے
استفادہ کیا ہے اس سے ان کے ہنر میں چار چاند لگ گئے ہیں۔

تھا فوج قاہرہ میں تلاطم کہ الحذر
تھیں موج کی طرح سب اُدھر کی صفیں اِدھر
چکّر میں تھی سپاہ کہ گردش میں تھا بھنور
پانی میں تھے نہنگ، ابھرتے نہ تھے مگر
فوجیں فقط نہ بھاگی تھیں منہ موڑ موڑ کر
دریا بھی ہٹ گیا تھا کنارے کو چھوڑ کر

رزم آرائی اور رزم گاہ کے ان تمام لوازم کے ساتھ ساتھ میر انیس کے ہاں اس بات کا بھی التزام ہے کہ میدان جنگ کی دوسری ضروری چیزوں کو فراموش نہیں کیا مثلاً صف آرائی کے طریقے، ترتیب لشکر، لشکر کی تقسیم، حملہ، آغاز حملہ، مبارز طلبی، میدان میں ورود، زخمیوں کی حفاظت اور پرستاری، پانی کی فراہمی، دریا کی قربت، سبزہ اور سایہ کی اہمیت، طلایہ، خندقیں کھودنا، خبرنگار، مترجم، طبیب و جرّاح، قاصد، سقّے، نگہبان، پہرہ دار، جاسوس وغیرہ کا ذکر بڑی شدّ و مد کے ساتھ کیا ہے جس سے ان کے دقیق و عمیق مطالعے، ژرف بینی اور گہرے مشاہدے پر روشنی پڑتی ہے، جو خاص اہمیت کے حامل ہیں۔
فردوسی نے ایک جگہ صف آرائی کی ہے اور رستم کی طرف سے مختلف اور موزوں جرارّوں کو ان کے مناصب کے لحاظ سے مناسب مقامات پر متعین کیا ہے، ملاحظہ ہو۔

وزآن روی، رستم سپہ برکشید
زمین شد ز گرد یلان ناپدید
بیاراست بر میمنہ گیو و طوس
سواران بیدار با بوق و کوس
چو گودرز کشواد بر میسرہ
ھجیرو گرانمایگان، یکسرہ
فریبرز بارستم کینہ خواہ
ستادند با نیزہ در قلب گاہ

انیس کے ہاں بھی امام عالی مقام نے اپنے چھوٹے سے "لشکر" کو آراستہ کیا ہے اور میمنہ، میسرہ، قلب لشکر وغیرہ مختلف جراّروں میں تقسیم کئے ہیں۔ ایک مقام پر جب امام علیہ السلام دریا کے کنارے اپنے خیمے برپا کر دیتے ہیں تو یکایک یزیدی فوج وارد ہوتی ہے اور وہاں حضرت عبّاس اور یزیدی فوج کے کمانداروں کے درمیان تلخ گفتگو ہو جاتی ہے۔ اس موقع پر انیس نے امام کی فوج کے مختلف عہدے داروں کو اس گفتگو سے متاثر ہوتے دکھایا ہے۔

حضرت عبّاس نے: .... "تیوری چڑھا کے تیغ کے قبضہ پہ کی نظر"

انیس حضرت عبّاس کے متعلق فرماتے ہیں کہ:

کم تھا نہ ہمہمہ اسد کردگار سے
نکلا ڈکارتا ہوا ضیغم کچھار سے

اور پھر فوج مخالف سے مخاطب ہو کر کہا، بلکہ دراصل ہاشمی خاندان کا چلن بتایا کہ:

سبقت کسی پہ ہم نہیں کرتے لڑائی میں
بس کہہ دیا کہ پاؤں نہ رکھنا ترائی میں

لیکن ظالم کسی طرح نہ مانتے تھے اور غوجوں میں ....

اک شور تھا کہ چھین لو دریا کو شیر سے

یہ حالات دیکھکر دوسرے ذمّہ دار اشخاص کو بھی جلال آجاتا ہے اور وہ سب ملکر اپنے جذبات کا اظہار کرتے ہیں

بگڑے ابو تمامہ و سعدِ فلک سریر
تولی زُہیر قین نے شمشیر بے نظیر
جوڑا کماں میں ابن مظاہر نے ایک تیر
بولے اسد کہ زجر کے قابل ہیں یہ شریر
عابس کو غیظ لشکرِ بدخو پر آگیا
غصّے سے بل ہلال کے ابرو پہ آگیا
اُلٹی جناب قاسم ذیشاں نے آستیں
قبضہ پہ ہاتھ رکھ کے بڑھے اکبرِ حسیں
بولے پکڑ کے نیچے زینب کے مہ جبیں
شیروں سے کیا ترائی کو لے لیں گے اہل کہیں
کہئے تو نیزہ بازوں کو ہم دیکھ بھال لیں
تیوری کوئی چڑھائے تو آنکھیں نکال لیں
آگے تھے سب کے حضرت عبّاس ذی حشم ....الخ

اس طرح یہاں بھی انیس نے اقلیم سخن کو اپنی قلمرو سے نہیں جانے دیا۔
میر انیس نے فنون سپہ گری میں مہارت حاصل کرنے کے ساتھ ساتھ خود کو ادبی اور فنکارانہ صلاحیتوں کے اعلی ترین ہتھیاروں سے بھی سجا رکھا تھا۔ ان کے کلام میں زبان کی چاشنی، پروازِ تخیّل، طرزِ بیان، ندرت ادا، سلاست، روانی، بلاغت، صنائع بدائع میں اچھوتا پن اور بے ساختگی، نئی بندشیں، جدید ترکیبیں، اختراعیں، تشبیہات، استعارات، کنائے وغیرہ زبان و بیان کو نہایت ہی حسین اور دل نشین بنا دیتے ہیں۔ فردوسی نے ایک پہلوان کو میدان جنگ میں لڑائی کے دن، صنعت لف و نشر کے ساتھ پیش کیا

بروز نبرد آں یلِ ارجمند
بہ شمشیر و خنجر، بگرز و کمند
دَرید و بُرید و شکست و ببَست
یلان را سر و سینہ و پا و دست

اور ایک بزم سخن میں لوگوں نے یہ اشعار سنکر اس کی تعریف و تحسین کے لئے ایک غریو شادی بلند کیا
لیکن جب انیس نے اسی زمین میں اپنا رنگ دکھایا تو یقیناً شور داد و تحسین سے چھتیں اڑ گئی ہونگی۔ فرماتے ہیں:

واللیل، والضحیٰ، رخ روشن، خطِ سیاہ
لعل و غزال و گل، لب و رخسار و چشم شاہ
ابرو و زلف و رخ، شب قدر و ہلال و ماہ
تیر و سنان و زرہ، مژہ، سرمہ و نگاہ

چھپتی تھیں، بھاگی جاتی تھیں گرتی تھیں خاک پر
قبضوں سے تیغیں، جسم سے روحیں، تنوں سے سر

اسی طرح "تفضیل" میں ہنر نمائی کی ہے۔ ملاحظہ ہو۔

کٹ کٹ کے ذوالفقار سے گرتے تھے خاک پر
پہنچوں سے ہاتھ، شانوں سے بازو، تنوں سے سر
قبضے سے تیغ، بر سے زرہ، ہات سے سپر
برچھی سے پھل، کمان سے زہ، زین سے تبر

اور پھر نادر تشبیہات سے جو رزم کو سجایا ہے تو اسکا کہنا ہی کیا ہے:

یوں برچھیاں تھیں چاروں طرف اس جناب کے
جیسے کرن نکلتی ہے گرد آفتاب کے
مقتل میں کیا ہجوم تھا اس نورعین پر
پروانے گر رہے تھے چراغِ حُسینؑ پر
کہتی تھی یہ زرہ، بدنِ بدخصال میں
جکڑا ہے پیل مست کو لوہے کے جال میں
یوں روح کے طائر تن و سر چھوڑ کے بھاگے
جیسے کوئی بھونچال میں گھر چھوڑ کے بھاگے
کالی وہ ڈانڈ اور وہ چمکتی ہوئی سناں
غل تھا کہ اژدھا ہے نکالے ہوئے زباں

یوں روکتے تھے ڈھال پہ تیغ جھول کو
جس طرح روک لئے کوئی شہ زور پھول کو
اک گھٹا چھا گئی ڈھالوں سے سیہ کاروں کی
برق ہر صف میں چمکنے لگی تلواروں کی
اُڑ کر گری زمیں پہ سناں اس تکان سے
گرتا ہے جیسے تیر شہاب آسمان سے
غل ہوا جنگ کو اللہ کے پیارے نکلے
اے فلک دیکھ زمیں پر بھی ستارے نکلے

اس کمال ہنر کے بعد اگر انیس تعلّی اور تمنّا کریں کہ

مری قدر کر اے زمین سخن
کہ میں نے تجھے آسماں کردیا

تو یہ تعلّی نہیں حقیقت ہے

اللہ رے سخن کی ترے تاثیر انیس
رو دیتے ہیں مثل شمع جلنے والے

★★★★★★★

مقالاتیکه برای دانش دریافت شد

۱ — امیر خسرو نخستین و بزرگترین مقلد نظامی

دکتر آفتاب اصغر دانشگاه پنجاب لاهور۔

۲ — فارسی کتابوں کے سندھی تراجم

غلام محمد لاکھو، نواب شاه (سند)

۳ — میر سید علی همدانی

حسین عارف نقوی، اسلام آباد

۴ — شعر فارسی در شبه قاره پاک و هند

دکتر صابر آفاقی دانشگاه مظفر آباد

۵ — عطاء الله خان عطا

دکتر سید علی رضا نقوی، اسلام آباد

۶ — زبان عربی در نظام آموزش پاکستان

دکترمظہرمعین

۷ — آغاز ارتقای مرثیه فارسی در هند

عبدالعزیز عرفان

۸ — جستاری در نفوذ نظامی در شبه قاره

دکتر مهر نور محمد خان دانشگاه تهران

۹ — پنجاب میں فارسی ادب

رام لعل نابهوی— نابها هند

۱۰ — نعت گویی و نعت خوانی

دکتر محمد حسین تسبیحی مرکز تحقیقات فارسی

۱۱ — سهم عرفای ایران درگسترش اسلام در بلتستان

غلام حسین خپلو

۱۲ — نعت سرائی نظامی گنجوی

دکتر خواجه حمید یزدانی، دانشگاه پنجاب لاهور

۱۳ — رباعیات امیر خسرو

پروفسور سید وحید اشرف دانشگاه مدراس

۱۴ — نظری به اشتراک مضامین خواجو و خواجه

دکتر عباس کی منش

۱۵ — علامه ابوالوفا عبدالمجید افضل

آقای کنور نوید جمیل- عضو مجلس ملّی پاکستان — حیدرآباد ۰

KHAWJU: By Prof: Maqsud Jafri —۱٦

Masud-e-Saad-e-Salman —۱۷

By: Dr. Naeemuddin Qureshi

* * * * * *

کتابهائیکه برای معرفی دریافت شد

۱— شناخت استکبار— جناب جواد منصوری، سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران—— اسلام آباد۔

۲— فہرست مشترکه نسخه های خطی فارسی پاکستان (جلد دوازده)— احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد

۳— ویژه نامه حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی سلسله تنویر تصوف سهروردیه فاونڈیشن ۱۱۵— میکلوڈ روڈ لاهور۔

۴— دیوان باهو— مرتبه کے بی نسیم— سلطان باهو اکیڈمی لاهور۔

۵— فهـرست انتشـارات مرکـز تحقیقـات فارسی ایران و پاکستـان اسلام آباد

مجله هائیکه برای معّرفی دریافت شد

فارسی

۱ اقبالیات — ویژه نامه فردوسی جلد هفتم، شماره ۱، ۱۹۹۱ — ۱۹۹۲

۲ مشکوة — فصلنامه — بنیاد پژوهشهای اسلامی استان قدس رضوی مشهد، شماره ۱۸، ۱۹

۳۔ خپلوکی — ماهنامه — پشاور، شماره ۲۱، ۲۲ پشاور

اردو

۱: اقبال — سه ماهی — بزم اقبال۔ کلب روڈ۔ لاهور۔ جلد ۳۸۔ شماره ۱—۲ جنوری اپریل ۹۱

۲ اردو — ماهنامه — مقتدره قومی زبان۔ اسلام اباد، جلد ۸ شماره ۳

۳: جهان رضا — ماهنامه — مرکزی مجلس رضا لاهور۔ جلد ۱ شماره ۱، ۲

۴: معارف ماهنامه دفتر دارالمصنفین اعظم گڑھ (انڈیا) جلد ۱۴۷ ماہ جون و جولائی ۹۱

۵: طلوع افکار ماهنامه رضویه سوسائٹی کراچی۔ جلد ۲۲، شماره ٦

٦ راه اسلام ماهنامه خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران۔ دهلی

۷۔ سبیل هدایت ماهنامه بزم ندای مسلم لاهور جلد ۱ شماره ٦، ۷، ۸، ۹

۸۔ بلوچی دنیا ماهنامه رائٹرز کالونی ملتان۔ جلد ۳۲ شماره ۱۱

۹: سرائیکی ادب ماهنامه دفتر سرائیکی ادب ملتان۔ جلد ۱۵ شماره ۱۲، ۱۳

۱۰۔ معطر سالنامه گورنمنٹ انٹر کالج گوجرانواله شماره اول

۱۱: المشائخ سه ماهی خانقاه عالیه چشتیه ڈیره نواب صاحب بهاولپور۔ جلد ۱ شماره ۲

۱۲۔ الفجر ماهنامه مدیر سلیمان طاهر، جلد ۲۔ شماره ۱۰۔ ۱۱۔ کراچی

۱۳. ادبیات سه ماهی شماره ۱۳، ۱۴، ۱۵، جلد ۴۔ اکادمی ادبیات پاکستان۔ اسلام آباد

۱۴ سب رس ماهنامه ادارهٔ ادبیات اردو، حیدرآباد، جلد ۵۴، شماره ۵

۱۵۔ خواجگان ماهنامه سیدالشهدا نمبر۔ جولائی ۱۹۹۱ لاهور

۱٦۔ درس عمل ماهنامه محرم نمبر۔ جلد ۳۔ شماره ۵۔ جولائی ۹۱۔

۱۷ آموزگار ماهنامه جلگاوی جلد ۱۰۔ شماره ۲، ۳

۱۸. عترت ماهنامه اداره مکتبه اسلامیه امامیه۔ لاهور۔ جلد ۲۔ شماره ۳

۱۹۔ تحقیق ماهنامه شعبه اردو، سنده یونیورسٹی جام شورو حیدرآباد۔ جلد ۴ ۱۹۹۰ء

Research Society of Pakistan, University of the Punjab

Lahore. Vol 38, No. 3 July 91



درست نامه دانش شماره ۲۴ — ۲۵

صفحه نمبر	سطر	درست
۹۳	٦	چهار
۱۱۱	۳	فهرست
۱۵۵	۷	رئیس نعمانی- علیگر
۱۷۲	۱۲	میرخورد
۱۸٦	۲۰	بندگی
۱۹۰	۱۲	دینے
۲۰۰	۲	پورا
۲۰۲	۲	دیئے
۲۱۲	۱۸	پر
۲۱٦	۱۸	آپکے
۲۱۹	۱٦	کی
۲۳۷	۱۴	اورنگ زیب
۲٦۰	۱	حسام الدین
۲٦۵	۱٦	درباز
۲۷۵	۸	اور
۲۸۷	۱۲	مقتدره

بخش انگلیسی

Page	Line	Correct
9	11	is
10	16	Rose

درست نامه دانش شماره ۲٦

صفحه نمبر	سطر	درست
فهرست مطالب	بخش انگلیسی	Saadi
سخن دانش	۳	از (زائد نوشته است)
۱۳	۱۴	انبار
۲۵	٦	اند
۲۱	۱۷	پیشرفت
۲۴	۱	خواجه مسعود
۲۳	۱۴	ببر
۲۵	۱۵	پیشرفت
۳۱	۱٦	اسلام آباد
۸۲	۵	دارد
۹۴	۱۸	ایران
۹٦	۱۲	آغاز
۱۰۱	۱٦،۱۲	دانشکده
۱۰۳	۱۳	دری
۱۰۸	عنوان	شرکت (زائد نوشته است)
۱۱۱	۲	گرفت
۱۱۲	۲۰	داشتند
۱۱۴	٦	دادند
۱۱۵	۱۷	دوانیده
۱۱۷	۱۸	برای

۱۱۸	۱۶	انگلیسیان
۱۱۸	۷	نتیجه
۱۱۹	۳	کرد
"	۱۶،۹	می
"	۲۰	یافت
۱۲۰	۱۷	دینس
۱۲۲.	۱۷	یافتند
۱۲۵	۲۱	باقی
۱۲۶	۱۵،۹	Britannica
۱۲۷	۱۲،۵	
	۱۸	نگاهداری
۱۳۰	۷	سالگی
۱۳۶	۹	مرتد
۱۳۴	۱۰	مشهور
۱۵۱	۲	حکیم
"	۳	صادق کنجاهی
۱۵۴	۱۲	انگلیس
۱۵۵	۱۳	سر به کف
۱۵۷	۱۷	این
۱۶۰	۷	صفی
۱۶۵	۳	درد ساغر
۱۶۸	۱۰	صاحبدلان

۱٦۹	۷	امتیاز
۱۸۰	۱۳	آن
	۱٦	ورا
۱۸۳	۸	آن
۱۹۱	۱۱	در
۱۹۲	۹	به سررشته

English portion

Page	Line	Correct
7	5	نکند

****

obstacles that stand in the way of our love of God. Worshippers of the self are many, but worshippers of God are rare. Crush wrath, greed, passion and pride that you may become perfect",. In short, he advocated the cultivation of moral values through self-discipline and love of God in thought and deed as the road to eternal bliss".

So great has been the impact of his mission and message that even with the passage of about 300 years or so, his spiritual influence has been on the ascendance. Thousands of his admirers, disciples and devotees throng to his shrine on the occasion of his "Urs" and even otherwise those in need of spiritual help and consolation keep on visiting the tomb of Sultan Bahu all the year round to receive blessings. There is an aura of peace that pervades the atmosphere which is charged with spirituality.

His "Dohas" constitute our precious heritage not only as mystic poetry of divine love, but also form an integral part of our folklore due to their overwhelming mass appeal. Not only in Punjab, but also far beyond, the whole area is under the spell of his poetry of divine love.

* * * * *

GREAT MYSTIC

Scholar

It may be noted that poetry was with him a mere vehicle of expression. He did not write poetry but to express deep truths in a charming manner so as to lure the masses into knowing the purpose of existence. He was a great man of God and as such his "Dohas" are fountains of tranquillity for the troubled hearts. They not only guide and sustain us but also point the way to salvation through total self-annihilation and absorption in the Divine Being.

Although he is mostly known to us through his" Abyat" , yet he was a great mystic scholar and is stated to have written about 140 books mostly in Persian. These books are on the various aspects of "Shariat", "Tariqat" and "Maarifat", etc. Notable amongst his works (very few of which have survived the ravages of time) are: Ain-ul-Faqr", "Aql-i-Bedar", "Kaleed-ul-Tauhid", "Majalisat-un-Nabi", "Asrar-i-Qadri", "Tegh-i-Barahina", "Nur-ul-Huda", "Miftah-ul-Ashiqin", "Qurb-e-Deedar", etc. Strangely enough, it is his collection of Punjabi verse that became so popular and well-known that scores of its editions have been published including their translations. Obviously, it is because his prose works were more or less beyond the comprehension of the masses. But as regards his "Abyat" they are very popular. They also reveal his greatness as a mystic philosopher as well as a poet of divine love and one who advocated the strict obedience of "Shariat".

From the foregoing random illustrations from his "Abyat", a fair idea can be had of Sultan Bahu's mission and his message to posterity. Very little is left of his prose works, but he is very close to our hearts as a saint and his message of love and self-realization through total self-annihilation is as fresh as ever, as contained in his divine melodies. Over and above these, the most well-known sayings, of Sultan Bahu relate to various processes through which one realizes one's goal. Says he: "Self-knowledge is a great blessing of God. What is Tawakkal? Total self-denial by shunning things temporal and overcoming all

Incidentally he frowns upon the false Mullas, and professional divines who knock about " selling the word of God"

پڑھ پڑھ حافظ کرن تکبر
ملاں کرن وڈیائی ھو
گلیاں دے وچ پھرن نمانے
وتن کتاباں چائی ھو
جتھے ویکھن چنگا چوکھا
اوتھے پڑھن کلام سوائی ھو
دوھیں جہانیں مٹھے باھو
جنہاں کھادی ویچ کمائی ھو

"Those who learn the Holy Quran by heart take pride in reciting it in public. The Mullas go about carrying books to show that they are great religious scholars. They are pretentious and commercialize religions and barter it away so cheap. Woe to these unfortunate people since they are great loosers in such deals. In other words the orthodox Mullas and those like them are deluded people for they exchange the gold of eternal values for the dross of small worldly gains".

In one of his writings he has explained the delicate relationship of " Bahu" (which literally means" with-him") with "Ya-Hu"(O,Thou). His pious mother had named him "Bahu" and when he grew up he appreciated the full significance of this point of great esoteric significance:-

باھو بایک نقطه یا ھومی شود
ورد باھو روز و شب یاھو شود

Bahu constantly repeats the name of God day and night. No wonder then that he attains union with the divine beloved since Bahu and "Ya Hu" come very close to each other by the addition of only one dot of divine light.

Since God is nearer to us than our jugular vein, Sultan Bahu says that by constant invocation, Bahu becomes "Ya Hu" (O, Thou'). In fact it is the magic of love and devotion that works miracles.

"Love elevated me towards heavens and I saw the higher visions there. Go away O, worldly life, do not deceive us, since we are already fed up with you. We are strangers here on earth and our spiritual homeland is yonder there. (in heavens), why ensnare us by all that is false and illusory? O, Bahu, those who die before death are the ones who realise God. In other words, through shunning worldly pursuits and by self-annihilation in the love of God, one can attain salvation.

"True lovers (of God) are far ahead of 'Ghaus' and 'Qutubs' in the spiritual paths, and the latter cannot attain to heights reached by lovers of God. Lovers are always absorbed in union with the divine beloved and they transcend the limits of time and space. O, Bahu, since these great ones eternally abide in divinity beyond time and space, they are worthy of my highest esteem as true lovers'

But every great achievement demands a price, so it is after self-effacement in the path of God's love that one attains super-conscious state. Paradoxically speaking, man immortalizes himself through self-sacrifice on the altar of love. By giving away everything one gets everything, but for the uninitiated this process is inconceivably forbidding and even perplexing.

True love admits of no hypocrisy, and as such Sultan Bahu exposes those who have false pretensions. Since our acts are judged by our real intentions and our sincerity of purpose, mechanical repetition of "Kalima" namely, "There is no god but Allah and Mohammad is his Messenger', (Peace be upon him) is meaningless unless it is fully backed by our conduct. Sultan Bahu insists that we should do so with our heart and soul, as he did when his "Beloved" bid him recite it wholeheartedly.

"Although we all say our' Kalima' (mechanically), yet there are very few who say it with their heart and soul.... The Kalima' of love and devotion is recited only by true lovers. O, Bahu, I was taught "Kalima' by my Beloved and so I got eternally blessed".

Sultan Bahu lauds love throughout his "Abyat" which resound in its praise. And in doing so he is in line with all great mystic poets including Maulana Rumi, Jami, Khwaja Hafiz, etc. He asserts that the path of divine love is superior to any other and great lovers attain to heights undreamt of by those who only follow the pedantic paths of orthodox worship and dull meditation devoid of love of God and of man for the sake of God:

عوث قطب نہ اپڑے اوڑے

عاشق جاں اگیرے ھو

جیہڑی منزل عاشق پہنچے

اوتھے عوث نہ پاندے پھیرے ھو

عاشق وچ وصال دے رہندے

جہناں لامکانی ڈیرے ھو

میں قرباں تنہاتوں باھو

جہناں داتوں داب سیرے ھو

According to him, divine love is a panacea for all our ailments and a means of our liberation from the bonds of the lower self. So we should not be embroiled in things earthly, but by shunning them rise higher and higher on the spiritual plane. Herein he also elaborates the concept of "Mootoo qabla ann tamootoo"

عشق چلایا طرف اسماناں فرشتوں عرش دکھایا ھو

روہ بی دسا ٹھگ نہ ساںوں ساڈا اگے حی گھبرایا ھو

اسیں پردیسی ساڈا وطن دوراڈا اینوں کوڑا لالچ لایا ھو

مرگئے جومرنے تھیں پہلے باھو تنہاں ھی رب نوں پایا ھو

"In the name of God, my spiritual guide planted jasmine plant in my heart. It was watered with 'La Ilaha Illallah' which coursed through my whole being and permeated it. As it blossomed, its efflorescence filled me with fragrance transforming my whole self through sublimation. May my perfect guide live long, O, Bahu, who planted this magic plant within me".

In fact the exquisite use of symbols, analogies, similes and metaphors by this mystic poet is beyond description. He has in fact, wrought wonders not only as an artist but has also created a spiritual atmosphere that haunts those who recite his melodies. These lines embody beauty, love, sweetness and divinity. What could not be explained in volumes, has been given in a nut-Shell herein.

Here is another masterpiece of his in which, through word pictures he elucidates the intricacies of life in varied aspects;

دل دریا سمندروں ڈوھنگے کون دلاں دیاں جانے ھو

وچے بیڑے وچے جھیڑے وچے ونجھ مہانے ھو

چودہ طبق دلے دے اندر تنبو وانگن تانے ھو

جو دل دا محرم ھووے باھو سو ورب پچھانے ھو

"Our hearts are deeper and more vast than the oceans. So, who can fathom their secrets, since there are all sorts of things in the universe within our hearts, from the highest to the lowest. It is only through unravelling the secrets of our hearts (Knowing one's self) that we can know God. In other words "Mann Arafa Nafsahoo, Faqad Arafa Rabbahoo" (He who knew himself knew God).

These four lines provide the clue to self-realization and this point has been stressed by many other saints and sages as well. They emphasize the fact that human heart is a universe in itself, and the central and focal point of all our activity. Since God dwells in our hearts, by knowing all that is in it, we know God. Sultan Bahu also points out that this very heart is also the center of all desires of the lower self, with dangerous pitfalls, etc., and the strom-center of human emotions, passions, greed, wrath and pride, etc. But it is also the temple of the spirit. Let us, therefore, dive deep into its secrets and discover the precious pearls that he finds deep therein

"It was by following 'Shari' at' that I attained spiritual eminence and in all matters, made this Islamic Religious code guide in life".

Mainly three outstanding features are evident from the writings of Hazrat Sultan Bahu; love of God, insistence on total self-annihilation as a means to liberation, and the need for a spiritual guide without whom it is not possible to get spiritual enlightenment. As such,, he has laid great stress on these three points as the main guidelines on the spiritual path.

A BYAT

Moreover, his "Abyat" or "Dohas" are characterised by some thing which is peculiar to him. Every line ends with the word Hoo , which has various metaphorical interpretations. It is an esoteric symbol, an invocation to God and the soothing strain of his musical melodies. This prince among mystic saints with the epithet of "Sultan-ul-Arifin" is so much God-intoxicated that he merges his own identity in the divine essence. As we recite his poetry, we fall under its spiritual spell and the repetition of the word "Hoo" elates our minds and hearts, so much so that we are in effect transported into a state of divine ecstasy.

The following four lines embody in themselves a universe. Here is beauty of expression, wealth of imagery and in effect the whole essence of his teachings in a nut-shell. Significantly he starts with the name of God and showers profuse praise on his "Murshid".

الف الله چنبے دی بوٹی مرشد من وچ لائی هو

نفی اثبات دا پانی ملیوس هررگے هر جائی هو

اندر بوٹی مشک مچایا جان پهلن پر آئی هو

جیوے مرشد کامل باهو(رح) جیں ابہه بوٹی لائی هو

religious guide. In this couplet, he invokes the blessings of God on her by way of gratitude:-

رحمت غفران بود بر راسنی

راستی از راستی آراستی

"May God's blessings be bestowed on (My mother) Rasti, since it was she who conferred on me righteousness".

He was so much under her spell that he wanted to become her disciple, but she refused to allow this on the plea of men in the conventional mode of "Piri and Muridi". She, however, suggested to him to adopt a "Murshid", upon which he left in search of one.

In those days there was a well-known village on the banks of the Ravi. Its name was "Garh Baghdad". On reaching the village he made Syed Habib-ullah Shah Qadri his spiritual guide. Later, he is said to have had spiritual benefits from Syed Abdul Rehman of Delhi, who was a royal Mansabdar of King Aurangzeb Alamgir. But it is surprising to note that Hazrat Sultan Bahu no where mentions in his books the name of Syed Abdur Rehman as his spirtual guide. Subsequently, he became the disciple of Hazrat Abdul qadir Jilani. Hazrat Sultan Bahu's

father was a contemporary of Emperor Shah Jahan, while he himself was a contemporary of Emperor Aurangzeb who rode hard upon the mystics who did not adhere to the strict performance of the various dictates of Shariat. Hazrat Sultan Bahu found favour with him since he was not only a mystic poet of divine love, but also laid great stress on the observance of all dictates of Shariat in letter and spirit. Says he:-

هر مراتب از شربعت بافتم

بیشوای خود شربعت ساختم

since it is by diverting one's-self of all that is base that one can be blessed with what is divine. And this has been suggested as a panacea for all our earthly ills, enabling us to achieve moral and material well-being not only as individuals but also of the masses in general. While some saints quietly demonstrated it through personal example and precept, others proclaimed it aloud; while some were mute, others assumed the garb of poets of divine love.

Sultan Bahu was born on 29th Zilhaj in the year A.H 1039, and after attaining the age of 63, he passed away in A.H. 1102. He was born in a village called Awan in Tehsil Shorkot, District Jhang. He traces his ancestry to Hazrat "Ali-I-Murtaza". His shrine is situated 50 miles south of Jhang and two miles away from Thana Garh Maharaja at a place known as Sakhi Sultan Bahu, close to which the river Chenab is flowing.

It is related in "Manaqib-i-Sultani" (By Shaikh Sultan Hamid), Which is the most reliable source regarding Sultan Bahu, that his distant ancestors had migrated from Saudi Arabia to India. later his illustrious, and pious father Sultan Bazeed Muhammad settled in Shorkot. His family commanded great respect in that area and Emperor Shah Jahan had conferred a Jagir (a fief) on him for his services in the cause of Islam.

From his very childhood the spiritual greatness of Sultan Bahu was manifest from a halo of light around his face which had overawed the Hindus of that area. When still a suckling, he used to keep fast like his parents in the holy month of Ramazan, and did not take milk of his mother from Sehri to sun-set. As he grew up, he lost interest in the worldly affairs and would often go out into the jungle for meditation.

His mother, named Bibi Rasti, was a very pious lady; most of Sultan Bahu's education was imparted to him by his mother, who taught him at home. As he grow up, he became very much devoted to her not only as his mother, but also as his

Prof. Dr. K.B. Nasim
Dean, Faculty of Oriental Languages
University of Peshawar.

SULTAN-UL-ARIFIN HAZRAT BAHU

(The 'Urs' of Hazrat Sakhi Sultan Bahu is held every year on the 1st Thursday of the month of Jumada II

In the world of Islam, not a day passes when the "Urs" of one saint or another is not celebrated to mark this institution, from time immemorial, symbolizing as it does the culmination of man's mission on earth as vicegerent of God and the fulfillment of his covenant with his creator.

In addition to the great messengers of God who were sent with their lofty missions, there have been many saints, seers and sages all through the ages, who zealously strove for the moral uplift and welfare of humanity.

Love of God.

While giving an account of Sultan Bahu's accomplishments in the realm of religion and his services in the path of spirituality, love of God and service of humanity, we have to keep in mind the fact that our saints, by following apparently different paths, worked towards the same ideals, that is the attainment of spiritual bliss through surrender and submission to the will of God . While some concentrated on worship alone, showing the path of virtue and goodness, others followed the path of love by openly announcing that love alone could provide a solace to the aching heart of man.

Since the mysteries of life have been an enigma, baffling the whole universe, these men of God in their own particular ways demonstrated as to how one could achieve real happiness. Among other things they advocated the path of piety, self-denial, and renunciation of all carnal desires. Their whole conduct and behavior and their overall attitude and frame of mind and mode of conduct were characterized by "selflessness",

11— Vol.1, 3786—87
13— Vol.1, 3792—94
14— Vol.1, 3975—79
15— Vol.1, 3889.
16— Vol.1, 3944—48
17— Vol.1, 3845—54.
18— Vol.1, 3982—3
19— Vol.1, Ibn Hisham 762, 5 Sqq.
20— Vol.II, 1244.
21— Vol.II, 2300.
`22— Vol.III, 263.
23— Vol.III, 994
24— Vol.1V, 2232
25— The Quran LI, 1-3
26— Vol.1V, 3711.
27— Vol.1V, 744.
28— Vol.1V, 3831.
29— Vol.V, 744.
30— Vol.V, 2677.
31—See Aflaki translated by Redhouse, Mesnevi, 84 Sqq.
32— Vol.V1, 2014.
33— Vol.V1, 3224.
34— Vol.V1, 3230
35— Vol.V1, 3232.

Bread from this place without being passed on (to another shop) and without trouble." 34
But a man who sees double does not perceive the inner unity of truth. He sticks to forms and sacrifices reality, suffering avoidably in the process of pursuing his prejudices with a passion which beclouds reason and reduces man to a mere unthinking creature. The fate of such a man is failure and frustration.

اندرین کاشان خاک از احولی

چون عمر می گرد چون نبوی علی

"Because of seeing double, in the Kashan of earth, wander like Umar, since you are not Ali". (35)

Ali thus becomes a parable for peace and perfection and stands for the inner unity of truth which is universal and indivisible and acts as a dynamic unifying force.
Rumi reiterates this message in a hundred different ways in the Mathnawi:

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

1— Vol.1, 99—100 R.A. Nicholson, London 1937
2— The Quran XCVI, 15.
3— Vol.1, 1049.
4— Vol.1, 1179/80.
5— Vol.1, 2505—6.
6— Vol.1, 2959—60
7— Vol.1, 3721—4003
8— Vol.1, 3747—48
9— Vol.1, 3757
10— Vol.1, 3763.

Ali had confided the Prophet's mysterious lore. (31). It is to this legend that Rumi refers in Vol VI.

چون بخواهم کز سرت آهی کنم

چون علی سر را فرو چاهی کنم

"When I wish to sigh forth thy secret,
Like Ali I put my head down into a well. (32).

In the final volume of the Mathnawi Rumi tells the tale of a man who sees double. His name was Umar. He was a stranger in the town of Kashan but because of his name nobody would sell bread to him. It is only after he escapes from the bondage of names and forms that the man perceives that both Umar and Ali are as one soul. Had the stranger in the town of Kashan realised this truth, he would have been spared the trouble that he had at the hands of the baker.

پس زدی اشراق آن نااحولی

بر دل کاشی شدی عمر علی

"And then the illumination produced by not seeing double would have shot (rays) upon the heart of him (the baker) of Kash an) and Umar would have become Ali." 33
Had he said in a shop that he was Ali he would have obtained his bread but since he saw double, he wandered about without realising the object of his heart's desire.,

ور بیک دکان علی گفتی بگیر

نان از اینجا بی حواله وبی زحیر

"But if-you have said in one shop, "I am Ali, (Then you may) obtain.

چیست اندر خم که اندر نهر نیست
چیست اندر خانه کاندر شهر نیست
این جهان خمست و دل چون جوی آب
این جهان حجره ست و دل شهر عجاب

"What is in the jar that is not (also) in the river?
"What is in the house that is not (also) in the city?
This world is the jar, and the heart is like the river?
This world is the chamber, and the heart is the wonderful city." (27)
The fifth volume has no more than two verses which are relevant to the subject of our study. The first talks of Ali as being one of the ten companions to whom the Prophet gave glad tidings of paradise during his own life time:

پس زده یار مبشر آمدی
همچو زر ده دهی خالص شدی

"Therefore thou hast become one of the Ten Friends to whom the glad tidings were given,
And hast been made pure like sterling gold." 29
The second and the final reference appearing in the fifth volume alludes to an Arabic verse attributed to Ali. Says Rumi:

سیف و خنجر چون علی ریحان او
نرگس و نسرین عدوی جان او

"As (with) Ali, the sword and dagger were his sweet basil, the narcissus and eglantine were his soul's enemies".(30)
The Mathnawi starts with the song of the reed. Legend has it that the flute was originally a shepherd's pipe fashioned from a reed that grew up in the well to which

The second hemistich of the verse above refers to the tradition that Ali whispered into a well the esoteric doctrine which had been communicated to him by the Prophet with a warning that he must not divulge it to any one.

Another tradition credits Ali as saying:
"The Earth, as soon as God created it, cried out and said, O Lord, wilt thou place upon me sons of Adam who committed sins and cast filth upon me?, and it rocked violently. Then God fastened it down with mountains and steadied it, and he created a large mountain of green emerald-whence comes the greenness of the Sky called Mt. Qaf, encircling the whole earth (25) and Rumi refers to this saying of Ali in the following verse:

رفـــت ذوالـــقـــرنـــین سوے کوه قاف

دید او را کز زمـــرد بود صاف

"Dhu' I Qarnayn went towards Mount Qaf:
He saw that it was (made) of pure emerald"[26].
Dilating on the familiar thought that the universe is contained in the infinite spirit of man. Ali is reported to have said:
"Thy remedy is within thee, and thou unaware,
Thy malady is within thee, and thou unseeing.
And thou art the perspicuous Book, revealing by its letters all that is concealed.
And thou deemest thyself a small body, yet the greater world (macrocosm) is enfolded within thee."

"Dawa' uka fika we-ma' tashuru,
Wa-da'uka fika wa-ma' tubsiru,
Wa-antall kitabu'l Mubinu lla dhi
bi-ahrufihi yuzharu'l mudmaru,
Wa-taz' umu annaka jirm unsaghir
Wa-fika' ntawa'l-a' lamu' l-akbaru.

دوائک فیک و ما تشعر
و دائک فیک و ماتبصر
وانت الکتاب المبین اللذی
و تزعم انک جرم الصغیر با حرفه یظهر المضمر
و فیک انطوی العالم الاکبر

These thoughts of Ali find an eloquent echo in the following lines of Rumi:

زآن نماید ذوالفقاری حربه ای

زآن نماید شیر نر چون گربه ای

"He (God) causes a Prophet's sword to seem a dart and makes the fierce lion appear as a cat".[21]

The third volume of the Mathnawi refers only twice to the sayings attributed to Ali. The first verse quotes him verbatim in Arabic.

گفت حقست این ولی ای سیبویه

اِتّق مِن شرّ من احسنت إلیه

"He said: This is true, but, O Sibawayh, be on thy gaurd against the malice of him to whom thou hast shown kindness." [22].

The second reference is a paraphrase in Persian of a well known saying of Ali.

بهر یاری مار جوید آدمی

غم خورد بهرِ حریف بی غمی

"Man seeks a snake for the purpose of friendship, and cares for one that is without care for him" [23].

In the fourth volume of the Mathnawi we come across only four references to Ali, three of them being indirect in that they could be interpreted as a paraphrase of well known sayings attributed to Ali who is named only once in volume IV, as follows.

نیست وقت مشورت هین راه کن

چون علی تو آه اندر چاه کن

"It is no time for counsel. Hark, journey!
Like Ali, sigh (the secret) into the well." [24]

تُو ترازوئے اَحَد خوبوده ای

بل زبانه هرترازو بوده ای

توتبار و اصل وخویشم بوده ای

تو فروغ شمع کیشم بوده ای

"Thou hast been the balance (endued) with the nature of the one (God):

Nay, thou hast been the tongue of every balance.

Thou hast been my race and my stock and kin,

Thou hast been the radiance of the candle of my religion".(18)

On this noble note Rumi ends the first volume of his celebrated Mathnawi, a master-piece of mystic thoughts in which Ali shines forth in all his resplendent glory as a mystic of all mystics. Having paid fulsome tributes to Ali in the first volume of the Mathnawi, Rumi seems to have exhausted the subject for in the second volume there are no more than two passing references to the brave deeds of Ali.

At the siege of Khaybar, a Jewish settlement which was attacked in 7 A.H. (628 A.D.), Ali pulled down a fortress gate and used it as a shield (19). A reference to this act of valour occurs in the following verse:

یا تبر برگیر و مردانه بزن

تو علی وار این در خیبر بکن

"Either take up the axe and strike like a man-like Ali,

destroy this gate of Khaybar(20)

The only other reference in the second volume of the Mathnawi is the mention of Zulfiqar, the Prophet's sword which was given to Ali and became a synonym for courage and bravery.

چون زنم بر آلت حق طعن و دق

گفت او پس آن قصاص از بهر چیست

گفت هم از حق و آن سر خفیست

"The Prophet said in the ear of my servant.
That one day he would sever this head of mine from my neck.
The Prophet by inspiration from the Friend informed that in the end my destruction would be (wrought) by his had.
He says, "Kill me first,
In order that this hateful crime may not proceed from me". I say, 'Since my death is (to come) from thee, How can I seek to evade the destiny?
He falls before me, saying, O generous man, For God's sake cleave me in twain, That this evil end may not come upon me, And that my soul may not burn for its (own) life. I say, 'Go: The Pen is dry,
By that Pen many a landmark is overthrown.
There is no hatred of thee in my soul,
Because I do not regard this (act) as (proceeding) from thee.
Thou art God's instrument, God's hand is the (real) agent:
How should I assail and oppose God's instrument?"
He said, "For what reason, then, is retaliation?
Tis from God, too, said Ali, and 'that is a hidden mystery."
[17].

There is a hadith of the Holy Prophet (PBUH) that no hypocrite loves Ali and no true believer hates him. Rumi echoes this sentiment and hails Ali as the absolutely just balance in which every one is weighed and valued according to his real nature:

Outwardly he strives after power and authority
But only that he may show to the princes the (right) way and judgement;
That he may give another spirit to the Princedom;
That he may give fruit to the palm-tree of the Caliphate".[16]
The story is best told in the words of Ali:

گفـت بعـمـبر بگـوش چاکـره

کو برد روزی ز گردن اس سره

کرد اکـه ان رسـول ار وحـی دوسـت

که هلاکـم عاقـبـت بر دسـت اوسـت

او همـی کوید بکس پیـسـس مرا

تا نیاید از من این منکـر حطا

من همـی گویم چو مرگ من ز تسـت

با قضا من چون توانم حیله جسـت

او همـی افـتـد به پیـشـم کای کریم

مر مرا کن از برای حق دو نیـم

تا نیاید بر من این انجـام بد

تا نسـوزد جان من بر جان خود

من همـی گویم برو جف الـقـلم

زان قلم بس سرنگـون گردد علم

هیچ بغـضـی نیسـت در جانـم ز تو

زانـک این را حق نمـی دانـم ز تو

آلـت حقـی تو فاعـل دسـت حق

Rumi appropriately suggested the moral:
"The sword of clemency is sharper than the sword of iron,
It is more productive of victory than a hundred armies"[15]

In the eighth reference Rumi refers to a tradition of the Prophet who is reported to have whispered into the ear of the stirrupholder of Ali saying "I tell thee, Ali will be slain by thy hand." We do not know the origin of the legend that Abdur Rahman ibn Muljim, the Kharijite, who assasinated Ali had formerly been his equerry. Ali, however knew Ibn Muljim by sight and recognised him as an implacable enemy and his future killer, but nevertheless refused to put him to death, saying 'how can I kill him who is destined to kill me? " Although the Prophet had revealed this to him, Ali always treated Ibn Muljim with kindness. This is how Rumi sums up Ali's response when Ibn Muljim entreats him "to kill and deliver me from this doom"

خنجر و شمشیر شد ریحان من

مرگ من شد بزم و نرگستان من

آنکه او تن را بدین سان پی کند

حرص میری و خلافت کی کند

زان بظاهر کوشد اندر جاه و حکم

تا امیر آنرا نماید راه و حکم

تا امیری را دهد جان دگر

تادهد نخل خلافت را ثمر

"Dagger and sword have become my sweet basil:
My death has become my banquet and narcissus-plot.
He that hamstrings his body in this way,
How should he covet the Princedom and the Caliphate?

When thou didst spit in my face,
My fleshly self was aroused and my (good) disposition was corrupted.
Half (of my fighting) came to be for God's sake, and half (for) idle passion:
In God's affair partnership is not permissible.
Thou art created by the hand of the Lord;
Thou art God's (work), thou art not made by me
Break God's image (but only) by God's command;
Cast (a stone) at the Beloved's glass, (but only) the Beloved's stone [14]

گفت امیرالمومنین بآن جوان
که به هنگام نبرد ای پهلوان
چون خیو انداختی برروی من
نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شدو نیمی هوا
شرکت اندر کار حق نبود روا
تونگاریده کف مولیتی
آن حقی کرده من نیستی
نقش حق رابم بامر حق شکن
برزجاج دوست سنگ دوست زن
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفر انگیز ترا

(a) "He said, "I am wielding the sword for God's sake, I am the servant of God, I am not under the command of the body.
I am the Lion of God, I am not the lion of passion;
My deed bears witness to my religion. (12).

گفت من تیغ از پی حق می زنم
بندهٔ حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوا
فعل من بر دین من باشد گوا

(b)— I am filled with the pearls of union, like a (jewelled) sword: In battle I make (men) living, not slain.
Blood does not cover the sheen of my Sword
how should the wind sweep away my clouds?
I am not a straw, I am a mountain of forbearance, patience and justice;
Now should the fierce wind carry off the mountain? (13)

من چو تیغم پر گهر هائے وصال
زنده گردانم نه کشته در قتال
خون نپوشد گوهر تیغ مرا
باد از جا کی برد میغ مرا
که نیم کوهم ز حلم و صبر و داد
کوه را کے در رباید تند باد

Ali concludes his reply to his antagonist, and Rumi sums up the episode:
" The Prince of the Faithful said to that youth,
In the hour of battle, O Knight!

باز گودانم که این اسرار هوست

زآنکه بی شمشیر کشتن کار اُوست

"The sword of thy forbearance hath rent my soul,
The water of thy knowledge hath purified my body.
Tell it forth! I know that these are His mysteries
Because it is His work (way) to kill without sword" (8)

The infidel knight asks Ali to reveal the secret of his clemencey:

راز بگشا ای علی مرتضی

ای پس سؤالقضا حسن القضا

چون تو یابی آن مدینه علم را

چون شعاعی آفتاب حلم را

"Reveal the mystery, O Ali! thou who art approved (by God)
O thou who art good fate after evil fate (9)
Since thou art the gate of the city of the knowledge, since thou art the beam of the sun of clemency.[10]
Ali prefaces his reply with the following explanation:

غرق نورم گرچه سقفم شد خراب

روضه گشتم گرچه هستم بوتراب

I am plunged in light although my roof is ruined; I have become a garden, although I am (styled) Bu'Tarab (the father of dust) [11].

Ali, then, makes the following points in his reply to the infidel knight who saw the unique phenomenon of a conqueror who was conquered by his own conscience and sense of duty in the hour of his supreme victory.
Ali, then, proceeds to make the following points in regard to his treatment of the fallen foe:

اندر آ در سایهٔ نخل مراد

اندرآ در سایهٔ آن عاقلی

کش نداند بُرد از راه ناقلی

"The Prophet said to Ali, O Ali, thou art the lion of God, thou art a courageous knight,"
But do not even rely upon (thy) lion-heartedness;
Come into the shade of the palm-tree of hope.
Come into the Shade (protection) of the Sage whom no conveyer can carry off from the way :[6]

The seventh is the longest reference to Ali in the Mathnawi. It is the narration of a well known incident in the life of Ali and takes no less than 280 verses to conclude the story. The anecdote illustrates the meaning of ikhlas i.e. pure selflessness and complete devotion to a cause. The story is briefly as follows;

Ali, having overthrown an enemy in combat, sat down on his chest in order to behead him. The man spat in his face. Ali immediately rose and left him. On being asked why he had spared the life of his enemy, he repleied, "When he spat in my face I was angered by him, and I feared that if I killed him, my anger would have some part in killing him. But I did not wish to kill him save for God's sake alnoe (7).

By his conduct Ali inspires the infidel knight to appreciate the beauty and glory of Islamic. Here Ali is described as the Perfect Man whose actions are divine. It is God's way to kill without sword. The forbearance and magnanimity of Ali killed the unbelief of his foe and opened his heart to knowledge and love of God.

تیغ حلمت جان مارا چاک کرد

آب علمت خاک مارا پاک کرد

هر پیمبر فرد آمد در جهان
فرد بود و صد جهانش در نهان
عالم کبری بقدرت سحر کرد
کرد خود را در کهین نقش نورد

" Every prophet came alone into this world;
he was alone, and yet he had a hundred unseen worlds within him. By his power he enchanted the macrocosm (the universe), he enfolded himself in a very small frame (i.e. in the body of man, who is the microcosm)."[5]

The verse attributed to Ali is as follows:

The sixth reference is by no means indirect. On the contrary the poetic reference is preceded by a heading in prose pointing to the moral which follows. The heading of the story reads:
"How Prophet (PBUH) enjoined Ali—may God make his person honoured—saying "When everyone seeks to draw nigh to God by means of some kind of devotional act, do thou seek the favour of God by associating with his wise and chosen servant, that thou mayst be the first of all to arrive (to gain access to Him).
Prose is then followed by poetry:

گفت پیغمبر علی را کای علی
شیر حقی پهلوانی پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد

وربگوئی بایکی دو الوداع
کل سرّ جاوَزَ الاثنین شاع

"If you tell (only) one or two (a few people), farewell (to your secret): every secret that goes beyond the twain (who share it) is pubished abroad" [3].

The fourth refrence to Ali contains one of his saying which establishes him as a straight-forward, honest votary of truth who minces no words and proclaims it without fear or favour.

He knows no tricks and uses no stratagems, for what he utters is unqualified truth ———bitter but right:

از وظیفه بعد ازین اومید بر
حق همی گویم ترا والحق مر
گر وظیفه بایدت ره پاک کن
هین بیا و دفع آن بی باک کن

" Cut off hope of the allowance henceforth;
I am telling thee the truth, and truth is bitter.
If thou want the allowance, clear the way!
Hey, come on and repel that irreverent one."[4]

Rumi has told the bitter truth so sweetly for he has quoted the saying of Ali "Al—Haqqo Murrun" with appropriate effect.

The fifth is a saying about man being a microcosm which absorbs the macrocosm i.e. the universe, in his small frame. The two lines of Rumi in this regard evoke a strong semblance with a similar analogy used by Ali in a verse of his own. Rumi's lines are as follows:

قدردی کلا لئن لم ینتهی

" welcome, O chosen one, O approved one:
If thou vanish destiny will come (upon us) and the wide room will be straitened .

Thou art the protector of the people. He that desires (thee) not.

Hath gone to perdition. Nay, verily, if he refrain not..." [1]

Rumi is fully familiar with the sayings of Ali for he quotes him in the very first line in which he welcomes the fourth caliph as the "chosen one, the approved one, the protector of the people". Part of the first verse viz idha, ja, a'l—qada da' qa—l—fada— is a saying attributed to Ali —— "When God's doom comes to pass, one is reduced to sore straits". The quotation underlines the role of Ali as a protector of faith for the warning: "Nay" but if he cease not, We will seize him by the forelock is addressed by the Holy Quran to a Meccan idolater who forbade his Muslim slave to perform the ritual prayer [2]. The role of protector of the faith is assigned to Ali who has the full knowledge of the Quran and the capacity to secure it for its followers. Ali, then, is the man who is loved by believers and is feared by idolaters and those who reject the teachings of the Quran.

The second refrence to Ali occurs in a verse which is half persian and half Arabic. The Arabic half is a quotation from Ali himself. The subject is secrecy, a quality considered absolutely essential if the idea is to secure and guard the confidence of one's spiritual teacher. The lips must remain sealed and the heart alone should receive the secret of love with reverence and regard it as a trust which is not to be betrayed under any circumstance. Ali warns his confidant:

ALI IBN ABI TALIB IN THE MATHNAWI

By
Dr. Afzal Iqbal
Islamabad.

Ali, the first cousin and the favourite son–in–law of the Holy Prophet (PBUH) combined in his person the rare qualities of a soldier, a scholar and a saint. He is hailed as a master by Muslim mystics who recognise him as the greatest exponent of Islamic tasawwuf. Rumi quotes from him with warm approval. Of all great companions of the Prophet, Ali figures most prominently in the Mathnawi. Which Abu Bakr is mentioned ten times, Umer sixteen times, and Usman only thrice, Ali is referred to at least 24 times in the Mathanawi.

In the very first volume more than a score of refr-ences, eulogise, analyse and emphasis various traits of his versatile personality which has left a lasting impact on the followers of Islam. Rumi is not a formal "partisan" of Ali. But for that matter he is not a formal member of any sect and belongs simply to the genuine brotherhood of Islam. His tributes to Ali, therefore, assume a great signifi-cance in that they do not reflect the ritual allegiance of an uncritical disciple. The very first reference reveals Rumi's love for Ali who is addressed in two beautiful verses in Arabic:

مَرحَبا یا مُجتبیٰ یا مُرتضی
ان تَغب جأ اَلقضا ضاقَ اَلفضا
انت مولی القوم من لا یشتہی

Firdousi too was a freed mind and was thus that he is equally amiable to Musalmans of all schools of thought. He was a valuable contemporary and a respected friend of Mahmood Ghaznawi, a Musalman with conditioning of mind from a different school of thought. In "AMN" (peace) all roads sincerely pursued lead to truth.

In "Fitnah" (i,e disturbance) they tend to engulf one in a vicious circle of half-truths, doubts and contradictions. Before I end I would like to make a sincere prayer to Allah, Subhana Ta ala to help us Musalmans of this age of FITNA to see the Sincerety of Khomeini to further understand the relevance of Shahnama of Firdousi in the light of world events today.

****

This would not be for the first time since his departure from planet Earth that he would stand revived. It has been so on previous occasions as well when Musalmans longed for the immigration of the soul.

His relevance in terms of need was partial in tha past, but the phase through which the Musalman psyche passes through today is of such a massive nature that SHAHNAMA once revived would extend its magnificence to lend answers to the varied urges the oppressed go through today.

Today in effect the world events churn in the cauldron of TIME where, on the one hand, dominant Secular orientations are evolving newer Perceptions, and yet newer strategies to retain leads, set directions in order to keep the Musalman psychs subservent to and alienated from the Power-house of Secular dominance.

On the other side are the multipolar urges of the Musalmans to re-express themselves. The reality before them is to overcome inhibitions, prejudices and break the holds of Imperialists and recognise the only volatile currents that represent Musalman urges and expressions that is to say the stirrings of the Islamic Iranian Revolution, Musalmans can thus steady themselves, organise and prepare counter stratagies according to the Musalman psyche. Khomeini rose above sects, schools of thoughts and operated as a freed person to free the enslaved minds of the Musalmans and humans generally.

He has set the process in motion leading to the currents, SHAHNAMA discusses, expounds and brings forth.

Firdousi's contribution to Musalmans through the SHAHNAMA is singular. Over 700 books by subsequent writers find inspirational source material from his works. This gives us an idea of the dimensions of his thought.

Islamic Iran owes its basis to the SHAHNAMA and I would not be, but proclaiming the truth, if I submit that Islamic Iran without Firdousi and without the SHAHM-NAMA would perhaps not have continued to link its past with its present individuality. Firdousi was the pivot, the link, the transition of Persia of Pre-Islam to Persia of Post-Islam.

The magnificence of his work SHAHNAMA could also be judged by the fact that through it he established the literary writ of the persian language from the shores of Greece to Khawrazm and Kashgar and down to almost all parts of the Indian ocean. it is no small wonder that eventually it found its home in the Arab world as well, and has thus been translated into Arabic as well.

SHAHNAMA, rich in style, and in contents, acted to invigorate the Musalman soul and having been expressed in Persian, a language so sweet and rich in cultural heritage, it naturally finds its places amongst the "masterpieces".

Men of Caliber and genuis abound in history, common to the contribution of each is the relevance changing TIMES brings about which makes man seek to bring back old masters to life.

Today not only for the Musalmans the world over but also for the oppressed, socially, morally, spiritually and economically, the moving spirit of FIRDOUSI'S work promises to once again become a live current.

the basis of a fresh political current now operating as a political reality. His message stands registered and establishes him as a leader of the oppressed Musalmans as well as the oppressed humans generally.

By nominating Firdousi thus, and declaring 1990 as his year, the non Musalman secular world has acknowledged, paid tribute and confirmed Imam Khomeini as the Leader of the oppressed humans as well.

In this backdrop why FORDOUSI and why not any other Persian or Irani becomes relevant in understanding the deeper significance of the tribute to the Islamic Revolution of Iran by Secularists of today.

Firdousi lived in a time span closer to the greatest ever Revolution that man has ever experienced, and was therefore, influenced more with objectivity and less with innovations and corruptions in thought process, we Musalmans find ourselves in today. Firdousi lived during that Empirical age of Islam when Persia of Pre-Islam passing through the cusp despite its strong traditions, culture and civilization, was groping for expression of the Islamic ideals it had absorbed.

Firdousi's contribution to Islamic Iran is fundamental. It was his herculean effort expressed as the SHAHNAMA which not only reestablished the rich heritage of the Persian dialect, but also was used most effectively and powerfully to establish the Islamic character of the then persia.

His versatile genius conditioned by a total belief in Tauhid (Unity of God) and Truth in dealings made him a many sided personality. He was a master in historical fiction, ethics, history, Political Philosophy, Logic and was excellent in spelling out the Deen-e-Islam through the Vehicle of poetry. He stirred the soul of the Musalmans as a collective being.

Syed Muhammad Haroon Rashid
Hyderabad

SHAHNAMA AND THE ISLAMIC REVOLUTION

Firdousi's life work, the "Shahnama" was but a complete expression of the oneness of the Ajami Musalman world of his times. The turbulence all around us is an indicator of the promise that manifesting signs all point to a return to that oneness, Inshaallah.

UNESCO had earlier this year declared 1990 as the year of Firdousi. This initiative from an agency of the United Nations today dominated by secular orientation is singular. To have chosen a Musalman of yester years is a tribute to the principle of the common stream of thought of both the Humanists as well as the Musalmans, who pursue peace on planet Earth.

It is of no small significance that from amongst a galaxy of Musalmans of times bygone Firdousi of Persia is chosen to be highlighted the world over today.

This aspect of the matter has a direct bearing on the impact that Inquilab-e-Islami led by Imam Ayatollah Ruhollah-Al-Musavi Al-Khomeini has created on the oppressed world wide, be they of Muslim orientation or be they the others.

Khomeni's Revolution stirred not only the Musalman's thought process but recreated strong stirrings in the hearts and minds of humans the world over.

The emergence of Imam Khomeni in contemporary times, his works, his ideas, his contributions all have laid

DANESH

QUARTERLY JOURNAL

Chief Editor:
Cultural Counsellor Islamic Republic of Iran

Editor:
Dr. Syed Sibte Hasan Rizvi

Honorary Advisor:
Dr. S. Ali Raza Naqvi

Published by:
Office of The Cultural Counsellor
EMBASSY OF THE ISLAMIC
REPUBLIC OF IRAN
House No. 25, Street No. 27, F/6-2
Islamabad, Pakistan.
210149/210204

DANESH

Quarterly Journal

of the
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran,
Islamabad

Autumn & Winter 1991-92
(Sl. No. 27 - 28)

A collection of research articles
with background of Persian Language
and Literature and common cultural heritage of
Iran, Central Asia, Afghanistan and Indo-Pak Subcontinent.

